

مالک اشتر جبهه‌های غرب

قدرت‌های بزرگ استعماری و سلطه‌گران منطقه‌ای خوش نیامد و به دلیل ترس از سرایت شعله‌های درخشان انقلاب اسلامی به سایر مناطق جهان همگی به تکاپو افتادند تا این حرکت خود جوش مردمی را متوقف کنند. چند روزی از پیروزی انقلاب نگذشته بود که دست‌های پلید فتنه از آستین عوامل خودفروخته داخلی در کردستان و بسیاری از مناطق محروم ایران بیرون آمد، تا عزم نیروهای انقلابی را از هدف اصلی خود که همانا نوسازی کشور و رسیدگی به محرومیت برجای مانده از رژیم گذشته و بسط عدالت اجتماعی بود منحرف سازد.

در آن مرحله سرنوشت ساز، خلبانان غیور هواپیمایی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران (هوانیروز) مانند سایر نهادهای مردمی و یگان‌های عمل کننده در برابر ضد انقلاب پا به میدان گذاشتند و با توجه به وضعیت جغرافیایی مناطق غرب کشور و نا امن بودن جاده‌ها و راه‌های ارتباطی کوهستانی نقش چشمگیر و ستودنی در مبارزه با عوامل خود فروخته و ضد انقلاب ایفا کردند. خلبانان و سایر پرسنل جان بر کف هوانیروز با انجام هزاران ساعت پرواز رزمی و تدارکاتی حماسه‌های کم نظیری در تاریخ معاصر از خود به یادگار گذاشتند. شیرودی قهرمان نیز یکی از همین خلبانان بود بر عهد خود پایدار ماند، آنگونه که بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران فرمودند «شیرودی آمرزیده شده است» اکنون قرین رحمت و مغفرت حق تعالی قرار دارد.

● سردار سپهر

در آیات کلام الله مجید ذکر شده است که هجرت و جهاد فی سبیل الله مهمترین ملاک ارزشیابی شخصیت‌های الهی است. شهید علی اکبر شیرودی به بنا به اظهارات همه هم‌زمان و دوستان دور و نزدیک، از وقتی که خود را شناخت به عقاب سبکبال برای هجرت و پرنده‌ای تیز پرواز برای جهاد تحت فرمان ولی امر مسلمین روح الله خمینی (ره) بر اساس نیاز و ضرورت جامعه اسلامی تبدیل شد.

همانگونه که کلید واژه شخصیت مالک اشتر نخعی صدر اسلام، این برجسته ترین یار و یاور علی بن ابیطالب (ع) ولایت مداری بوده است. کلید واژه شهید شیرودی، مالک اشتر جبهه‌های غرب کشور نیز ولایتمداری بوده است. زیرا همه توانمندی‌ها و موهبت‌ها و ظرفیت‌های بی‌نهایت خود را وقف اسلام و ستیز با دشمنان قسم خورده انقلاب اسلامی و دشمنان ملت ایران کرد، و سیمای شیعه علی بودن را به روشنی در خود مجسم ساخت.

در بیان ویژگی‌های روحی و خصلت‌های رفتاری علی اکبر قربان شیرودی همین بس که همه شخصیت‌های نظامی و سیاسی که در این شماره مجله پای گفت و شنود با آن‌ها نشستیم، شیرودی را مردی دشمن شناس، شجاع و با بصیرت، کاردان در امور مدیریت نظامی، انقلابی قاطع و سازش ناپذیر در دفاع از ارزش‌های اسلامی معرفی کردند که با هوشمندی و حسن تدبیر در مقابل فتنه‌های سیاسی آن روزهای سرنوشت ساز مردانه ایستاد، و از موقعیت و ترفیع درجه و پست و مقام دنیوی گذشت. او طی نامه رسمی به فرمانده وقت پایگاه هوانیروز کرمانشاه مردانه اعلام کرد «من برای احیای اسلام و حفظ مملکت اسلامی در همه جنگ‌ها شرکت نموده‌ام، منظوری جز پیروزی اسلام نداشته و به دستور رهبر عزیزم به جبهه جنگ رفته‌ام».

سروران عزیزی که از نزدیک با این شهید بزرگ آشنا بوده‌اند، تأکید کرده‌اند که هجرت و جهاد، جنگ و سیاست، عبادت و مردم دوستی و خدا پرستی، نفوذ کلام و توان فوق العاده شیرودی در مدیریت خلبانان یگان‌های رزمی و ترابری هوانیروز کرمانشاه بخشی از ویژگی‌های شخصیتی علی اکبر شیرودی را تشکیل می‌دهد. شکی نیست که این ویژگی‌های الهی و مزایای انسانی مخصوص انسان‌های کامل و نمونه در طول تاریخ بوده است. انسان‌هایی که تحت هیچ شرایطی حاضر به عقب نشینی از مواضع و دیدگاه‌های خود نبودند و با شجاعت و بصیرت کم نظیری که از آن برخوردار بودند دشمنان را به زانو در می‌آوردند.

پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی در ایران به برکت رهبری حکیمانه امام و حضور یکپارچه مردم و پایان دادن به رژیم ستم شاهی به مزاج





همیشه آماده شهادت...

فرازی از فرمایشات رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت ا... خامنه ای

در خصوص شهید شیرودی

● آنها سربازان اسلام بودند و فقط برای اسلام و در اختیار و تحت فرمان امام می جنگیدند. آنها برای امام والاترین و بیشترین ارزش را قایل بودند

رفتنی هستیم». به یکی از برادران گفته بود که: «دعا کن شهید بشوم». از بعضی جریانات سیاسی خیلی دلم گرفته. درگیری های سیاسی، این جوان مؤمن را بسیار برآشفته و ناراحت کرده بود. شیرودی نخستین نظامی بود که به او اقتدا کردم و نماز خواندم.

می گفت: «قبل از جنگ، برای من خاک هیچ ارزشی نداشت و همیشه می گفتم؛ هیچ وقت برای خاک نخواهم جنگید. اما حالا یک مشت خاک این منطقه، به خاطر حفظ اسلام برای من عزیزترین چیز است. خاک این منطقه با خون شهدایی مانند سهیلیان، کشوری و امثال اینها آغشته شده و آنها سربازان اسلام بودند و فقط برای اسلام و در اختیار و تحت فرمان امام می جنگیدند. آنها برای امام والاترین و بیشترین ارزش را قایل بودند و می گفتند، حاضریم طبق دستور امام فرزندانمان را برای پیروزی این انقلاب قربانی کنیم»^۱.

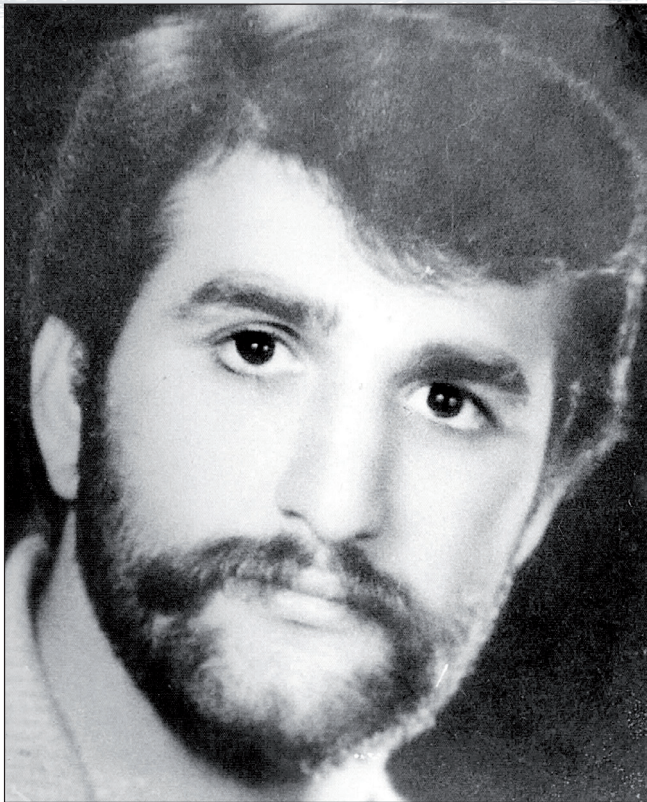
۱- روزنامه کیهان، ۱۳۶۰/۲/۱۲.

۲- مجله پیام انقلاب، ۱۳۶۰/۲/۲۶.

در هفته گذشته، ما دو عنصر عزیز، دو قهرمان، دو سرباز اسلام را از دست دادیم. دو جوانی که در راه خدا، مدت های مدید با قاطعیت و با ایمان کامل جنگیده بودند. یکی سروان شهید، افسر هوانیروز - شیرودی - یکی دیگر سرگرد ادیبان. این دو نظامی مسلمان، برای ما خیلی حرف ها دارند. وجود اینگونه عناصر در ارتش جمهوری اسلامی، خیلی معنا دارد. مردم نمی دانند عناصر مؤمن و مکتبی ارتش چه می کنند و چگونه عناصری هستند. این دو قهرمان، در راه خدا جنگیدند و شهید شدند^۱.

سروان شیرودی یک خلبان هوانیروز بود و انسانی همیشه آماده شهادت. به یکی از برادران که از دوستان قدیمی اش و از روحانیون متعهد در کرمانشاه است، گفته بود؛ فلانی بیا یک خداحافظی از روی خاطر جمعی با تو بکنم، زیرا می دانم که باید شهید بشوم.

این برادرمان گفته بود که خدا کند حفظ بشوی و خدمت کنی. گفته بود: «نه، سرهنگ کشوری را خواب دیدم. به من گفت، شیرودی یک عمارت خیلی خوبی برایت گرفته ام. باید بیایی توی این عمارت بنشینی. لذا می دانم



شیرودی از ولادت تا شهادت

حسن خامه یار

دراآمد

شهید علی اکبر شیرودی یکی از فرماندهان نظامی ارتش جمهوری اسلامی بود که در مکتب سرور شهیدان حضرت ابا عبد الله الحسین (ع) پرورش یافت، و استعدادها و موهبت‌های شجاعانه و انقلابی خود را در مکتب امام خمینی (ره) تکامل بخشید، و در مدت کوتاه عمر پر برکت خود نا ممکن‌ها را ممکن ساخت. تا جایی که بسیاری از مسئولان و مقام‌های کشوری و لشکری او را مالک اشتر جبهه‌های غرب، ناجی کردستان، فاتح گردنه‌ها و ارتفاعات غرب کشور و آزاد کننده ارتفاعات بازی دراز، میمک، دشت ذهاب و پادگان ابوذر نامیدند. شیرودی کسی بود که وقتی امام عزیز خبر شهادت او را شنیدند کمی به فکر فرو رفتند و فرمودند «شیرودی آمرزیده شده است». شکی نیست که خوانندگان گرامی شاهد یاران با مطالعه و بررسی زندگینامه شهید شیرودی به عمق گواهی معنوی و عرفانی امام نسبت به این شهید گرانباه پی خواهند برد:

تولد علی اکبر شیرودی

علی اکبر قربان شیرودی در روز بیستم فروردین سال ۱۳۳۴ در روستای بالا شیرود، واقع در شش کیلومتری غرب شهرستان تنکابن در استان مازندران در یک خانواده متدین و مذهبی متولد شد، و به این خانواده کشاورز امید و شادی بخشید. مرحوم محمد علی، پدر علی اکبر که مردی مؤمن و متقی بود چند ماه قبل از تولد این فرزند خواب دیده بود، که بر فراز بام خانه‌اش ستاره‌ای می‌درخشد، و چشم اهالی روستا و اطراف به آن ستاره خیره شده است. دیری نپایید که علی اکبر تولد یافت، و چون درشت تر از سایر نوزادان روستا بود، شگفتی بستگان و همسایگان را برانگیخت.

چند سالی گذشت و این نوزاد برومند در میان کودکان هم سن و سال زادگاه خود رشدی چشمگیر و جلوه بیشتری یافت. مرحوم محمد علی شیرودی در سایه خوابی که دیده بود، به تشکیل کلاس‌های آموزش قرآن برای فرزند خود همت گمارد. وقتی علی اکبر به سن شش سالگی رسید، در یکی از دبستان‌های منطقه که حدود پنج کیلومتر با زادگاهش فاصله داشت، ثبت نام کرد، و به تحصیل پرداخت. زیرا در آن برهه در روستای شیرود مدرسه‌ای وجود نداشت، و علی اکبر برای کسب علم، رنج رفت و برگشت این مسافت دور را به جان خریده بود. شب‌ها همراه پدر مؤمن خود به مسجد بالا شیرود می‌رفت، و در مراسم روضه خوانی هفتگی شب‌های جمعه و شب‌های ماه مبارک رمضان و عزاداری سرور شهیدان حضرت ابا عبد الله الحسین (ع) در ایام محرم شرکت می‌کرد. هر چند مرحوم محمد علی، فرزندش را با احکام قرآن و محافل و مجالس مذهبی آشنا می‌کرد، ولی آرزوی نهایی او این بود که این فرزند، در کنار آموزه‌های

مذهبی، علوم کلاسیک را نیز به خوبی فراگیرد. آشنایی او با مفاهیم اسلامی از زمان رفتن به مکتب خانه‌ای تعلیم قرآن که به تازگی در شیرود ایجاد شده بود بیشتر شد، و فرهنگ غنی اسلامی و فقر ناشی از استثمار جامعه انگیزه‌های قوی ضد ستمشاهی را در وجدان پاک و بیدار او آشکار کرد. این انگیزه‌ها تا آخرین روزهای حیات پربار در وجود علی اکبر باقی بود.

علی اکبر شیرودی از همان مرحله نوجوانی با فقر و تهیدستی کشاورزان منطقه که از سوی رژیم ستمشاهی بر آنان تحمیل شده بود، آشنا شد، و تصمیم گرفت با دستاورد کوچک و گام‌های استوار خود در امر کشاورزی به پدر کمک کند. چرا که علی اکبر از نظر جسمی درشت تر و از نظر عقل و هوش و استعداد، از برادران و همه نوجوانان هم سن و سال خود پیشی گرفته بود. بدین سان جسم او در نتیجه کار سخت و طاقت فرسای کشاورزی استحکام یافت، و به روح بزرگ و روان روشن او استعداد و ذکاوت و بصیرت خاص بخشید، تا جایی که این

شهید شیرودی شب‌ها همراه پدر مؤمن خود به مسجد بالا شیرود می‌رفت، و در مراسم هفتگی شب‌های جمعه و شب‌های ماه رمضان و عزاداری سرور شهیدان ابا عبد الله الحسین (ع) شرکت می‌کرد. تا با احکام قرآن آگاه گردد، آرزوی نهایی پدر این بود که فرزند با علوم کلاسیک نیز آشنا شود

روح بلند، و هیکل نیرومند، علی اکبر را از سنت‌های معمول جامعه آن مرحله بیزار کرد، و او را به راه و جایگاهی رهنمون ساخت، که صالحان و رستگاران آن را برگزیدند.

شهید شیرودی دبستان را در حالی به پایان رساند که همواره به دلیل هوش و ذکاوت تحسین بر انگیز در میان همکلاسی‌ها نمونه بود، و پیش‌بینی می‌شد که از نظر دانش آموختن، آینده درخشانی در پیش روی داشته باشد. مادر علی اکبر نقل کرده که فرزندش در دوران کودکی طوری رفتار می‌کرد که انگار افکار بزرگمردان را در سر دارد و همین مسئله او را از دیگر فرزندان و حتی سایر کودکان هم سن و سال متمایز می‌کرد. از کودکی هیچگاه ظلم را نمی‌پذیرفت. ترس و شجاع و در عین حال دلسوز و مهربان بود. همیشه دوست داشت به دیگران خدمت کند. در دبیرستان شیرود که در کنار جاده اصلی تنکابن و در شش کیلومتری محل سکونتش قرار داشت، ادامه تحصیل داد. او که با تنگناهای مالی خانواده آشنا بود از طریق کشاورزی و کارگری به پدرش کمک می‌کرد. رفت و آمد در فاصله طولانی بین خانه تا مدرسه او را با فقر موجود در اجتماع بیشتر آشنا کرد.

در آغاز کلاس سوم دبیرستان در حالی که حدود پنج ماه از سن قانونی کوچک تر بود به خاطر خوش سیمایی، بلند قامتی، ورزشی و امتیاز تحصیلی و ایمان شهرت داشت. فرایض دینی را با جدیت انجام می‌داد و در مراسم سینه زنی شرکت مستمر داشت و آن قدر فعال بود که مسئولیت انجام مراسم مذهبی به او سپرده می‌شد. در مسجد، قرآن را با صدای بلند قرائت می‌کرد. در ماه مبارک رمضان مراسم مذهبی روزه داران شیرود را به عهده می‌گرفت و شب‌های جمعه مراسم دعای کمیل بر پا کرده و هر وقت

فرستی می‌یافت به بارگاه سید جلال الدین اشرف می‌رفت.

علی اکبر در اواخر سال ۱۳۴۸ به تدریج به سن بلوغ و پختگی فکری نزدیک می‌شد، و نسبت به نظام آموزش و پرورش نگرش انتقادی پیدا می‌کرد. چرا که آموزه‌های دینی در نظام آموزشی آن دوره جایگاه مطلوبی نداشت. در همان ایام استاد تعلیمات دینی در وصف ویژگی‌های اخلاقی شهید شیروودی چنین گفت: «اخلاق اسلامی و رفتار جوانمردانه او نشانه‌هایی از خصوصیات جوانی میرزا کوچک خان را مجسم می‌کند». علی اکبر روحیه ورزشکاری و جوانمردی داشت. در رفع اختلافات همکلاسی‌ها می‌کوشید، و به تدریس رابگان درس تقویتی دانش آموزان ضعیف می‌پرداخت. بیشتر وقت‌ها در اندیشیدن فرو می‌رفت. به تفریح و سرگرمی با دوستان تمایل نشان نمی‌داد. شیفته عمیق و تأمل بود. در مقابل رفتار زورگویان می‌ایستاد، و جسورانه به استقبال خطر می‌رفت. در همان روزها مرحوم محمد علی شیروودی به جرم اعتراض به رفتار ارباب روستا دستگیر شد. گرچه حکم حبس پدر بر اثر تلاش عده‌ای از ریش سفیدان و همسرش با قید ضمانت به حالت تعلیق در آمد، اما این حادثه تأثیر ناشایستی در ذهن علی اکبر برجای گذاشت.

● **علی اکبر پس از رسیدن به سن بلوغ و پختگی فکری نسبت به نظام آموزشی نگرش انتقادی پیدا کرد. چرا که آموزه‌های دینی در نظام آموزشی آن دوره جایگاه مطلوبی نداشت. استاد تعلیمات دینی در وصف ویژگی‌های اخلاقی شیروودی گفت: «اخلاق اسلامی و رفتار جوانمردانه او خصوصیات جوانی میرزا کوچک خان را مجسم می‌کند»**

پیوستن شیروودی به هوانیروز

با پایان یافتن مرحله تحصیلات دبیرستان، علی اکبر شیروودی به امید ادامه تحصیل و یافتن کار مناسب زادگاهش شیروود را به مقصد تهران ترک کرد، و مدتی را در خانه برادرش که در خیابان امام زاده حسن سکونت داشت گذراند. در اوایل تابستان ۱۳۵۰ در قسمت مهندسی یک ساختمانی مشغول به کار شد. سپس اتاق کوچکی در نزدیکی دبیرستان شبانه ذوقی شماره ۲ اجاره کرد و به تحصیل ادامه داد.

در همان روزها توسط برادرش با حسینیه ارشاد آشنا شد، و در جلسات و سخنرانی‌های مذهبی آن شرکت کرد، و خبر انتشار اعلامیه امام خمینی (ره) در تحریم جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را از همانجا شنید و کوشید امام را بیشتر بشناسد. با کوششی پیگیر و خستگی ناپذیر به مطالعه معارف و تحولات صدر

اسلام و سایر ادیان و مکاتب غیر الهی پرداخت. وقت بسیاری را به مطالعه کتاب‌های دینی، فلسفی و سیاسی به ویژه آثار آیت الله شهید مرتضی مطهری اختصاص می‌داد.

در آن زمان برای علی اکبر شیروودی، این جوان نیرومند و پرشور و نشاط، شرایط کار فراوان فراهم بود. ولی او در کنار ادامه تحصیل به استخدام ارتش درآمد، و از آن تاریخ فصل جدیدی در زندگی این شهید گرانبمایه آغاز گردید، و آسمان سربلند ایران اسلامی جولانگاه این عقاب تیز پرواز گشت. در آن زمان نیروهای سه گانه ارتش، به دلیل وابستگی سیاسی و نظامی رژیم منحوس پهلوی به استکبار جهانی به خصوص امریکای جهانخوار متأثر از خواست مستکبران بود. همه چیز ارتش از سازمان و آموزش گرفته تا تجهیزات و جنگ افزار در دست مستشاران بیگانه قرار داشت. ولی پرسنل مسلمان و متعهد و دلسوخته چون شیروودی و همسرته‌های او جایی برای انجام تکلیف نداشتند. لذا علی اکبر به دلیل قوانین خاص و برگشت ناپذیر آن زمان راه صبر و انتظار را در پیش گرفت. در بهار سال ۱۳۵۰ اخبار مربوط به برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به سمع علی اکبر رسید. این خبر به او انگیزه داد تا از روحانیون مبارز و متعهد وقت کسب تکلیف کند.

سرانجام شهید علی اکبر وارد دوره مقدماتی خلبانی نیروی زمینی ارتش شد و مدتی بعد برای گذراندن دوره کامل به پادگان هوانیروز اصفهان منتقل شد. در دوره آموزش خلبانی بالگرد کبرا، با مسایل پشت پرده خرید اسلحه و تجهیزات نظامی از خارج از کشور بیشتر آشنا شد و به اطلاعاتی نیمه محرمانه دست می‌یافت و آن اطلاعات را در اختیار روحانیون

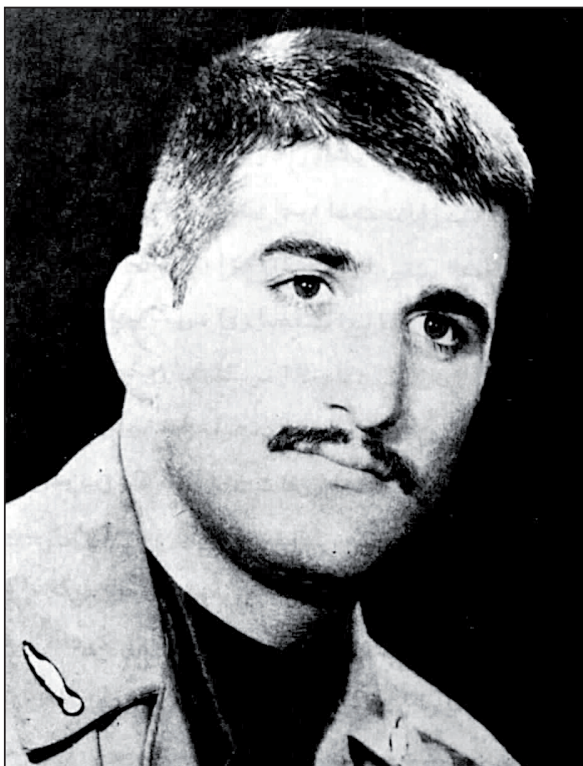
می‌گذاشت. با پایان یافتن دوره خلبانی بالگرد کبرا به این موضوع پی برد که نفوذ فزاینده مستشاران امریکایی در ارتش و فرهنگ نیروهای مسلح بیش از آن چیزی است که تصور می‌رود. او پس از پایان دوره آموزشی خلبانی به عنوان خلبان ارشد به پادگان هوانیروز کرمانشاه منتقل شد و در آنجا با خلبان احمد کشوری که فردی مسلمان، مؤمن و از فرزندان سلحشور خطه مازندران بود آشنا شد.

خلبان کشوری دو سال از شیروودی بزرگ تر بود. در همان روزها با خلبانان متعهد دیگری چون سروان سهیلیان و اسماعیلیان آشنا شد و با صحبت‌های خود به روشنگری علیه رژیم حاکم می‌پرداخت. اعلامیه‌های حضرت امام خمینی (ره) را که به ایران می‌رسید در پایگاه کرمانشاه پخش می‌کرد. در مراسم ۲۸ مرداد سال ۱۳۵۶ قرار بود خلبانان هوانیروز در مقابل جایگاه شاه مانور دهند. علی اکبر شیروودی سوگند

یاد کرد اگر مانور برگزار شود، بالگرد خود را به جایگاه بکوبد. اما به دلایل نامعلومی مانور لغو شد، و علی اکبر همچنان خشم انقلابی خود را نگاه داشت تا اینکه قیام ملت مسلمان ایران به رهبری امام خمینی (ره) آغاز انقلاب را نوید داد، و قهرمان شهید ما علی اکبر شیروودی به طور فعال در تظاهرات مردمی بر ضد طاغوت شرکت کرد. با شروع انقلاب گویی روح تازه‌ای در کالبد زنده یاد علی اکبر شیروودی دمیده شد و او که سال‌ها انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشید، احساس کرد افق‌های تازه‌ای در برابر او گشوده شده است.

در سال ۱۳۵۶ و در اوج بهار شکوهمند انقلاب اسلامی، شهید شیروودی ازدواج کرد. او ضمن تشکیل خانواده، همچنین خود را آماده می‌کرد تا آنچه را که سال‌ها از گفتن آن منع شده بود آشکار نماید، و تکلیف دینی و ملی را که بر دوشش سنگینی می‌کرد انجام دهد. در همان مرحله با روی کار آمدن دولت نظامی به نخست وزیری ارتشبد غلامرضا ازهاری، بیانیه‌ها و اعلامیه‌های امام که از حوزه علمیه نجف اشرف به ایران ارسال می‌شد، به پادگان می‌برد، و در میان آندسته از نظامیانی که تا آن لحظه تردید داشتند به صفوف مردم انقلابی بپیوندند، توزیع می‌کرد.

علی اکبر قربان شیروودی در اواخر پاییز سال ۱۳۵۷ همراه تعدادی از همسرته‌های خود در هوانیروز و نیز روحانیون متعهد کرمانشاه مسئولیت سازماندهی اعتصابات اداری و کارگری، و برنامه ریزی راهپیمایی‌های مردم کرمانشاه را بر عهده گرفت، و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان امام خمینی (ره) از پایگاه هوانیروز محافظت کرد. در حالی که نشانه‌های پیروزی انقلاب پدیدار گشته





بود، شیروودی با همکاری حجت الاسلام و المسلمین سید موسی موسوی وکیل شرعی امام در کرمانشاه و حجت الاسلام و المسلمین آل طاهر یک گروه فعال انقلابی به وجود آورد، تا به ضد انقلاب اجازه ندهد از تحولات ناشی از فروپاشی رژیم ستمشاهی سوء استفاده کند. این گروه انقلابی مسئولیت حفاظت از ادارات مهم دولتی کرمانشاه به ویژه ساختمان رادیو و تلویزیون را بر عهده گرفت. مدیریت عملیات و حفظ نظم و برقراری امنیت داخل شهر را به دست نیروهای مردمی سپرد و فعالیت‌های خارج از شهر را رهبری کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، شهید شیروودی با تمام وجود در بسیاری از فعالیت‌های مذهبی، اجتماعی و نظامی که سال‌های طولانی برای آن لحظه شماری کرده بود حضور یافت، و به ارشاد و راهنمایی پرسنل پروازی پایگاه هوانیروز کرمانشاه پرداخت. چون همه مردم او را الگوی تمام عیار یک مسلمان مبارز و متعهد بود شناخته بودند. از سوی دیگر قدرت‌های استکبار جهانی که شکست مزدوران و عوامل خود را در نتیجه پیروزی انقلاب اسلامی به چشم دیده بودند تحرکات آشوبگرانه شان را در مناطق مختلف کردستان و آذربایجان غربی آغاز کردند. ولی علی اکبر شیروودی که تحمل از دست رفتن دستاوردهای انقلاب را نداشت، بیدرنگ پروژه‌های عملیاتی را علیه خود فروختگان و وطن فروشان کور دل آغاز نمود. دلاوری این راد مرد راستین اسلام تجسمی از ایمان و اراده و تعهد بود که شبانه روز به ایفای وظیفه می‌پرداخت. به درستی که نقش شیروودی در پیروزی نیروهای اسلام و سرنگونی اشرار و ضد انقلاب انکار ناپذیر است، و شکی نیست که حماسه‌ها و رشادتها و دلاوری‌های این راد مرد قهرمان در حافظه نسل‌های آینده زنده خواهد ماند.

**در مراسم ۲۸ مرداد سال ۱۳۵۶
قرار بود خلبانان هوانیروز در
مقابل جایگاه شاه مانور دهند.
شیروودی سوگند یاد کرد اگر
مانور برگزار شود، بالگرد خود
را به جایگاه بکوبد. اما به دلایل
نامعلومی مانور لغو شد، و او
همچنان خشم انقلابی خود را
نگاه داشت تا انقلاب اسلامی به
رهبری امام خمینی (ره) آغاز شد**

حضور فعال در سرکوب اشرار و ضد انقلاب

علی اکبر قربان شیروودی افزون بر فعالیت‌های فوق الذکر در زمینه تشکیل کمیته انقلاب اسلامی منطقه کرمانشاه نیز نقش ارزنده داشت و گروه‌های گشت و حفاظت منطقه را شب و روز سرپرستی کرد. آنگاه به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی غرب کشور پیوست، و هرچند مدت یکبار به پادگان هوانیروز می‌رفت

تا بین سپاه و ارتش تفاهم بیشتری به وجود آورد. کوشش‌های شیروودی برای ایجاد هماهنگی بین سپاه و ارتش چنان بود که سایر هم‌رسته‌ها، او را به جای ستوانیار، سپاهیار می‌خواندند. او به محض اطلاع از آغاز عملیات آشوبگرانه و اغتشاش گروه‌های ضد انقلاب در استان‌های کردستان و آذربایجان غربی، داوطلبانه به این منطقه شتافت.

در آن زمان گروه‌های ضد انقلاب سالن ورزشی تختی و ساختمان انجمن اسلامی جوانان سنندج را اشغال کرده بودند. نیروهای مردمی را به اسارت گرفته و شکنجه می‌کردند و در مقابل آزادی آن‌ها صدها هزار تومان پول مطالبه می‌کردند. وقتی شیروودی به سنندج رسید تا شامگاه با ضد انقلاب جنگید و چند تانک و نفربر به سرقت رفته از ارتش را شکار کرد. در نتیجه این اقدام تعدادی بسیاری از اغتشاشگران مجبور به فرار شدند. شهید شیروودی با پرواز ساکن در ارتفاع پایین بر فراز خیابان‌های شهر به نیروهای مردمی کمک کرد تا شعارهای ضد انقلاب را از دیوارها پاکسازی کنند و عکس امام خمینی (ره) را جایگزین پوستر عزالدین حسینی یا قاسم‌لو معدوم در معابر بچسبانند.

شهید علی اکبر شیروودی روزی دیر هنگام در پایگاه هوانیروز کرمانشاه به زمین نشست، و با لبخند به پنجره‌های پودر شده و بدنه سوراخ شده بالگرد خود خیره شد، و به درجه دارانی که به استقبال او آمده بودند گفت: «هر چند در این پرواز شوق یک عاشق را به امید وصال معشوق احساس می‌کردم، اما هنوز آن قدر خالص نشده‌ام که معشوق مرا به عرش‌اعلی ملکوت راه دهد». او در ظرف سه هفته از آغاز عملیات نظامی در مناطق غرب کشور، نقش هوانیروز را از رده پشتیبانی نیروی زمینی به سایر عملیات رزمی به ویژه توپخانه‌ای توسعه داد. شیروودی به خاطر فداکاری کم نظیر، تحرک فوق العاده، چندین مرحله سقوط و چند بار انفجار راکت‌های دشمن در فاصله کم و نیز نبوغ فرماندهی که از آن برخوردار بود به عنوان فرمانده

ارشاد خلبانان هوانیروز ارتقاء درجه یافت. یکی از خلبانان هوانیروز نقل کرده است که شهید علی اکبر شیروودی در اواخر مرداد سال ۱۳۵۸ بعد از سه روز مأموریت پروازی بسیار حساس در مناطق مرزی غرب کشور به پایگاه کرمانشاه بازگشته بود که آتش توطئه در پاوه شعله ور شد و این شهر در معرض سقوط قرار گرفت، ولی شهید شیروودی در نجات شهر نقش تعیین کننده‌ای ایفا کرد. در دوران سرکوب ضد انقلاب در کردستان روزی خواست راکتی را به هدف از پیش تعیین شده شلیک کند، ولی هنگامی که به هدف نزدیک شد متوجه حضور بچه‌های در اطراف هدف شد. او ابتدا با نشان دادن علائمی توسط هلی کوپتر، کودک را ترساند و از آنجا راند، سپس دور زد و به هدف حمله کرد.

ضد انقلاب کور دل، بلندی‌ها و مناطق استراتژیک اطراف شهر پاوه را تصرف کرد و شهید مصطفی چمران وزیر دفاع وقت در حلقه محاصره قرار گرفت. اما با صدور فرمان تاریخی امام خمینی (ره) مبنی بر ضرورت اخراج ضد انقلاب از پاوه، علی اکبر شیروودی با شناخت کاملی که از نقشه جغرافیایی کردستان داشت، هلی کوپتر خود را به سرعت سوختگیری کرد، و شخصاً عملیات کنترل ایمنی را انجام داد. و بر فراز محاصره کنندگان پادگان پاوه به پرواز درآمد، و با هماهنگی نیروهای سپاهی و ارتشی، محاصره شهر پاوه در ساعت دو بامداد ۲۷ مرداد شکسته شد، و نیروهای شرور و ضد انقلاب به داخل خاک عراق فرار کردند. ولی شهید شیروودی شجاع، فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت و به قلع و قمع اشرار ادامه داد.

ترور نافر جام شیروودی

مرحوم سرگرد خلبان اسد آمدخت روایت کرده که پادگان سنندج در آغاز سال ۱۳۵۸ به محاصره نیروهای ضد انقلاب درآمد. کسی نه می‌توانست به داخل شهر برود، یا از شهر خارج شود. نیروهای

● ● ●
شیروودی روزی دیر هنگام در پایگاه هوانیروز کرمانشاه به زمین نشست، و با لبخند به بدنه سوراخ شده بالگرد خود خیره شد، و به خلبانانی که به استقبال او آمده بودند گفت: «هر چند در این پرواز شوق یک عاشق را به امید وصال معشوق احساس می‌کردم، اما هنوز خالص نشده‌ام که معشوق مرا به عرش اعلائی ملکوت راه دهد»

انقلاب را آغاز کردند. هدف نهایی آنان اجرای فرمان امام (ره) مبنی حفظ تمامیت ارضی کشور و حاکمیت نظام نوپای اسلامی بود.

روز دوم شهریور ۱۳۵۸ به خلبانان تعدادی از بالگردهای شکاری کبرا از جمله شیروودی مأموریت داده شد به سمت شهر سنندج پرواز کنند، و پس از سوختگیری مجدد و دریافت دستورات لازم به کمک تیپ ارتش مستقر در سقز بشتابند. خلبانان مزبور پس از پرواز از پایگاه کرمانشاه و فرود در پادگان لشکر ۲۸ سنندج، اطلاع یافتند که وضعیت پادگان سقز فوق العاده بحرانی است. لذا پس از دریافت دستورات افسر عملیات هوانیروز و گرفتن کد ارتباطی و فرکانس رادیویی عازم مأموریت آزاد سازی سقز شدند.

خلبان شیروودی پس از فرود در پادگان سقز ملاحظه کرد که پادگان در شرایط محاصره کامل ضد انقلاب قرار دارد. سرهنگ محمد فراشاهی فرمانده تیپ سقز که برای مذاکره و بررسی راه‌های برقراری آرامش توسط ضد انقلابیون به داخل شهر سقز دعوت شده بود، به صورت ناچوانمردانه توسط آنان به شهادت رسید. پادگان سقز هم همواره زیر آتش سلاح‌های سبک و سنگین ضد انقلاب قرار داشت.

خلبانان غیور هوانیروز در چنین شرایطی حاضر نبودند پادگان محاصره شده سقز را ترک کنند. زیرا وجود آن‌ها در کنار بالگردها به نیروهای نظامی و مردمی قوت قلب می‌داد. بدین ترتیب دیری نپایید که بالگردها از زمین برخاستند، و اطراف پادگان را از لوث وجود عناصر خود فروخته پاکسازی کردند. در نتیجه سرکوب ضد انقلاب آرامش نسبی به شهر سقز بازگشت، و زمینه پیکار برای آزاد سازی پاوه فراهم گردید. در این موقعیت شهید علی اکبر شیروودی و سایر خلبانان جان بر کف با خالی کردن انواع مهمات روی مواضع نیروهای ضد انقلاب نقش بسزایی در پاکسازی شهر سقز داشتند، تا جایی که ضد انقلاب چاره‌ای جز عقب نشینی و دور شدن از سقز را نداشت.

شیروودی خلبان و متخصص فنی هوانیروز

تعدادی از خلبانان هوانیروز در خاطر آتشان نقل کرده‌اند که شهید علی اکبر شیروودی تنها خلبان نبوده و هرگاه برای بالگرد کبرای خود در شرایط

خلبان هادیان محکم به من چسبیده بود. وقتی آرام گرفتم و به خود آمدم چشمم به مردم شهر افتاد. تازه یادم آمد داخل شهر و میان مردم هستم. اگر نارنجک را بیرون می‌انداخت مردم بی‌دفاع کشته می‌شدند. دوستان در حالی که به شدت تحت تأثیر این واقعه قرار گرفته بودند از راننده خواستند سریع به پادگان بازگردند تا شاید بتوانیم او را به بیمارستان برسانیم. اما تلاش‌ها بی نتیجه بود و نیمه راه روح آن بسیجی به پرواز درآمد.

نقش شیروودی در آزاد سازی شهر سقز

مدت زیادی از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی نگذشته بود که هر روز بحرانی جدید در مناطق گوناگون کشور روی می‌داد و بخش مهمی از وقت و توان مردم را به خود مشغول می‌کرد. دشمنان کوردل از جمله گروهک‌های منافق، کومله، حزب دمکرات و فدائیان خلق هیچ فرصتی را برای ضربه زدن به انقلاب از دست نداده و به هر شکلی برای ملت و انقلاب در مناطق غرب کشور درد سر آفرینی می‌کردند. در پی حوادث خونین پاوه، امام خمینی (ره) روز ۲۷ مرداد سال ۱۳۵۸ با صدور فرمان تاریخی به نیروهای ارتشی و مردمی، خواستار حرکت آن‌ها به سوی کردستان و ختم غائله پاوه شدند. پخش این خبر از رادیو و تلویزیون تأثیر بسزایی بر روحیه مردم و نیروهای نظامی به وجود آورد. به گونه‌ای که نیروهای سه گانه ارتش در همه پایگاه‌ها و پادگان‌ها اعلام آماده باش نموده و برنامه ریزی برای اعزام به کردستان را آغاز کردند.

در این میان ستاد فرماندهی هوانیروز در پایگاه کرمانشاه که از چند ماه پیش درگیر سرکوبی گروه‌های ضد انقلاب در منطقه کردستان بود، به منظور تقویت توان رزمی خود از سایر پایگاه‌ها تقاضای ارسال بالگرد نمود. در اجرای فرمان امام (ره) تعدادی از پایگاه‌های هوانیروز ده‌ها فروند انواع بالگرد به کرمانشاه اعزام کردند. در آن روزها شهر سقز نیز در کنترل گروهک‌های ضد انقلاب دمکرات و کومله قرار داشت و تیپ زمینی سقز به دلیل کمبود نفرات و امکانات در محاصره ضد انقلاب قرار داشت. پرواز بالگردهای هوانیروز از پایگاه کرمانشاه علاوه بر انهدام مواضع ضد انقلاب، همچنین نقش بسزایی در جابجایی خانواده‌های فرماندهان ارتش و مجروحین و امداد رسانی ایفا نمودند.

صدور فرمان تاریخی امام (ره) باعث دلگرمی و بالابردن روحیه و توان مقاومت نیروهای مردمی مستقر در منطقه شد. در این خصوص میان پایگاه کرمانشاه و قرارگاه لشکر ۲۸ سنندج پل ارتباطی مطمئنی برقرار شد. خلبانان هوانیروز از جمله شهید علی اکبر شیروودی، در حد فداکاری و به دور از هرگونه ملاحظات سیاسی آن روز عملیات سرکوب ضد

نظامی با نیروهای ضد انقلاب به شدت درگیر بودند، و در بیشتر این عملیات‌ها شهید شیروودی فرماندهی گروه را برعهده داشت. روزی استاندار کردستان از ما خواست برای بررسی وضع منطقه به دفتر کارش برویم. با اینکه وضعیت بسیار بحرانی بود پذیرفتیم و همراه با یک نفر بسیجی که از طرف استانداری آمده بود سوار یک دستگاه وانت توپوتا شدیم. علی اکبر شیروودی موقعیت و شهرت خاصی بین خلبان‌ها داشت. از او خواستیم درون کابین خودرو بنشیند، و شش تن از خلبان‌ها به اتفاق بسیجی نماینده استانداری عقب وانت نشستند. پیش از حرکت به ما هشدار داده بودند که تحت نظر عوامل ضد انقلاب هستیم و مراقب اطراف خود باشیم. با این وصف با هوشیاری کامل از پادگان خارج شدیم.

ضد انقلاب شیروودی را به خوبی می‌شناخت و در هر مکانی که امکان داشت او را هدف می‌گرفت. شیروودی هم اصرار داشت نماینده استانداری در کابین وانت بنشیند اما بسیجی گفت به احترام شیروودی و علاقه‌ای که به او دارد باید پشت وانت بنشیند و مواظب او باشد. تازه وارد شهر شده بودیم که یکی از عوامل ضد انقلاب با سرعت از کنارمان گذشت و نارنجکی را به درون وانت پرت کرد. وقتی نارنجک کف وانت افتاد همه ترسیدیم. فریاد کشیدیم و بیرون پریدیم. در همان لحظه بسیجی به سرعت خودش را روی نارنجک انداخت. تا آمدیم به خود بیاییم و فکری کنیم کار از کار گذشته بود. نارنجک منفجر شد و بدن بسیجی تاب برداشت و خون کف وانت راه افتاد. دوستان همراه، بدن بسیجی غرقه به خون را چرخاندند تا از وضع و حالش اطلاع پیدا کنند. وقتی از شکم پاره شده‌اش روده‌ها بیرون ریخت طاقت نیاوردم. دیوانه‌وار سرش فریاد کشیدم: چرا نارنجک را بیرون نینداختی؟



زادگان شهید شیروودی در روستای شیروودی

**هنگامی که شیرودی شنید
بنی صدر دستور داده پادگان ابوذر
سرپل ذهاب تخلیه و انبار مهمات
آن منهدم شود، از این دستور
سرپیچی کرد و به دو خلبان مکتبی
که تنها داوطلبان مقاومت بین
خلبانان بودند گفت: «ها می مانیم
و با همین دو بالگرد که در اختیار
داریم مهمات دشمن را می کوبیم و
مسئولیت ترمرد را می پذیریم»**

و به طرف سقر در حرکت بود. شهید شیرودی به منظور تقویت روحیه نیروهای این گردان به طرفشان به پرواز درآمد، و در نزدیکی ستون فرود آمد، و کد فرکانس رادیویی آنها را گرفت. و سپس آنها را تا نزدیکی شهر همراهی کرد. در نزدیکی شهر آفتاب غروب کرده بود و سوخت بالگردها نیز در حال تمام شدن بود. لذا خلبانان تصمیم گرفتند با باقیمانده سوخت، خود را به سندانج برسانند. ابتدا خلبانان با بالگرد شینوک و دو فروند بالگرد ترابری ۲۱۴ همراه در پایگاه تیپ سقر فرود آمدند و تعدادی از مجروحین و خانواده‌های پرسنل را سوار کرده و همگی در تاریکی شب به طرف شهر سندانج به پرواز درآمدند، و پس از سوخت‌گیری مجدد از تانکرهای سوخت‌رسان هوانیروز که در سندانج مستقر بودند، به طرف پایگاه کرمانشاه حرکت کردند.

هرگاه فرصتی به شهید شیرودی دست می داد به افشای ماهیت ضد انقلاب می پرداخت و با رسیدگی

ندیده بودند. شیرودی هم بدون اینکه از کسی دل گیر شود پس از آماده شدن بالگرد بدون اینکه به کسی اطلاع دهد تنهایی برای اجرای مأموریت به سوی منطقه عملیات رفت. موقعی که شیرودی از زمین بلند شد، نگرانی و دلهره سرتاسر وجود خلبانان و کارکنان فنی را فرا گرفت.

همه چیز باور نکردنی بود. من که تازه به جمع دوستان در پادگان سقر از این وضع به شدت ناراحت شدم. با نگرانی پای جیب مخابرات رفتم تا از مسئول بیسیم موقعیت شیرودی را جویا شدم. در آن لحظه صدای شیرودی را روی موج رادیو شنیدم. مسئول بیسیم هم شاید کمی از دست او خسته بود. شاید هم به خاطر بی‌حوصلگی جواب اکبر را با آره و نه می داد. برای من جالب بود که پرکاری شیرودی همه را کلافه کرده است. به قول دوستی: «خستگی را هم خسته کرده بود». منتظر تماس دوباره او شدم. به هر حال صدای او را با اضطراب آمیخته به خواهش شنیدم. پیام داد که تعداد زیادی از اشرار را زیر پلی به اسارت در آورده و التماس می کرد هرچه سریعتر بالگرد ترابری ۲۱۴ برای تخلیه آنها اعزام شود. جالبتر اینکه تکرار می کرد مهماتی ندارد و با اسلحه خالی به روی مهاجمین شیرجه می زند. سریع به افسر عملیات و دوستان خلبان اطلاع دادم. کسی نمی توانست باور کند شیرودی به تنهایی تمام مراحل یک عملیات را انجام داده و دست آخر هم تعدادی از اشرار و ضد انقلاب را اسیر کرده است

به تعبیری همه فکر می کردیم شیرودی ما را سرکار گذاشته است. در باور کسی نمی گنجید و شاید هم به تمسخر و با بی تفاوتی به خبرها گوش می سپردیم. با این حال آنچه را تقاضا کرده بود انجام دادیم. دو فروند بالگرد ۲۱۴ به منطقه درگیری اعزام شدند. یک ربع ساعت بعد وقتی تعداد زیادی اسیر دست و چشم بسته از داخل بالگردها تخلیه شدند همه به این اعتقاد رسیدیم که شیرودی نیرویی ما فوق آنچه ما تصور می کنیم، نیرویی که تنها منشا آن می توانست ایمان کامل به خداوند باشد.

پس از گذشت مدتی به هوانیروز خبر رسید که تعدادی از افراد تیپ ۵۵ هوارد شیراز که چند روز قبل به کردستان اعزام شده بودند، در کارخانه آرد نزدیک شهر سقر مستقر شده‌اند و در محاصره نیروهای ضد انقلاب قرار دارند. شهید شیرودی با پرواز در ارتفاع پایین متوجه شد که اینها از نیروهای ارتش هستند و کمک می خواهند. به دستور او بالگرد شینوک در محوطه کارخانه آرد به زمین نشست و نیروهای باقیمانده و تعدادی از شهدای آنان را سوار و در پادگان تخلیه کرد. سپس متوجه حرکت گردان ۱۳۹ پیاده تیپ ۸۴ خرم آباد شد، که از پل سنته گذشته

دشوار مشکلی یا نقص فنی بروز می کرده خود به برطرف نمودن عیب و نقص فنی می پرداخته است. سرهنگ فنی هوایی داوود بادامکی در خاطرات خود نقل کرده است که روزی به هوانیروز به منظور حفظ عبور ستون زرهی در یکی از جاده‌های کردستان مأموریت اضطراری دادند. چون تنها متخصص مسلح کردن راکت‌ها بودم، دستور داده شد تا بالگردهای کبرا را آماده کنیم. هنگام آماده سازی ناگهان علی اکبر شیرودی مرا صدا و اعلام کرد که چراغ توپ ۲۰ میلتری روشن شده و سامانه پرتاب کار نمی کند. برای برطرف نمودن نقص فنی لازم بود در اسرع وقت دستگاه را باز کرده و دوباره نصب می کردم. شیرودی هم عجله داشت تا هرچه زودتر خود را بالای سر ستون برساند. موتور بالگرد را روشن کرد و داخل کابین منتظر نشست تا به او علامت بدهم. سعی کردم بدون باز کردن سامانه توپ عیب را برطرف کنم اما نه قوانین اجازه می داد نه امکان چنین کاری وجود داشت. شیرودی وقتی متوجه وضعیت شد از بالگرد پایین آمد و پرسید مشکل چیست؟ وقتی به او گفتم اشکال کار کجاست از من اجازه گرفت تا با روش همیشگی خود نقص فنی را برطرف نماید. دستش را روی لوله توپ گذاشت و با حرکتی سریع آن را چرخاند. گلوله‌ای عمل نکرده از زیر اسلحه پایین افتاد و به همین سادگی آن عیب بزرگ برطرف شد. این روش کار را نه توسط کارشناسان آمریکایی و نه توسط کارشناسان خودی تا به آن روز ندیده بودم.

سرهنگ خلبان محمد رضا خورشیدی در این باره نقل کرده که روزی به منظور اجرای مأموریتی عازم پادگان سقر شده است. در پادگان، شیرودی را دیده که به تنهایی مشغول مسلح کردن بالگرد کبرا بود. از مسئول مهمات و سوخت رسان و دیگر کارکنان هیچ خبری نبود. سریع و بدون توجه به اطراف خود کار می کرد. از تنهایی او شگفت زده شدم که چرا در کارهایی که در تخصص و حیطه اختیارات او نیست دخالت می کند. ابتدا فکر کردم شاید وقت آزاد پیدا کرده و به دنبال کسب تجربه و دانش است. از راه دور به او سلام کردم و به داخل ساختمان پادگان رفتم. از یکی از دوستان علت تنهایی و کار شهید شیرودی را جویا شدم. پاسخ او را به هیچ عنوان نمی توانستم قبول کنم که دوستان خلبان و فنی این چنین برخوردی با او داشته باشند.

شیرودی با شروع عملیات‌های غرب کشور و بعد هم دوران دفاع مقدس لحظه‌ای آرام نبود. نه به مرخصی می رفت و نه منطقه عملیاتی را ترک می کرد. رسیدگی به امور خانواده‌اش را به خدا سپرده بود و اگر ضرورت ایجاب می کرد پس از مدت‌های طولانی سری به آنها می زد. این نحوه کار و خدمت با روحیه بسیاری از خلبانان و کارکنان فنی سازگار نبود، و اغلب نمی توانستند مثل او باشند. آن روز که وارد پادگان سقر شدم احساس کردم کارکنان فنی از حجم کار زیادی که شیرودی بر سرشان ریخته بود گلایه داشتند. دست آخر هم راهی جز تنها گذاشتن او



شهید شیرودی در کنار بالگرد کبرا در ارتفاعات کردستان

به وضع مالی خانواده‌های رزمندگان، همواره سعی می‌کرد روحیه نیروهای رزمنده را بالا ببرد و نارسایی‌های بجای مانده از عملکرد دولت موقت را برطرف نماید. وقتی به پشت جبهه می‌آمد، همراه با پاسداران انقلاب به استانداری، مسجد یا انجمن اسلامی هوانیروز می‌رفت و به نیازمندی‌های خانواده‌های رزمندگان در شرایط جنگی رسیدگی می‌کرد. چنانچه در این نهادها بودجه کافی وجود نداشت از حقوق ماهیانه خود و برادران سپاهی و خلبانان داوطلب مبالغی فراهم می‌کرد و به نحوی که غرور کسی جریحه دار نشود میان نیازمندان توزیع می‌کرد. شیروودی در جبهه‌های رزم با دشمنان اسلام و انقلاب ضمن انجام عملیات متهورانه، در پشت جبهه به فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی شرکت می‌کرد. تا جایی که شهامت و شجاعت وصف ناپذیر شیروودی و جزئیات عملیات خیره کننده او به تدریج به اطلاع مقامات بلند پایه نظام جمهوری اسلامی رسید و به عنوان یک چهره مردمی شناخته شد.

در اول اردیبهشت سال ۱۳۵۹، وقتی علی اکبر شیروودی اطلاع یافت که گروهی با سازماندهی گروهک‌های ضد انقلاب از آتش بس دولت موقت سوء استفاده کرده و در استادیوم شهر نقده تظاهرات بر پا کرده‌اند، همراه چند همسنگر خود عازم نقده شد. از نخستین ساعات بامداد دوم اردیبهشت با عملیات پرواز با ارتفاع کم مردم بی طرف نقده را ترساند و به خانه هایشان کشاند. سپس تابوت‌های مملو از مهمات را که بر دوش عناصر ضد انقلاب در پوشش تشییع جنازه به خانه‌های تیمی انتقال داده می‌شد، به گلوله بست. سپس با لباس کردی به خانه‌های تیمی گروهک‌های کمونیستی رفت و آن‌ها را به گلوله بسته و ده‌ها اسیر از نیروهای بسیجی و مردمی را نجات داد.

در آن شرایط سرنوشت ساز هرگاه شهید شیروودی ملاحظه می‌کرد برخی از همزمانش در مبارزه بر ضد انقلاب در مانده‌اند آنان را به سازماندهی و جهاد تشویق می‌کرد. به طور مثال در عملیات نقده بسیاری از دوستان شیروودی به شهادت رسیدند یا کمک خلبانان او ابتدا شکنجه و سپس زنده به گور شد. در جنگ نقده جنگ افزارهای نظامی و تجهیزات فنی فراوانی را به غنیمت گرفت و مردم مسلمان و رنجیده روستاهای آزاد شده از او و همزمانش استقبال شایانی به عمل آوردند، و منطقه به تدریج رو به آرامش گذاشت.

● ● ●
شیروودی یک روز قبل از شهادت به نماینده امام در کردستان گفت: «شهید کشوری را در خواب دیدم که به من گفت شیروودی یک جایگاه خیلی خوبی برایت گرفته‌ام باید بیایی و در این عمارت بنشین»

شهید علی اکبر شیروودی روز بیستم شهریور سال ۱۳۵۹ پس از دو سال مبارزه با اشراک و ضد انقلاب در مناطق غرب کشور، با روحانیون و پاسداران انقلاب کرمانشاه یک ماه مرخصی گرفت و به زادگاه خود شیروود بازگشت، اما بیش از ده روز در تنکابن نماند. در شهر منافقین و ضد انقلاب در تعقیب او بودند ولی بدون محافظ و فقط با یک قبضه کلت کمری که از مرحوم حجت الاسلام حاج احمد خمینی هدیه گرفته بود، تردد می‌کرد. اغلب اوقات با لباس کار به میان روستاییان می‌رفت و در کشتزارها به سالخوردگان کمک می‌کرد. در مساجد به عبادت می‌پرداخت و با افراد سرشناس منطقه در نهادهای انقلابی به گفت و شنود می‌نشست. شب‌های جمعه به زیارت بارگاه سید جلال الدین اشرف مشرف می‌شد.

نقش پیشواز شیروودی در دفاع مقدس

سحرگاه ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ وقتی خبر آغاز تهاجم گسترده نظامی ارتش بعثی عراق به گوش شیروودی رسید، با سرعت هرچه تمام لباس نظامی به تن کرد و با شتاب خود را به مجتمع هوانیروز در پنج کیلومتری کرمانشاه رساند. در آنجا اطلاع یافت که علاوه بر پایگاه هوانیروز کرمانشاه، فرودگاه اهواز و پایگاه هوایی و دریایی بوشهر و پادگان خسرو آباد مورد حمله قرار گرفته و چندین لشکر مجهز عراق در مرز ایران مستقر شده‌اند. همچنین در مجتمع هوانیروز متوجه تخریب خانه خود شد، اما هرگز حاضر نشد به آنجا سرکشی کند. هنگامی که شنید بنی صدر دستور داده پادگان ابوزر سرپل ذهاب در غرب کرمانشاه را تخلیه و انبار مهمات آن منهدم شود، از این دستور سرپیچی کرد و به دو خلبان مکتبی که تنها داوطلبان مقاومت بین خلبانان بودند گفت: «ما می‌مانیم و با همین دو بالگرد که در اختیار داریم مهمات دشمن را می‌کوئیم و مسئولیت تهر را می‌پذیریم».

شهید شیروودی در اولین روزهای دفاع مقدس، تمام وقت در پادگان ابوزر سرپل ذهاب مستقر بود و سرپرستی منطقه عملیاتی را بر عهده داشت. پیشاپیش همه خلبان‌ها وارد منطقه عملیات می‌شد. در همان روزها که یک فروند هواپیمای عراقی به آسمان شهر کرمانشاه تجاوز کرد و بر اثر اصابت گلوله ضد هوایی سرنگون شد، لاشه آن به خانه شیروودی اصابت کرد که خوشبختانه به خانواده او آسیب نرسید. یکی از خلبانان هوانیروز ظهر همان روز از محور سرپل ذهاب تعدادی مجروح به بیمارستان‌های کرمانشاه منتقل کرد، و پس از اطلاع از جزئیات حادثه دوباره به منطقه عملیات بازگشت و از شیروودی خواست برای بررسی وضع خانه و خانواده‌اش سری به کرمانشاه بزند. شیروودی در جواب گفت: «همسر و فرزندانم فدای امام. ما به خاطر اینها داریم دفاع می‌کنیم. تا این متجاوزین را از خاک کشورم بیرون نکنم به کرمانشاه بر نمی‌گردم». چند تن از دوستان خلبان که در آن لحظه شاهد این گفت و گو بودند یکصدا با هم فریاد کشیدند: «شیروودی شیره!» بقیه هم آن را تکرار کردند

و تکبیر فرستادند.

در طول ۱۲ ساعت پرواز بی‌نهایت خطرناک، خلبان شیروودی به عنوان تنها موشک انداز، پیشاپیش دو خلبان دیگر به قلب دشمن یورش برد، و در این نبردها نتایج افتخار آفرینی به دست آورد، که ابتدا در سطح کشور و سپس در تمام خبرگزاری‌های مهم جهان انعکاس یافت. بنی صدر به منظور حفظ ظاهر فریبده خود، دو هفته بعد به شیروودی ارتقاء درجه داد، اما این خلبان فداکار درجه تشویقی را نپذیرفت. تنها خواسته او این بود که کارشکنی‌های بنی صدر و بسی تفاوتی بعضی از فرماندهان را به عرض امام خمینی (ره) برساند، و سرانجام موفق شد به محضر امام برسد.

در لحظات حساس جنگ و دوران دفاع مقدس، خلبان شیروودی، سرگرد احمد کشوری، سروان سهیلیان و سایر خلبانان پایگاه کرمانشاه جلسه تشکیل دادند تا راهکارهای درست را برای مقابله با دشمن بیابند. در چنین شرایطی نوزاد یک ماهه شیروودی بیمار شد، و همسرش موضوع را به اطلاع او رساند. اما شیروودی در جواب گفت: «وقتی روزانه تعدادی از بهترین سربازان اسلام را از دست می‌دهیم، مرگ یک نوزاد در برابر این فداکاری‌ها هیچ ارزشی ندارد». در روزهای دوم و سوم مهر ۱۳۵۹ با همزمی سایر خلبانان جان بر کف هوانیروز ده‌ها تانک عراقی را به همراه سرنشینان آن در محور سرپل ذهاب منهدم کرد. اما چون نیروهای کمکی به دلیل خیانت بنی صدر به موقع اعزام نشدند، ارتش عراق فرصت یافت تا دوباره مناطق آزاد شده را به تصرف در آورد.

شهید شیروودی عشق عجیبی به شهادت داشت. هنگامی که قرار شد در روز چهارم شهریور ۱۳۵۹





و مراتب را در اسرع وقت به اطلاع اعضای شورای عالی دفاع از جمله حضرت آیت الله خامنه‌ای (عضو شورای عالی دفاع) رساندند. در نتیجه این تلاش‌ها حکم بازداشت او در روز ششم دی ماه سال ۱۳۵۹ منتفی شد، و شیروودی پس از لغو بازداشت تنبیهی به میدان جنگ و جهاد بازگشت.

شهید شیروودی در روز ۲۱ فروردین ۱۳۶۰ با انجام مصاحبه‌ای با مجله پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، تأکید کرد که علت زنده ماندن او بعد از چند هزار مأموریت هوایی و انجام بیشترین ساعت پروازهای جنگی در دنیا و جان سالم بردن از سیصد و شصت مورد خطر مرگ، از عنایت و مشیت الهی ناشی می‌شود. شیروودی همچنین در گفت و شنودی با خبرنگاران خارجی گفت: «برای درک بیشتر امدادهای غیبی از جبهه‌های نبرد حق علیه باطل بازدید کنید، و چهره‌های نورانی رزمندگان اسلام را از نزدیک ببینید و با آنان به گفت و گو بنشینید».

شهید شیروودی آرزوی شهادت دارد...

آخرین عرصه عشق بازی علی اکبر شیروودی عملیات بازی دراز بود. او که در آغاز جنگ درجه ستوانیاری داشت به خاطر شجاعت و رشادت‌هایی که در طول جنگ از خود نشان داده بود ظرف هفت ماه به درجه ستوان سوم، ستوان دومی و ستوان اولی و سرانجام به درجه سروانی ارتقا یافت. او پیوسته بر پشتیبانی نیروهای بسیج مردمی تأکید می‌کرد و می‌گفت: «با پشتیبانی مردم و روحیه‌ای که به ما داده‌اند و ایمانی که ما داشتیم جنگیدیم و پیروز شدیم». سپس شیروودی با همین روحیه عازم آخرین پرواز جنگی شد. رزمنده‌ای که هلی کوپتر او و چهل بار تیر خورده بود، همچنان مصمم به رویارویی با دشمن زبون بود. در آخرین روزها به حجت الاسلام والمسلمین سید

می‌جنگد و نفس این جنگیدن خود برای او تشویق بود. او شرکت در این جنگ را تکلیف شرعی و ملی می‌دانست و در نهایت پیوستن به خیل شهدای اسلام را به عنوان فیضی عظیم به شمار می‌آورد، تا اینکه سرانجام در تاریخ هشتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ به او خبر دادند که ستونی از تانک‌های عراقی به طرف قره بلاغ دشت ذهاب در حرکتند. او به دلیل تاریکی شب نتوانست به طرف منطقه عملیات حرکت کند لذا آن لحظه را به نماز ایستاد و در دل تاریکی شب با یگانه معبود خود حق تعالی به راز و نیاز مشغول گردید. از روز چهارم تا ۱۶ مهر سال ۱۳۵۹ شهید شیروودی در همه عملیات هوایی در جبهه غرب کشور شرکت کرد، و تلفات سنگینی به تجهیزات و نیروهای مهاجم عراقی وارد آورد. در سحرگاه نهم دی ۱۳۵۹ به تنهایی به شناسایی مواضع استقرار متجاوزین عراقی در نقاط استراتژیک قلاویز، بازی دراز، گهواره و کوره رش رفت. بخشی از این مناطق را با بالگرد و بخشی دیگر را میان برف و باران پیاده طی کرد. در حالی که دو فروند

هلی کوپتر از او پشتیبانی می‌کردند، در فاصله چند متری قله ۱۱۵۰ به حالت ثابت ایستاده و عملیات را فرماندهی کرد. دو هلی کوپتر دیگر به نزدیک قله ۱۱۰۰ رسیدند و بعضی‌ها را به راکت و گلوله تیربار بستند. زمانی که امکان شهادت برای نیروهای پیاده به کمترین میزان رسید، با بیسیم اعلام کرد که سپاهیان و بسیجیان و ارتشیان می‌توانند پیشروی نمایند. در نتیجه این عملیات حدود ۶۰۰ تن از نیروهای دشمن به اسارت درآمدند.

در حالی که شیروودی در صدد بود تلفات بیشتری را بر نیروهای دشمن وارد کند، سوخت بالگرد او در آستانه تمام شدن بود. اما در لحظه‌ای که می‌خواست تصمیم نهایی را برای تعیین محل فرود اجباری بگیرد، راکتی از جانب نیروهای عراقی به سوی او شلیک شد. کمک خلبان به گمان اینکه شیروودی متوجه شلیک راکت نیست، به او هشدار داد. ولی شیروودی با لبخندی به او گفت: «محال است حادثه‌ای رخ دهد. زیرا هنوز زمان شهادتم فرا نرسیده است». راکت در چند صد متری بالگرد خود به خود منفجر شد.

در سیزدهم دی ماه سال ۱۳۵۹ وقتی خیانت‌های بنی صدر برای شهید شیروودی آشکار گردید، به افشاگری پرداخت و از شنوندگان سخنانش خواست به دیدگاه‌ها و موضع گیری‌های بنی صدر توجه نکنند، و با ایمان و اسلحه و جنگ و دندان به دفاع از میهن اسلامی ادامه دهند. در اوقات فراغت و استراحت به عیادت مجروحین جنگ می‌شتافت و به آنها خون اهداء می‌کرد. در همان شرایط سخت شیروودی قهرمان را به خاطر شرکت در عملیات بازپس گیری ارتفاعات بازی دراز بازداشت تنبیهی کردند. اما روحانیون متعهد و اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کرمانشاه از این اقدام به شدت ناخرسند شده

به دستور فرماندهان هوایی کرمانشاه به اهواز اعزام شود. ولی نظر به اینکه با جغرافیای مناطق غرب کشور شناسخت کامل داشت، ترجیح داد در همان مناطق انجام وظیفه نماید. در همان روزها توسط فرماندهی پایگاه کرمانشاه چند درجه تشویقی گرفت. شیروودی که ستوانیار سوم خلبان بود، در نتیجه استعدادها و قابلیت‌های فراوان و توان فرماندهی به درجه سروانی ارتقاء یافت تا بتواند مراتب ترقی و فرماندهی را طی کند. اما او در روز نهم مهر ۱۳۵۹ طی نامه‌ای به فرماندهی پایگاه هوایی کرمانشاه چنین نوشت: «اینجانب که خلبان پایگاه هوایی کرمانشاه می‌باشم، و تاکنون برای احیاء اسلام و حفظ نظام جمهوری اسلامی در کلیه جنگ‌ها شرکت نموده‌ام، منظوری جز پیروزی اسلام نداشته‌ام، و به دستور رهبر عزیزم به جنگ رفته‌ام. لذا تقاضا دارم درجه تشویقی که به اینجانب داده‌اند پس گرفته و مرا به درجه ستوانیار سومی که قبلاً بوده‌ام برگردانید. در صورت امکان امر به رسیدگی این درخواست بفرمایید».

سرهنگ خلبان رحیم پزشکی هم‌رزم شهید شیروودی نقل کرده که روزی همراه شهید شیروودی به منظور انجام عملیاتی عازم منطقه چم امام حسن در محور سرپل ذهاب شده است. آن دو با بالگرد کبرا از شهر گیلان غرب گذشتند، و از پشت جبهه به عراقی‌ها حمله کردند. شیروودی در هر حمله به مانورهای کیفی دست می‌زد که شاید بیشتر خلبانان هوایی از انجام آن ناتوان بودند. هنگام بازگشت به پایگاه بر فراز شهر گیلان غرب متوجه مردم شهر شدم که مسلح روی پشت بام‌ها ایستاده و برای ما دست تکان می‌دادند. از شیروودی پرسیدم چرا آن‌ها مسلح هستند؟ او گفت اینها شبانه به سراغ نیروهای عراقی می‌روند، و اسلحه‌هایشان را با خود می‌آورند. در حین پرواز خانواده‌های زیادی را بدون داشتن آب و غذا در میان شیارهای کوه سرگردان دیدیم. وقتی به پایگاه برگشتیم اکبر دستور داد در انبار آذوقه را باز کرده و هر چه هست بیرون بیاورند. تنها مقداری تن ماهی و کنسرو لوبیا و مقداری پیاز و سبب زمینی در انبار وجود داشت که شیروودی همه آن‌ها را داخل بالگرد ۲۱۴ گذاشت و برای مردم جنگ زده گیلان غرب برد.

شیروودی خوب می‌دانست که چرا و برای چه

● شهید علی اکبر شیروودی از نظر
● اعتقادی، ایمانی راسخ داشت..
● به طوری که مقام معظم رهبری
● حضرت آیت الله خامنه‌ای در
یکی از بیانات خود فرموده‌اند:
● شیروودی اولین نظامی است که
● من در نماز به او اقتداء کردم.
● و این خود به تنهایی افتخار
● بزرگی برای این افسر رشید
● اسلام می‌باشد»

موسی موسوی از روحانیون متعهد کرمانشاه گفته بود: «بیا از روی خاطر جمعی با تو خدا حافظی کنم. احساس کرده‌ام که باید شهید شوم».

شیروودی یک روز قبل از شهادت به آن روحانی گفته بود: «شهید کشوری را در خواب دیدم که به من گفت شیروودی یک جایگاه خیلی خوبی برایت گرفته‌ام باید بیایی و در این عمارت بنشین».

او در گفت و شنود با خبرنگاران چنین گفت: «پیشرفت در جبهه غرب مدیون هماهنگی سپاه و ارتش است. ما خلبانان ضمن پشتیبانی با آتش، به برادران ارتشی و سپاهی آذوقه و مهمات می‌رسانیم».

شیروودی در پاسخ به پرسش خبرنگاری درباره محدودیت‌های پرواز در رژیم گذشته گفت: «در رژیم گذشته هیچ پروازی نداشتیم. پروازهایی هم که بعضی افراد انجام می‌دادند، همه طبق استاندارد پروازی آمریکا بود که هیچ وقت موفق نبود. به شما می‌گویم که وسیله مهم نیست. مهم کسی است که می‌خواهد از آن وسیله خوب استفاده کند. هوانیروز که این عملیات را از خود نشان داده فقط وسیله نبوده، این فرد مؤمن بوده که پشت بالگرد نشسته و این همه از خود رشادت نشان داده است. امیدوارم با هماهنگی بیشتر همگام با سایر نیروها از همین جبهه غرب دروازه بغداد را باز کنیم و صدام را به سقوط بکشانیم».

علی اکبر شیروودی همواره به یکی از دوستانش سفارش می‌کرد: «دعا کن تا شهید شوم چرا که از کشمکش‌های جریان‌های سیاسی داخلی دلم خیلی گرفته است». پیش از آخرین عملیات پروازی خلبان شیروودی در ارتفاعات بازی دراز به او گزارش داده بودند، یک لشکر زرهی عراق قصد دارد برای باز پس گیری این محور از اطراف شهرک قره بولا به سوی سر پل ذهاب حمله کند. این لشکر زرهی از ۲۵۰ دستگاه تانک و تجهیزات مهندسی تشکیل شده بود. همچنین از پشتیبانی توپخانه و خمپاره انداز و

شهید شیروودی در گفت و شنود با خبرنگاران چنین گفت: «پیشرفت در جبهه غرب مدیون هماهنگی سپاه و ارتش است. ما خلبانان ضمن پشتیبانی با آتش، به برادران ارتشی و سپاهی آذوقه و مهمات می‌رسانیم»

چند فروند جنگنده روسی و فرانسوی برخوردار بود. پایگاه هوانیروز با دریافت این گزارش قرار شد، فرماندهی عملیات در این منطقه را بر عهده گیرد، و با کمک سایر خلبانان از جمله شهید شیروودی این حمله را خنثی کند، و همین طور هم شد.

در آن زمان شیرووی قهرمان به پاس خدمات کم نظیری که در جبهه‌های نبرد حق و باطل داشت به درجه سروانی مفتخر شد. اما او به کسانی که برای عرض تبریک آمده بودند گفت: «تبریک را به زمان دیگری موکول کنید، زمانی که در اجرای فرمان امام (ره) و رسیدن به خدا شهید می‌شوم. من شرف درجه حیات را در قربان کردن خویش می‌یابم». آنگاه به مرکز مخابرات پایگاه رفت و با منزل برادرش علی اصغر شیروودی در تهران تماس گرفت. ولی به او گفتند که بنابر مکالمه شب پیش، همسر و فرزندانش ابوذر و عادلته تهران را به قصد کرمانشاه ترک کرده‌اند.

علی اصغر شیروودی برادر کوچکتر او نقل کرده است که وقتی از علی اکبر پرسید آیا می‌توانید زمان شهادت را پیش بینی کنید؟ او پاسخ داد: «وقتی با تلفن از شما بخواهم فوری به کرمانشاه بیایید و بچه‌ها را برای تفریح به تهران برگردانید».

چگونگی شهادت علی اکبر شیروودی

علی اکبر شیروودی در ساعت سه و نیم بامداد روز هشتم اردیبهشت سال ۱۳۶۰ در خط پرواز هلی

کوپترهای پادگان سر پل ذهاب حضور یافت. بعد از سخنرانی کوتاهی برای خلبانان همراه کمک خلبان یار احمد آرش به پرواز درآمد و به منطقه عملیاتی رفت. یار احمد نحوه شهادت زنده یاد شیروودی را اینگونه بیان کرده است: «در آخرین نبرد هم جانانه جنگید. بعد از آنکه چهارمین تانک دشمن را زدیم، ناگهان گلوله یکی از تانک‌های عراقی به بالگرد ما اصابت کرد... زمین و آسمان دور سر ما چرخیدند... در همان حال شیروودی که مجروح شده بود با آتش تیربار به تانکی که شلیک کرده بود نشانه رفت و آن منهدم کرد... من بیهوش شدم و چون به هوش آمدم، دیدم از بالگرد بیرون افتاده‌ایم... بین تانک‌های خودی و دشمن سقوط کرده بودیم. او را صدا زدم اکبر اکبر! اما جوابی نداد... در اولین لحظه شهید شده بود... گلوله از پشت کتف به شیروودی اصابت کرده و از جلوی سینه‌اش خارج شده بود. با تن زخمی به راه افتادم... لحظاتی بعد یک فروند بالگرد برای نجات ما آمد و مرا به بیمارستان پادگان منتقل کرد... جنازه شهید شیروودی پس از تشییع پر شکوه در روستای شیروود در شهرستان تنکابن به خاک سپرده شد. این دست تقدیر بود که لحظات پر بار و کوتاه عمر او را تاراج نمود، و آستان قدس الهی پذیرای مهمانی گرانقدر گردید... در این ترتیب سردار رشید اسلام مالک اشتر زمان علی اکبر قربان شیروودی به خیل شهدا پیوست».

یار احمد آرش اضافه می‌کند: «شیروودی از شب عملیات حالتی دیگر داشت... مرتب به من می‌گفت که من در عرض همین چند روز شهید می‌شوم... به ما خبر داده بودند که تانک‌های عراقی از طرف شهرک قره باغ به سوی سرپل ذهاب حمله ور شده‌اند. ساعت پنج و نیم، بعد از اقامه نماز صبح برای مقابله با تانک‌های دشمن استارت زدیم. من و سروان شیروودی افسر فرمانده عملیات هوانیروز در سرپل ذهاب با یک بالگرد به طرف صحنه نبرد رفتیم... این پرواز، پانزدهمین پرواز من با سروان شیروودی بود. بارها او را در صحنه جنگ دیده بودم که خود را با بالگرد به قلب دشمن می‌زده است... هنگام پرواز هم مسلسل به دست می‌گرفت... شهید شیروودی از نظر اعتقادی ایمانی راسخ داشت... به طوری که مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای در یکی از بیانات خود فرموده‌اند: «شیروودی اولین نظامی است که من در نماز به او اقتداء کردم» و این خود به تنهایی افتخار بزرگی برای این افسر رشید اسلام می‌باشد.

شیروودی حماسه ساز غرب بود و تک تک درختان بلوط سرپل ذهاب و قصر شیرین گواهی می‌دهند که او با دشمن متجاوز چه کرده است. فرماندهی گروه‌های پروازی مثال زدنی است و شاید تاریخ همانند او را به خود نبیند. روزی که خبر شهادت شیروودی اعلام شد عراقی‌ها خیلی خوشحالی کردند و در مکالمات رادیویی شان همیشه کلمه شیر را به کار می‌بردند. در بیان رشادت‌ها و شجاعت این شهید گرانقدر هرچه گفته شود کم است. ■



وسایل زنی شهید شیروودی در زادگاه او



درباره

حجت الاسلام والمسلمین سید موسی موسوی نماینده پیشین امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری معظم در کردستان، قائم مقام کنونی مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی، یکی از جوان ترین نمایندگان مجلس خبرگان قانون اساسی بوده است. ایشان در سال ۱۳۲۷ در خانواده عالم سرشناس و عارف وقت مرحوم آیت الله ارباب در قهدریجان اصفهان تولد یافت، و در سن جوانی و همزمان با آغاز نهضت امام خمینی (ره) در ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ وارد حوزه علمیه قم شد و مدارج علمی را در این حوزه طی نمود. امام خمینی (ره) با شناختی که از آقای موسوی پیدا کرده بودند، و در حالی که ایشان ۲۱ سال سن داشت، در سال ۱۳۵۰ به عنوان وکیل شرعی خود به کرمانشاه اعزام کردند تا ضمن رسیدگی به امور شیعیان و برادران اهل سنت در روستاهای مناطق محروم غرب کشور پایگاه‌های حوزه علمیه را در آن سامان تقویت کند. حجت الاسلام والمسلمین موسوی در مدت اقامت در استان‌های کرمانشاه و کردستان با اقشار مختلف مردم در مناطق یاد شده همچون جوانان پر شور و انقلابی هوانیروز از جمله شهید علی اکبر شیروودی آشنا شده است. ایشان در این گفت و شنود اختصاصی مراحل مبارزه و جهاد این شهید گرانمایه را برای خوانندگان شاهد یاران تشریح کرده است:

بازیابی خصیصه‌های معنوی شهید شیروودی در گفت و شنود با

حجت الاسلام والمسلمین سید موسی موسوی نماینده پیشین ولی فقیه در کردستان

شهید شیروودی مصداق بارز مالک اشتر بود

جناب آقای موسوی از فرصتی که در اختیار شاهد یاران به منظور بحث و گفت و شنود درباره زندگی زنده یاد شهید علی اکبر شیروودی و به طور کل اوضاع غرب کشور گذاشتید سپاسگزارم. در آغاز بحث بفرمایید که شهید شیروودی کیست و چگونه با ایشان آشنا شدید؟ و نیز در چه زمینه‌هایی با هم همکاری داشتید؟

بسم الله الرحمن الرحیم: در حقیقت خاطرات مهم زندگی این عزیزان، امانت سنگینی است بر دوشمان، و وظیفه داریم آن را ادا کنیم. در رابطه با مقاطع تاریخی کشورمان، عبرت‌های آموزنده فراوانی وجود دارد و اسوه‌هایی در آن مقاطع سرنوشت ساز درخشیدند. نکته‌ای که در این رابطه باید به آن توجه داشته باشیم، لازم است دقت را رعایت کنیم. ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی این بزرگان را به روشنی و به طور جامع ثبت نماییم که در آن افراط و تفریط نباشد. شهید آیت الله مرتضی مطهری در یکی از صحبت‌های‌شان نکته زیبایی دارند که فرموده‌اند بزرگترین ظلمی که به تاریخ بشر شده تحریف تاریخ بوده است. بخصوص در رابطه با شخصیت‌ها. گاهی انسان برخورد می‌کند به ذکر خاطرات شهدا و تحلیل زندگی شهدا. برخی از افراد به دلیل علاقه خاصی که به شهید دارند شاید احساس‌شان این باشد که هرچه هم یک مقدار بیشتر از آن چیزی که دیده‌اند و بیشتر از آنچه که واقعیت دارد، در وصف و کمال شهدا بیان کنند مشکلی نیست. این برخورد، حقایق زندگی آن‌ها را هم تحت شعاع قرار می‌دهد. لذا در بیان فضایل شهدا هم نباید کم فروشی کرد و هم در آن افراط وجود داشته باشد. این نکته‌ای بود که باید بسیار در آن دقت کنیم.

من شهادتی را در دوران حیات‌شان می‌شناختم. ولی

گاهی که برای بازنگری زندگی نامه‌شان به سایت‌ها یا مطبوعات مراجعه می‌کنم، متأسفانه با چنین چیزی برخورد می‌کنم که نقطه‌های مثبت به اندازه کافی در زندگی آن‌ها وجود داشته و لازم نبوده چیزی به آن اضافه کنند. چندی پیش به زندگی نامه شهید شیروودی که به دلیل آشنایی نزدیک و ارادت خاصی که به ایشان داشتم، به سایت‌ها نگاه می‌کردم، دیدم در دو سه تا از این سایت‌ها که بعضی‌شان از سایت دیگری مطلبی را گرفته بودند و منتشر کردند واقعیت نداشته است. به طور مثال یکی از آن سایت‌ها ادعا کرده که وقتی امام (ره) در آستانه پیروزی انقلاب به سربازها دستور دادند پادگان‌ها را ترک کنند، شیروودی از پادگان هوانیروز کرمانشاه بیرون آمده و مشغول تشکیل گروه‌های مسلح شده که چنین مطلبی واقعیت ندارد. اتفاقاً ماندن شهید شیروودی و دوستانش که در ادامه گفت و شنود به آن اشاره خواهیم کرد، اصولاً شکل ماندنشان در آن روزهای سرنوشت ساز و برنامه‌هایی

بازگو نمودن خاطرات مهم زندگی این عزیزان، امانت سنگینی است بر دوشمان، وظیفه داریم آن را ادا کنیم. در رابطه با مقاطع تاریخی کشورمان، عبرت‌های آموزنده فراوانی وجود دارد و اسوه‌هایی در آن مقاطع سرنوشت ساز درخشیدند. ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی این بزرگان را به روشنی و به طور جامع ثبت نماییم که در آن افراط و تفریط نباشد

که به مورد اجرا گذاشتند، خیلی مهمتر بود تا اینکه از پادگان خارج شوند، و بخواهند تعدادی را آموزش دهند. لذا این عزیزان ماندند و پادگان را در اختیار نظام قرار دادند. هوانیروز را در شرایطی قرار دادند که همراه با نظام بود. حال آن آقایان با استناد به چه دلایلی این مطالب را در سایت‌ها منتشر می‌کنند؟

باز هم در خصوص بررسی زندگینامه برخی دیگر از شهدای کرمانشاه دیدم که چنین مطرح کرده‌اند که فلان شهید قبل از پیروزی انقلاب دو پایگاه پرورش و آموزش نیروی رزمنده مخفی در کرمانشاه داشته است. یکی در فلان جا و دیگری در فلان جا، که خوب بود در این مسئله هم دقت به عمل می‌آمد. و آنچه که در زندگی این عزیزان واقعیت داشته مطرح می‌شد. هر پژوهشگری لازم است با اطمینان مطالبی را بیان کند. نکته دومی هم که در رابطه با شهید بزرگوار شیروودی وجود دارد این است عمدتاً شخصیت‌های رزمنده‌ای که در نیروهای نظامی و انتظامی ما بودند، یا شخصیت‌های دیگری که به عنوان بسیجی و هموادر درخشیدند من زندگینامه اغلب این شهدای بزرگوارمان بررسی کردم و به این نتیجه رسیدم که به زندگی آنان در دوران قبل از پیروزی انقلاب اسلامی کمتر توجه شده، و این نکته بسیار حایز اهمیت است. کسانی که بعد از پیروزی انقلاب به امام پیوستند و در مسیر انقلاب قرار گرفتند، ارزش والای خودشان را دارند. ولی کسانی که در دوران غربت امام به خصوص در سال‌های اولیه نهضت با وجود آن فضای خفقان و فشار مبارزه کردند، و هنوز هم با توده مردم همگام هستند، برای ما خیلی ارزشمند هستند. این افراد که در آن شرایط به عنوان «السابقون الاولون» پیشتازان لیبیک گوی امام (ره) بودند، به تعبیر قرآن



کسانی که در دوران غربت امام به خصوص در سال‌های اولیه نهضت با وجود آن فضای خفقان و فشار مبارزه کردند، و با توده مردم همگام شدند، برای ما خیلی ارزشمند هستند. شیرودی و کشوری که در آن شرایط به عنوان «السابقون الاولون» پیشتازان لبیک گوی امام (ره) بودند، و از ارزش ویژه‌ای برخوردارند

بود که تعدادی از پرسنل آن به نهضت پیوستند. این فعالیت‌ها به حدی توسعه پیدا کرد که حتی سرگردی به نام علی پور مسئول ضد اطلاعات (رکن دو) تیپ پشتیبانی کرمانشاه وجود داشت که مطمئن‌ترین افراد ما بود. آقای علی پور جمعی واقعی دوستان بود و خیلی هم کمک کرد.

در ارتباط با چگونگی پیوستن ارتشی‌ها باید گفت که بنده شبی در مسجد نماز اقامه می‌کردم. تیپ‌های تحصیل کرده و جوان و توده مردم عادی عمدتاً حضور داشتند. معمولاً هر شب برنامه سخنرانی داشتیم. بعضی از شب‌ها تفسیر قرآن، بعضی از شب‌ها احکام و مسایل شرعی شرح می‌دادم. در یکی از این شب‌ها ملاحظه کردم جوانی در گوشه مسجد و در آخر جمعیت نشسته است. تیپ و قیافه او خیلی به این افراد مذهبی موجود نمی‌خورد. مانند ساواکی‌ها هم گاهی به سراغ ما می‌آمدند نیست. قیافه او مانند چپی‌ها و مارکسیست‌ها هم که گاهی در جلسات ما شرکت می‌کردند نبود. تعجب کردم دو سه شب ایشان را در شب‌های متفرقه دیدم. برای نمازگزاران سؤال شده بود که این مرد غریبه کیست؟ یک شب آمد کنار محراب نشست و گفت حاجی آقا من «احمد کشوری» خلبان هوانیروز هستم. درباره مسائل دینی پرسش‌های جدی دارم و جرأت نکردم سراغ هر روحانی بروم که بخواد تکفیر و تقسیم کند. از یکی از بازاری‌های کرمانشاه سؤال کردم آیا یک روحانی می‌شناسید که حوصله داشته باشد و تحمل کند به پرسش‌های من پاسخ دهد. آن بازاری شما را به من معرفی کرد. اگر حوصله دارید می‌خواهم در مسائل ریشه‌ای سؤال کنم. به او گفتم اگر واقعا انگیزه‌ات سؤال باشد من سرتاپا در اختیار شما هستم.

اولین نشست من و شهید احمد کشوری تا اذان صبح طول کشید. یعنی یک شب به منزل ما آمد و از همان شب ارتباط ایشان با ما شروع شد. ارتباط با کشوری سبب شد که ایشان بیاید و از نظر فکری و مطالعاتی حتی در بعضی از کلاس‌های عقاید اسلامی و کلاس‌های آموزش عربی که من گذاشته بودم شرکت نماید. ایشان به تدریج در پادگان هوانیروز کرمانشاه عملاً یک محور برای جذب دوستان خود شد. افراد بسیاری که ظرفیت و استعداد خاصی داشتند این امکان برای آنان وجود داشت، تا توسط شهید احمد

منجر شد تا بنده در کرمانشاه بمانم. البته در آن برهه تصمیم داشتم به حوزه علمیه قم بازگردم ولی حضرت امام (ره) مطلع شدند و توسط برادرشان مرحوم آیت الله پسندیده پیام دادند که بنده به کرمانشاه برگردم، و تا پیروزی انقلاب در کرمانشاه اقامت داشتم.

با این وصف شناخت خوبی از شهید شیرودی دارید؟

آری. در کرمانشاه علاوه بر تدریس در حوزه علمیه و مسجدی که در آن نماز اقامه می‌کردم، عمده فعالیت‌هایم را روی امر نهضت متمرکز کرده بودم. مانند برقراری ارتباط با دانشگاه و دانشجویان، ارتباط با نظامیان (البته با تقیه) با توجه به شرایط خفقانی که وجود داشت. برقراری ارتباط با جوانان و جلساتی که برای اساتید دانشگاه تشکیل می‌دادم. در نتیجه فعالیت‌های مکتبی، برنامه‌های متنوعی در این مرکز وجود داشت.

چند سال مانده به پیروزی انقلاب برقراری ارتباط با عزیزان داخل هوانیروز را آغاز کردم. خب یاران حضرت امام (ره) و روحانیون منطقه که امر نهضت را پیگیری می‌کردند، با سفارشات حضرت امام و بزرگان کرمانشاه می‌کوشیدند با حفظ تقیه نظامیان متعهدی را هم کشف کنند. گاهی در برخی از مناطق توفیق بیشتری در این زمینه داشتند. در بعضی از مناطق هم توفیق ضعیفتر بود. بنده مجموعه برنامه‌هایی را پیگیری می‌کردم. افرادی که افسر وظیفه بودند، یا کادر بودند، و ظرفیت بیشتری داشتند، آن‌ها شناسایی می‌کردیم. حتی در مقطعی افرادی وجود داشتند که کانون تلاش‌های مخفی ما بودند، و در بعضی از کارهای مسلحانه و مشابه آن مشارکت می‌کردند. به طور مثال برادری به نام پیوندی افسر وظیفه از اصفهان در لشکر کرمانشاه حضور داشت که بعد از پیروزی انقلاب هم مدتی مسئول امور تربیتی استان اصفهان بود. افسر فعال و تلاشگری بود که توسط ایشان نظامیان دیگری از هوانیروز و از یگان پشتیبانی کرمانشاه و از لشکر ویژه کرمانشاه شناسایی شدند و به نهضت پیوستند. یک تیپ پشتیبانی غرب هم از قبل در کرمانشاه مستقر

و روایات اسلامی و به قضاوت عقل، از یک ارزش ویژه‌ای برخوردارند.

آنچه که تا به حال در سایت‌ها و بزرگداشت‌هایی که برای شهید شیرودی نوشته شده، کمتر به بررسی وضعیت زندگی ایشان قبل از پیروزی انقلاب پرداخته شده است. گاهی اشاراتی شده ولی کمتر به آن توجه شده است.

لذا مهم می‌دانم که بنده به عنوان وکیل حضرت امام (ره) در کرمانشاه و نماینده حضرت امام و مقام معظم رهبری بعد از انقلاب در کردستان (البته قبل از پیروزی انقلاب کسانی بودند که در هر منطقه‌ای مرتبط با امام (ره) بودند و اجازه دریافت و صرف وجوهات را داشتند و کلای امام بودند و همراهان با امام بودند ولی امام قبل از انقلاب در مناطق مختلف کشور نماینده رسمی نداشتند). توصیه می‌کنم در ارتباط با بحث معرفی جایگاه شهید علی اکبر شیرودی، وضعیت زندگی او قبل از انقلاب اسلامی هم بررسی شود.

شاهد یاران در صورت دسترسی به منابع مستند و افراد آگاه در این مسئله دریغ نخواهد کرد. حال جنابعالی تا آنجا که از شهید شیرودی شناخت دارید خوانندگان را آگاه فرمایید.

بنده حدود اواخر سال ۱۳۴۹ یا اوایل سال ۱۳۵۰ با سفارش بعضی از بزرگان حوزه علمیه قم از جمله مرحوم شهید قدوسی به کرمانشاه رفتم، و به صورت موقت در این شهر اقامت کردم. یاران امام (ره) در این شهر تصمیم گرفته بودند یک حوزه علمیه‌ای با سبک نویی مانند مدرسه حقانی و مدارس دیگری که در قم وجود دارد، در کرمانشاه نیز دایر کنند. بنده چون با وضعیت این مدارس آشنا بودم و یکی از اساتید مدرسه حقانی بودم از من خواستند در فصل تابستان سفری به کرمانشاه داشته باشم و زمینه تاسیس حوزه علمیه را پایه‌گذاری کنم. بی‌تردید مرحوم آیت الله حاجی آخوند (نماینده پیشین مجلس خبرگان) آن حوزه را پایه‌گذاری کردند. ایشان یکی از یاران امام بودند که طرح تاسیس آن حوزه را پیشنهاد کرده بوده و به تاسیس آن نیز کمک کردند. پایه‌گذاری آن حوزه



حتی کشوری در مقطعی تصمیم گرفت از هوانیروز کناره‌گیری کند. تصمیم جدی گرفته بود که خود را بازخرید کند، ولی بنده او را منصرف کردم. گفتم بالاخره وجود شما ضروری است. اما مرتب آن‌ها را اذیت می‌کردند. هم ترفیع درجه شان را عقب می‌انداختند. هم تحت نظرشان داشتند. اما نکته‌ای را که باید به آن اشاره کنم به حمد الله اینها واقعا تقیه را رعایت کردند. معمولا در مکتب اهل بیت رعایت تقیه مورد توجه قرار دارد. ولی خیلی افراد اشتباه می‌کنند و تقیه را به معنای ترس تعبیر می‌کنند. اینکه ما از دشمن

ترسیم و خودمان را در آغوش خیلی از مسائل قرار ندهیم. معنای واقعی تقیه این است که کار و کوشش به طور مخفیانه انجام بگیرد، و نه اینکه صحنه را خالی کنیم. اگر ساواک و مأموران دولتی متوجه کارهای دوستان انقلابی ما می‌شدند، حتی یک روز هم به آن‌ها اجازه نمی‌دادند داخل هوانیروز شوند. سربازهای معمولی ارتش که هیچ کاری نمی‌توانستند انجام دهند. امام (ره) در استانه پیروزی انقلاب نظرشان این بود که سربازان از پادگان‌ها بیرون بیایند. ولی عناصر فعال و انقلابی که یار امام بودند، توصیه امام حفظ آن‌ها در داخل پادگان‌ها بود. لذا شهید شیرودی یکی از افرادی بود که ادامه حضورش در پادگان بسیار ضروری بود.

چند ماه قبل از پیروزی انقلاب، شرایط کشور خیلی حساس شد و ارتش جدی به میدان آمد. حتی زمزمه‌های کودتای ارتش پس از فرار شاه به گوش می‌رسید. در آن شرایط حساس از هاری به نخست‌وزیری منصوب شد، و ملت به پا خاسته ایران را تهدید کرد. در آن برهه همافری در هوانیروز کرمانشاه وجود داشت که جمعی برادران انقلابی ما بود. آن همافر پس از روی کار آمدن از هاری، با مشورت آقایان شیرودی و کشوری تصمیم گرفت فرمانده هوانیروز کرمانشاه را در مراسم صبحگاه به گلوله بزند، و این تصمیم را به مورد اجرا گذاشت. متنها گلوله‌ها به فرمانده هوانیروز اصابت نکرد و او زنده ماند. آن همافر در پی این اقدام ناموفق دستگیر شد، و دغدغه اعدام او بر سر زبان‌ها جاری شد. روحانیون و مردم کرمانشاه به منظور مخالفت با اعدام همافر انقلابی راهپیمایی عظیمی برای انداختن و در پایان راهپیمایی قطعنامه‌ای صادر شد که در آن نجات او خواسته شد. به هر حال محاکمه او طول کشید و آن همافر زنده ماند.

برای آن برادران انقلابی شرایط خیلی مساعدی در داخل پایگاه هوانیروز به وجود آورده بودند. در یکی از راهپیمایی‌های آن موقع ظاهرا سرهنگ سعدی نام با پرواز با بالگرد اعلامیه‌های امام (ره) را روی جمعیت پخش کرد. البته در آستانه پیروزی انقلاب افراد ساواک به منزل من ریختند و مدارکی را گرفتند که هم از

می‌کرد. واقعا دیانت خود را با شناخت عمیق شروع کرد. سایر این افراد عمدتاً همین ظرفیت‌های دینی خانوادگی داشتند. ولی عامل عمده که آن‌ها را جذب کرد وجود برنامه‌های خوب تبلیغی و فرهنگی بود.

به هر حال در هر منطقه‌ای شاگردان و یاران امام با برنامه‌های زنده و به روزی داشتند و این افراد را جذب می‌کردند. آن روزها عمدتاً تیپ‌های خاصی به مسجد می‌آمدند. مانند دانشجویان و اساتید دانشگاه، کارکنان اداری، تحصیل کرده‌ها. زمانی هم که این دوستان نظامی به جمع مریدهای مسجد پیوستند، جمع جدیدی شکل گرفت. در جمع دوستان ما در کرمانشاه فردی وجود داشت به نام آقای اجدادی که مرحوم شد. ایشان همیشه در جبهه‌ها بود. شهید شیرودی و شهید کشوری از زمان قبل از پیروزی انقلاب از نزدیک دیده بودند که مرحوم اجدادی وضع مالی خوبی نداشت. به رغم اینکه برادرانش وضع مالی خوبی داشتند. اجدادی در مقطعی خانه خود را فروخت و پول آن را در اختیار نهضت قرار داد. نیاز مالی جدی پیدا کرده بود. چنین فداکاری‌هایی بر دیگران اثر مثبت برجای می‌گذاشت.

نکات مهمی در ارتباط با زندگی شیرودی و کشوری و مجموعه دوستان ما وجود دارد. به طور مثال در آن دوران خفقان، شهید کشوری اصرار داشت یک بار به منزل او بروم. من خودداری می‌کردم و به او می‌گفتم که رفت و آمدتان به مسجد هم امکان دارد به ساواک و دیگران بهانه دهد. چون حساسیت نشان می‌دهند، احتیاط را رعایت کنید. ساواک متوجه شده بود که شهید کشوری فقط با ما ارتباط دارد. ولی از جزئیات فعالیت‌های او آگاهی نداشت. به دلیل اینکه با خارج از ارتش ارتباطاتی داشت ترفیع درجه او را به مدت دو سال به تأخیر انداختند. مأموران دولت در آن شرایط بسیار حساسیت نشان می‌دادند که افراد نظامی به مسجد نروند. با روحانیت ارتباط برقرار نکنند. ولی این آقایان شجاعانه پای همه چیز ایستادند.

با این وصف آیا در این جمع، افرادی هم بودند که مورد تعقیب ساواک قرار گرفتند و زندانی شدند؟ ببینید بارها این افراد را احضار و بازجویی کردند.

کشوری به جمع ما پیوندند. شهید علی اکبر شیرودی هم یکی از اولین افرادی بود که به دلیل استعداد و ظرفیت خاصی که آن بزرگوار داشت به جمع ما پیوست و از آنجا با ایشان هم آشنا شدم. یعنی شخص کشوری شیرودی را جذب کرد. شهید کشوری جوان مؤمن و در یک خانواده مؤمن و متعهد پرورش یافته بود، و از هر نظر استعدادهای خوبی داشت. کشوری سپس کار شناسایی و جذب افراد مستعد و متعهد را آغاز کرد. ابتدا با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کرد، سپس آن‌ها را به جمع دوستان ما در خارج از هوانیروز مرتبط می‌کرد. در سطح استان هم

افراد متعهد و مستعد فراوانی فعال بودند، و همزمان تلاش‌های مخفیانه و آشکار داشتند. شهید شیرودی یکی از افراد خوب و متعهدی بود که می‌توانم تأکید کنم که در روند برنامه‌های شهید کشوری و سرتیپ سعدی نام فعالیت می‌کرد. سرتیپ سعدی نام سال‌ها بعد به فرماندهی هوانیروز کرمانشاه و فرماندهی کل هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی منصوب شد. در جمع آن‌ها آقای لهراسبی بود که سال‌های بعد به فرماندهی هوانیروز کرمانشاه منصوب شد. و نیز افراد زیادی که عده‌ای از آن‌ها به شهادت رسیدند.

● شهید علی اکبر شیرودی یکی
● از اولین افرادی بود که به دلیل
● استعداد و ظرفیت خاصی که
● آن بزرگوار داشت به جمع
● ما پیوست و از آنجا با ایشان
● هم آشنا شدم. یعنی شخص
● کشوری شیرودی را جذب کرد.
● شهید کشوری جوان مؤمن و
● در یک خانواده مؤمن و متعهد
● پرورش یافته بود، و از هر نظر
● استعدادها خوبی داشت

این جوانان متعهد و دلسوز امثال شهید کشوری و شهید شیرودی به خاطر گرایش‌های مذهبی‌شان به نهضت پیوستند؟

شهید کشوری، شهید شیرودی، سرتیپ سعدی نام و شهدای دیگری که داشتیم طبعاً ظرفیت‌های دینی مناسبتری از دیگران داشتند، که زودتر از دیگران جذب برنامه‌های نهضت شدند و به میدان آمدند. بی تردید تلاش روحانیت متعهد در این زمینه نقش به سزایی داشت. شهید کشوری شاید از پیشگامان بود چون که خانواده او مذهبی بود. سؤال‌های اساسی مطرح می‌کرد. در وادی مطالعه و تحقیق قرار داشت. افکار چپ‌گرایانه و اندیشه‌های دیگران را نقد و بررسی

کارهای مسلحانه مطلع شدند و هم از کارهای دیگر که من مطمئن بودم اگر مرا بگیرند دیگر مسئله تمام است. لذا حدود یک سال و نیمی من این طرف و آن طرف و گاهی بیرون کرمانشاه پنهان بودم. حتی خانواده‌ام هم از محل اختفای من خبر نداشتند. در آن مرحله اوضاع منطقه خیلی حساس شده بود. ولی شهید کشوری و شهید شیرودی می‌دانستند من کجا پنهان هستم. یعنی در این حد با من مرتبط بودند. هر دوی آن‌ها نیمه شبی برای مشورت درباره برخی از کارها به منزلی در روستایی در نزدیکی کرمانشاه که در آن سکونت داشتم آمدند. کشوری گفت: ما ۲۲ فقره بمب ساعتی می‌خواهیم.

گفتم: برای چه؟

گفت: ۲۲ تا آشیانه بالگرد داریم و می‌خواهیم آن‌ها را منفجر کنیم.

اتفاقا یکی از کسانی که از این طرح شهید کشوری اطلاع یافت، و شاید این خبر از طرق دیگری به حضرت امام منتقل کرد بنده بودم. شهید کشوری



طرحی محرمانه برای تخریب پایگاه هوانیروز ارائه داده بود، تا بررسی شود به چه شکلی می‌شود عمل کرد. چه اماکنی را باید بمب گذاری کرد. اگر خواستند منهدم کنند به چه شکلی منهدم کنند.

به شهید کشوری گفتم: این همه بمب را برای چه می‌خواهید؟

گفت: می‌خواهیم در آشیانه‌ها کار بگذاریم تا اگر خواستند کودتای نظامی کنند بتوانیم همزمان این آشیانه‌ها را منفجر کنیم.

من به نوبه خود آقای اجدادی را به کشوری معرفی کردم تا مواد منفجره مورد نیاز را تهیه کند و سر انجام تهیه و تحویل دادند. منتها مدتی نگذشت که انقلاب به پیروزی رسید و نیازی به استفاده از این مواد منفجره حاصل نشد. نفس این کار نشان می‌دهد که این افراد در داخل پایگاه هوانیروز شبکه‌ای داشتند و می‌توانستند بمب‌ها را داخل پایگاه ببرند و کار بگذارند. در حالی که فرمانده پایگاه هنوز وابسته به شاه بود. این دوستان فداکار پایگاه هوانیروز کرمانشاه را واقعاً در یک شرایط بسیار عالی قرار داده بودند.

انقلاب اسلامی که به پیروزی رسید بلافاصله در تهران امام (ره) به منظور رسیدگی به امور پادگان‌ها

و عزل و نصب فرماندهان کمیته نظامی تعیین کردند. همچنین در لحظه پیروزی انقلاب هراستان و منطقه‌ای خودشان یک کارهایی انجام دادند. بنده که این مسایل را در کرمانشاه پیگیری می‌کردم، اطلاع یافتم که شهید شیرودی و شهید کشوری و بعضی از دوستان که نیروهای انقلابی پایگاه بودند پیشنهاد کردند سرهنگی به نام جبلی فرماندهی پایگاه را بر عهده گیرد. سرهنگ جبلی از کسانی بود که مخالف ما نبود. بچه‌ها گفتند که ما کارهای اداری پایگاه را انجام می‌دهیم، منتها فرمانده پایگاه هوانیروز سرهنگ جبلی باشد. منظورم این است که این دوستان طوری کارها را پیگیری می‌کردند که افراد زمین‌دار، افراد خوب، افراد فعال سامان خوبی به پایگاه هوانیروز داده بودند.

نکته‌ای که مناسب است مورد تأکید قرار دهم این است که این ابتکار فقط در کرمانشاه اتفاق افتاد و در سطح کشور بی‌نظیر بود. به دلیل اینکه در کل کشور در آستانه پیروزی انقلاب حرکت‌های مردمی قوت گرفت. نیروهای مردمی برای خودشان انتظامات شکل دادند. برخی از شهربانی‌ها را خلع سلاح کردند. قبل از

پیروزی انقلاب، در استان‌ها با مشورت با رهبران و بزرگان که در جریان مبارزه بودند کمیته‌ها تشکیل شدند. و به تدریج حفاظت شهر را بر عهده گرفتند. معمولاً در مرکز هر استانی یک کمیته مرکزی وجود داشت و شعباتی در استان داشت. رژیم شاه در کرمانشاه شرایطی را به وجود آورده بود تا چنین وضعیتی اتفاق نیفتد. یعنی مرحوم

حاج آخوند، آیت الله زرنندی و در رأس آنان شهید آیت الله اشرفی اصفهانی پس از دستگیری مصلحت ندیده بودند که در فضای کرمانشاه باشند.

در آستانه پیروزی انقلاب من ناچار شدم با مشورت امام (ره) و سایر عزیزان داخل کشور، در کرمانشاه با آیت الله جلیلی هماهنگ شوم و با ایشان همکاری کنم. ایشان در سال‌های اولیه در جریان انقلاب نبود و اواخر پذیرفت و به میدان آمد. صلاح در این بود که

بیان نورانی حضرت امام (ره) که فرمودند شیرودی آمرزیده شد و نیز فرمایش مقام معظم رهبری که فرمودند شیرودی تنها رزمنده‌ای که به او در نماز اقتدا کردم ابعاد معنوی فراوان دارد. امام (ره) به پادگان‌ها و روی نیروهای نظامی حساسیت داشتند، نام و ذکر شهید شیرودی از همان دوران در خاطره امام بود

دور و بر آیت الله جلیلی گرفته شود. زیرا نفوذ خوبی میان سران عشایر کرمانشاه و اطراف آن داشت. در آن زمان من فراری بودم و در خانه آیت الله جلیلی پنهان بودم. ساواک به فکرش هم نمی‌رسید که من آنجا باشم. انقلاب که پیروز شد، آقای جلیلی و آقایان دیگری که در اطراف ایشان بودند ابتدا کمیته‌ای تشکیل دادند. البته بنده هم در آن کمیته حضور داشتم و عمده فعالیت آن در مسجد آیت الله بروجردی بود، که مسجد بروجردی در کرمانشاه معروف است.

مدتی نگذشت که مرحوم حاج آخوند، شهید اشرفی اصفهانی و آقای زرنندی و دیگر یاران امام (ره) کمیته‌ای به نام کمیته دو شکل دادند. البته برخی از افراد با تهران مشورت کردند و صلاح دانستند که خیلی به این کمیته اطمینان نکنید. در آن شرایط در تهران مشورت کردم و کمیته نظامی تشکیل دادم. چون به قدری دوستان نظامی و غیر نظامی داشتیم که راحت می‌توانستند کنترل مسائل اصلی را برعهده گیرند. برای کمیته نظامی مهر رسمی ساختیم که عمده فعالیت‌های آن حفظ پادگان‌ها، جایگاه‌های مهم همچون گلوگاه شهرها و حفظ امنیت شهرها بود و شهید کشوری و شهید شیرودی محور این حرکت بودند.

شاید کرمانشاه یکی از مهمترین استان‌هایی بود که نگرانی فروپاشی اوضاع آن را داشتیم. ترس داشتیم که آشوب و نابسامانی اوضاع این شهر را فرا گیرد. چون در کرمانشاه هم شیعه وجود دارد و هم اهل تسنن، هم علی الهی و در اطراف آن هم پایگاه‌های نظامی مهمی همچون هوانیروز و تیپ‌های پشتیبانی ارتش وجود دارد. شاید بتوانم ادعا کنم که از برکات مهم وجود کمیته نظامی این است که کرمانشاه تنها استانی است که حتی یک قبضه اسلحه هم در آن مفقود نشد. زمانی هم که نیروهای مردمی به زندان حمله کردند، توانستیم به کمک همین دوستان کمیته نظامی مردم را قانع کنیم که درهای زندان را نشکنند، و اجازه ندهند هرچه قاچاقچی و دزد همراه با سیاسیون آزاد شوند.

در ماه‌دشت کرمانشاه پایگاهی وجود داشت که تا بعد از پیروزی انقلاب نمی‌دانستیم در آن چی هست؟ گاهی می‌گفتیم زندان زیر زمینی ساخته می‌شود. چون به هیچ کس اجازه نمی‌دادند نزدیک آن شود. چیزهایی پیچیده‌ای به آنجا می‌بردند و رفت و آمدهای مشکوکی در آنجا صورت می‌گرفت. وقتی دوستان با برخی از نیروهای مردمی به سراغ آن رفتند، تا اجازه ندهند غارت شود، دیدند که یک پایگاه استراق سمع مهمی است که توسط آمریکا در حال تأسیس است. این پایگاه قرار بود کل خاورمیانه را زیر پوشش قرار دهد. همه دستگاه‌های آن را سالم به یکی از پادگان‌های ارتش منتقل کردیم و محافظان مطمئنی از همین دوستان نظامی بر آن گذاشتیم.

دلایل این پیوند صمیمی بین شهید شیرودی و شهید کشوری چه بوده است؟

در شرح حال آن دو بزرگوار نوشته‌اند چون هر دو شمالی و هم‌شهری بودند، به خاطر اینکه جوان‌های شجاعی بودند، گرایشاتی به امام و انقلاب پیدا کردند.

● شهید شیروودی چون بعد از
● پیروزی انقلاب هم یکی از
● نادرترین خلبان‌هایی بود که
علاوه بر مخالفت با ترفیع درجه
بالاترین ساعت پرواز را از نظر
عملیات جنگی که در سطح
جهان به خود اختصاص داده بود.
در تعداد پروازهایی که در جبهه
داشت رکورد شکنی کرد. واقعا
شجاعانه می‌جنگید. من این را از
نزدیک در جریان بودم

شیروودی و شهید کشوری در حفظ پادگان کجا. آن دو نقش محوری و عمده در حفظ پادگان داشتند. به هر جهت آن دو علاوه بر تلاش‌های قبل از انقلاب بخشی از فرازهای بسیار مهم در تاریخ انقلاب هستند. حضرت امام (ره) با تعبیر خاصی عاقبت جهاد شهید شیروودی را ستودند و فرمودند «شیروودی آمرزیده شده است». امام در حق هیچ شهیدی چنین تعبیری نفرمودند. بفرمایید تحلیل‌تان از این فرمایش امام چیست؟ و امام چه شناختی از شیروودی داشتند؟ شکی نیست که این بیان نورانی امام (ره) و نیز فرمایش مقام معظم رهبری که فرمودند شیروودی تنها رزمنده‌ای که به او در نماز اقتدا کردم ابعاد معنوی فراوان دارد. بنده قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با توجه به شرایط حساسی که در آن بسر می‌بردیم به این نکته عنایت داشتیم که امام را از اوضاع منطقه با خبر کنیم. از وقتی که امام در پاریس بودند و وقتی هم که به تهران تشریف آوردند، به دلیل حساسیت و نگرانی خاصی که حضرت امام (ره) به پادگان‌ها و روی نیروهای نظامی داشتند، همواره به ما توصیه می‌کردند که حواس‌مان در این زمینه جمع باشد. ما هم در سطح کشور سعی داشتیم اطلاعات را هرچه دقیق و به روز به اطلاع امام برسانیم. در بحث کودتای نظامی اگر گزارشی می‌نوشتیم یا فردی را به تهران می‌فرستادیم تا به عرض امام یا نزدیکان امام برساند، به نام‌های آقایان شیروودی و کشوری هم اشاره می‌کردیم. نام و ذکر این دو عزیز از همان دوران در خاطره امام بود. امام در جریان بودند که در پایگاه هوانیروز کرمانشاه عده‌ای از جمله شیروودی و کشوری حضور دارند، و کارهای جدی انجام می‌دهند و حواس‌شان هم جمع است. امام هم که با اطمینان می‌فرمودند سران ارتش با ما هستند. لذا امام اطلاعات دقیقی از وضع داخلی ارتش و پادگان‌ها داشتند. بعد هم که غائله کردستان و جنگ تحمیلی آغاز شد، خبر رشادتهای شهید شیروودی در جبهه‌ها را به امام منتقل می‌کردند. امام از روند برخورد بنی صدر با نظامیان متعهد و دلسوز و انقلابی داغ عمیقی بر دل داشت. مثل الان که مقام معظم رهبری از دوستان انقلاب که متأسفانه به دلیل هوا و هوس یا به دلیل تحت تأثیر شیاطین بیرون قرار گرفتند و عامل برخی

هرچند که بسیاری از مردم کرد همراه ضد انقلاب نبودند، ولی آن‌ها با اسلحه و امکانات و غفلت‌هایی که داشتیم به خصوص وقتی که با فشار عناصر داخل کردستان، و انفعال دولت موقت سرانجام پذیرفته شد که سپاه پاسداران در آن مقطع از کردستان خارج شود. آن‌ها برخی از پادگان‌ها را به تصرف خود درآوردند و برخی دیگر از پادگان‌ها را خلع سلاح کردند. یک قدرت مطلق العنانی برای خودشان به وجود آوردند. شرایطی بود که سپاه هنوز به شکل وسیع کنونی، شکل نگرفته بود. در حقیقت در مورد پایان دادن به غائله کردستان، وجود چند عامل نقش محوری داشت. عامل نخست حضور شهید مصطفی چمران و رشادتهای افرادی که همراه ایشان بودند، نقش مهمی در پایان دادن به این فتنه ایفا کردند، و در همان گام‌های اولیه شکست‌های جدی بر ضد انقلاب وارد آوردند. حد اقل پادگان‌های ما سالم ماندند. اگر پادگان سنندج سقوط می‌کرد. اگر پادگان‌های سقز به دست ضد انقلاب می‌افتاد. اگر پادگان‌های نظامی که داشتیم متلاشی می‌شدند، به این سادگی‌ها غائله کردستان برای ما قابل حل نبود. عامل دوم پروازهای خلبانان کشوری و شیروودی بود. حضور سایر عزیزان هوانیروز هم نقش مؤثر داشت. ولی عمدتاً نوع پروازهای این دو بزرگوار سرنوشت ساز بود. زمانی که شهید چمران وزیر دفاع بود در تهران خدمت ایشان رسیدیم. در این ملاقات ذکر خیر شهید شیروودی را به میان آوردیم. شهید چمران گفت شیروودی به شکلی به ضد انقلاب شیرجه می‌زند، به رغم اینکه این کار خیلی خطرناک بود و آن‌ها همه مسلح بودند، ولی با شیرجه‌های خود بر سر ضد انقلاب، آن‌ها را می‌ترساند و فراری می‌داد. اصولاً نوع برخوردهای شجاعانه این دو بزرگوار کم نظیر بود. روزی ستونی از لشکر قزوین به طرف بانه در حال حرکت بود تا شهر و پادگان بانه را از محاصره ضد انقلاب نجات دهد. ضد انقلاب در گردنه خان لشکر زرهی قزوین را محاصره کرد و ۱۳ دستگاه تانک اسکوربیون را سالم به غنیمت گرفت. شهید کشوری را عصر همان روز در پادگان سقز دیدیم. احساس کردم خیلی خسته و بیمار است. به او گفتم: شنیده‌ام شما پروازها را قبل از طلوع آفتاب شروع می‌کنید... کمی هم به فکر خودتان باشید... کشوری در جواب گفت: من تا ۱۳ تانک اسکوربیون را پیدا نکنم راحت نمی‌شوم. آن‌ها را در جنگل‌های آلباتان مخفی کرده‌اند. اگر در دست ضد انقلاب بماند کلاه ما پس معرکه است. روزی بالگرد کشوری در نزدیکی پل سردشت مورد اصابت گلوله تیربار قرار گرفت و او مجروح شد. جالب اینجاست که بالگرد را به هر شکلی در پادگان سقز به زمین نشاندند و از هوش رفت و مدتی هم بستری شد. روزی که حال کشوری خوب شده بود به من گفتم که سیزدهمین تانک را پیدا کرده و آن را در جنگل منهدم کرده است. گاهی در تحلیل غائله کردستان و پایان دادن به محاصره پادگان سنندج می‌بینم افراد بسیاری حضور داشتند. ولی نقش آن‌ها کجا و نقش این عزیزان شهید

شرایط خانوادگی‌شان و روابط بسیار مساعدی که از نظر مذهبی و دینی داشتند فکر و ایمان و اعتقاد آن دو را به یکدیگر نزدیک کرد. از سوی دیگر آن دو در محور آن جلسات و برنامه‌هایی که خارج از هوانیروز وجود داشت پیرامون آن محوریت جمع شدند و در پیوند با هم قرار گرفتند. همین کمیته نظامی که شهید شیروودی و شهید کشوری در آن حضور فعالی داشتند، در حفظ و حراست از شهر کرمانشاه و جلوگیری از بروز ناامنی‌های گسترده و حفاظت از اموال بیت المال کمک خوبی کرد. واقعا جالب است و در این باره خدا را گواه می‌گیرم که چه شیروودی و چه کشوری وقتی انقلاب به پیروزی رسید، به دنبال کسب مسئولیت و منصب نبودند، و از پذیرش مسئولیت فرار کردند. شهید شیروودی چون بعد از پیروزی انقلاب هم یکی از نادرترین خلبان‌هایی بود که علاوه بر مخالفت با ترفیع درجه بالاترین ساعت پرواز را از نظر عملیات جنگی که در سطح جهان به خود اختصاص داده بود. در تعداد پروازهایی که در جبهه داشت رکورد شکنی کرد. واقعا شجاعانه می‌جنگید. من این را از نزدیک در جریان بودم. در بحث کردستان، ما در شرایطی با غائله کردستان روبه‌رو شدیم که یک سوی قضیه، بحث فقط گروهک‌های داخلی نبود. تمام سرمایه گذاری‌های غائله کردستان توسط آمریکا، دشمنان خارجی و رژیم صدام صورت گرفت تا شاید بتوانند در قدم اول کردستان را تجزیه کنند. یا بتوانند انقلاب را به سقوط بکشانند. وضع بسیار حساسی در کردستان به وجود آمد. سرتاسر کردستان را فتنه فرا گرفت. با آن غفلت‌هایی که دولت موقت کرد و مجموعه شرایطی که پیش آمد، تپه و ارتفاعی نبود که از ضد انقلاب خالی مانده باشد.



نمایی از مزار شهید شیرودی در کنار امامزاده



احتمال وجود دارد که امام واقعا با آن معنویت عرفانی که داشتند چیزهایی را از پشت پرده می دیدند.

هسته نظامی پایگاه هوانیروز با سایر یگان های ارتش در کرمانشاه هم ارتباط داشت؟

چرا.. چرا.. دوستانی هم در لشکر کرمانشاه داشتیم، و هم در تیپ پشتیبانی که در سطح کرمانشاه کاملا با هم مرتبط بودند، و در چارچوب کمیته نظامی که قبلا به آن اشاره کردم تصمیم می گرفتند. خب این دوستان همکاری مشترک داشتند. کاملا با هم تفاهم داشتند و هماهنگ بودند. در آن شرایط خفقان چند نوع جلسه سخنرانی در مسجد و در مکتب الصادق برگزار می کردیم. یک سری برنامه های علنی و یک سری برنامه های پنهانی داشتیم. در تابستان چند ماه مانده به پیروزی انقلاب باغی را در اطراف کرمانشاه که تردد چندانی به آنجا نبود اجاره کردیم، و برخی از دوستان را به آنجا فرستادیم تا آموزش نظامی ببینند. بعضی از همین دوستان ارتشی در برپایی کلاس های آموزش نظامی آنجا کمک می کردند. در مجموع این برنامه ها همه دوستان نظامی با هم مرتبط بودند. همین آقای پیوندی که به آن اشاره کردم کاملا با کشوری و شیرودی ارتباط همکاری داشت و گاهی با همدیگر جلساتی داشتند.

خصوصیات اخلاقی شهید شیرودی را چگونه یافتید؟

شاه و هر حاکم مستبد، البته این فقط اختصاص به شاه ندارد. عموما دیکتاتورها توجه ویژه ای به نیروهای نظامی شان دارند. آن ها را رکن رکن اقتدار و سلطه خودشان می دانند. توجه ویژه ای به فراهم نمودن امکانات و رفاه نیروهای نظامی شان به عمل می آورند. این شیوه در سرتاسر دنیا معمول است. همچنین در مجموعه نیروهای نظامی خودشان به آن دسته از نیروهای ویژه ای که به نام گارد معروف است یا نیروی هوایی توجه بیشتری دارند. یعنی خلبان ها همواره در

گاهی در تحلیل غائله کردستان و پایان دادن به محاصره پادگان سنندج می بینم افراد بسیاری حضور داشتند. ولی نقش آن ها کجا و نقش شهید شیرودی و شهید کشوری در حفظ پادگان کجا. آن دو نقش محوری در حفظ پادگان داشتند. آن دو علاوه بر تلاش های قبل از انقلاب، بخشی از فرازهای بسیار مهم در تاریخ انقلاب هستند

کشورهای مختلف از نظر حقوق و مزایا و رفاه از امکانات بیشتری برخوردار می شوند. در دوران رژیم منحوس پهلوی برنامه های گناه و معصیتی زیادی در پایگاه های نیروی هوایی فراهم کرده بودند. سفرهای خارجی و داخلی نیروی هوایی و هوانیروز در مقایسه با سایر ارگان های نظامی خیلی تفاوت داشت. خلبانان در مقایسه با سایر نظامی ها حقوق نسبتا خوبی داشتند و هم باشگاه هایی برای آن ها پیش بینی کرده بودند که در آن رقص و آواز و سایر امکانات فراهم بود.

در چنین فضایی شهید شیرودی و شهید کشوری و چند نفر دیگر از دوستان ما در آنجا خوب درخشیدند. در زندگی شخصی خود از همه این چیزها به دور بودند. یکی از نشانه های ساده زیستی زندگی آن ها این بود که با همان حقوقی که دریافت می کردند می توانستند مثل سایر خلبان ها بهترین خانه و امکانات زندگی را داشته باشند. برای من خیلی سؤال برانگیز شده بود که آن دو حقوق شان در چه راهی مصرف می کنند؟ خیلی از جزئیات زندگی شیرودی خبر ندارم. یکی دو بار که به خانه کشوری رفته به قول خودمان یک زندگی طلبگی داشت. فرش و تیپ و وسایل زندگی و لباس هایی که تن زن و بچه اش بود بسیار ساده بود.

روزی کشوری به منزل من آمد و گفت: من یک سؤال شرعی دارم و مجبورم رازی از زندگی ام را فاش کنم. حتی همسرم از این قضیه خبر ندارد. اگر قول می دهید تا من زنده هستم این راز بین من و شما بماند تا من سؤال را بپرسم. گفتم حال که شما اصرار دارید من قول می دهم به کسی نگویم. من کاری به سؤال کشوری ندارم ولی رازی که از سؤال او فاش شد تکان دهنده بود. ایشان سر هر ماه که حقوق خود را دریافت می کند آن را به سه قسمت تقسیم می کنند. دو قسمت آن را به دو خانواده یتیم در کرمانشاه می دهد که حتی آن ها هم نمی دانند ایشان کیست که مرتب این مستمری را در اختیار آن ها قرار می دهد. یک قسمت سوم حقوق خود را در زندگی شخصی خرج می کند. این کار شهید کشوری کار یک ماه و دو ماه و یک سال و دو سال نبود. یعنی این روند سال ها در زندگی او ادامه داشت. این یک تقوای واقعی است در زندگی شخصی آن دو بزرگوار.

خب زندگی شیرودی هم بسیار ساده بود. در آن شرایط زمان شاه همسران آن دو محجبه، اهل نماز و اهل عبادت بودند. در آن برهه مشخص بود که خیلی از زنان آن مجتمع ها حجاب درست و حسابی نداشتند. به مسائل شرعی مقید نبودند. من از نزدیک با خانواده های شهید شیرودی و شهید کشوری در ارتباط بودم. همسر شهید شیرودی در آن شرایط بسیار متدین، محجبه و مقید بود. حتی از خیلی از دوستان بازاری و غیره که خارج از ارتش بودند بیشتر به مسائل دینی مقید بودند.

شهید شیرودی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی درباره بیم و امیدهای خود چه صحبت هایی با شما داشت؟

شکی نیست که شهید شیرودی و شهید کشوری دو انقلابی نمونه بودند. آنقدر به امام معتقد شده بودند و

فتنه ها در داخل کشور شدند داغ عمیقی بر دل دارند. امروز داغی که بر دل مقام معظم رهبری از این جریانات هست اصلا قابل مقایسه با نگرانی های ایشان از آمریکا و شیاطین بیرون نیست. امام بالاخره برای تقویت بنی صدر سنگ تمام گذاشتند. کما اینکه مقام معظم رهبری به منظور حفظ نظام از هر رئیس جمهوری و از هر مسئولی حمایت کردند.

گفته شده که شهید شیرودی هم از رفتار بنی صدر خیلی خشمگین بوده است. دلایل اختلافات آن دو چه بوده است؟

یکی از افرادی که جانانه با بنی صدر برخورد کرد شهید شیرودی بود. من یقین دارم وقتی خبرش به امام رسید امام از عمق جان شاد و خوشحال شدند. در بحث پادگان ابوذر در سر پل ذهاب که بنده در آن منطقه بودم و خوب می دانم که اگر این پادگان تخلیه می شد، صدام به راحتی می توانست ارتفاعات بازی دراز را در اختیار بگیرد. و اگر پادگان ابوذر به اشغال ارتش عراق در می آمد چه مصیبتی برای نظام درست می شد. بنی صدر (به عنوان فرمانده کل قوا) به ارتش دستور تخلیه آنجا را صادر کرد، و ارتش نیز به شیرودی و دوستانش دستور داد انبارهای مهمات را منهدم کنند.

شیرودی می گوید نه، باید پادگان ابوذر حفظ شود. او سپس همراه چند خلبان هوانیروز جانانه به میدان نیروهای بعثی می تازند و آن ها را عقب می رانند و آنجا را حفظ می کند. خب این اقدام برای امام خیلی خوشحال کننده بود. پروازهایی که شیرودی انجام داد... نوع برخوردهایی که در جبهه ها، به خصوص در درون ارتش داشت... در شرایطی که خارج از چارچوب ارتش یا میان شخصیت های غیر نظامی که تحت تأثیر بنی صدر و جریان های منحرف فکری او قرار می گرفتند، لازم بود کسانی در برابر او بایستند. لذا این ایستادگی چیز شیرینی برای امام بود. امام هم خاطرات قبلی از شیرودی داشتند و هم ما به یک سری شواهد غیبی اطمینان داریم. آن طوری که من شنیده ام وقتی شهید تیمسار فلاحی خبر شهادت شیرودی را به سماع امام (ره) رساند. امام کمی تأمل می کنند و بعد می فرماید «شیرودی آمرزیده شد». این

این اتفاق در واقع در منطقه سر پل ذهاب کرمانشاه رخ داد که بنده در آن زمان در کردستان بودم. منتها برداشتم این است که گاهی بزرگان دین و رهبران دینی حرکتی یا عملی را انجام می دهند که قصد دارند به وسیله آن پیام خاصی را القاء کنند. از دوران صدر اسلام و حیات طیبه پیامبر (ص) نقل شده است که ایشان گاهی کاری را یک بار انجام دادند تا به عنوان یک درس برای نسل های بعدی زنده بماند. مقام معظم رهبری نیز برای نشان دادن این واقعیت که در میان نیروهای ارتش و نظامی ما افرادی وجود دارند که رشد اخلاقی و معنوی پیدا کرده اند. یک روحانی بزرگوار و یک شخصیت بزرگواری مثل مقام معظم رهبری با خیال راحت به آنها اقتدا می کند و عدالت آنها و خلق و اخلاق آنها را تأیید می کند. به نظر من این یک حرکت الگویی بوده است.

به عنوان آخرین سؤال اگر خاطره ای از شهید شیرودی در دوران قبل از انقلاب یا آغاز بحران در کردستان یا در دوران دفاع مقدس دارید بفرمایید؟
بازگو نمودن خاطرات آن دوستان عزیز می کند که با آنها معاشرت داشتم و خاطرات زیادی از آنها دارم خیلی مهم است. ولی انتخاب یک خاطره که فرازی از زندگی آنها باشد کمی سخت است. به خصوص کسانی که عمده نکات زندگی شان همه فراز بوده و قابل توجه است. در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، شهید شیرودی در یک مورد درگیر مسئله ای شده بود که مناسب نمی دانم جزئیات آن را به عرض خوانندگان برسانم. ولی به طور کلی می گویم. ایشان نگران شده بود که نکند جزئیات آن درگیری برای من روشن نشده باشد، و نیز روی دیدگاه من نسبت به ایشان و حقانیت ایشان تأثیر گذاشته باشد. تماس گرفت و گفت که وقت ملاقات خصوصی می خواهم. آمد و همانطور که صحبت می کرد اشک می ریخت. برای من جالب بود که این بحث هیچ ربطی هم به کشور نداشت. گفت فلانی قبل از من به کشور و بعد از کشور به من شما اولاً این اطمینان را داشته باشید که ما در امام (ره) ذوب شده ایم. شما همین الان همسرت را طلاق بده برو تمام زندگیت را رها کن. به کی و کی قسم همین الان حاضر از زن و زندگی ام بگذرم. از طرف دیگر آمده ام از شما خواهش کنم شما هر کاری سختی را که در حال برنامه ریزی است و هیچ کسی زیر بار آن نمی رود، اگر شما الان موردی را مصلحت بدانید که چند نفر را مأموریت بفرستید و امکان دارد ۹۹٪ کشته شوند، من حاضرم این مأموریت را انجام دهم.

خب در آن موقع شرایط خیلی سختی بود. گاهی به افرادی می گفتم که در جایی درگیری شده و شما بروید درگیری را خاموش کنید. شیرودی واقعا در حالی که از چشمانش اشک می ریخت و همین که گفت قبل از من کشور بعد از اینکه گفت من در شرایطی هستم که به شما این قول را می دهم که الان می توانم به راحتی از زخم که خیلی به او ارادتمندم از زندگی و فرزندم بگذرم و به میدان عملیات بروم. شیرودی در میدان عملیات این فداکاری را ثابت کرد. ■

بود، یکی از مهمترین شخصیت های طراز اول نظام بودند که توجه خاصی به جبهه ها و نیروهای نظامی را داشتند. افزون بر اینکه غائله کردستان اولین غائله در کشور بود که نیروهای نظامی و مردمی را طلبید تا وارد میدان شوند. لذا اولین فردی که به کرمانشاه آمد و وضعیت نیروها و اعزام به کردستان را بررسی کرد مقام معظم رهبری بود.

اصولا مقام معظم رهبری هنگامی که در آن برهه وارد مناطق غربی می شدند، ابتدا به پایگاه هوانیروز کرمانشاه می آمدند، و سپس توسط بالگرد به مناطق مختلف عزیمت می کردند. لذا معاشرت ایشان با شهید شیرودی و شهید کشور از همان روزها آغاز شد

اصولا مقام معظم رهبری هنگامی که در آن برهه وارد مناطق غربی می شدند، ابتدا به پایگاه هوانیروز کرمانشاه می آمدند، و سپس توسط بالگرد به مناطق مختلف عزیمت می کردند. لذا معاشرت ایشان با شهید شیرودی و شهید کشور از همان روزها آغاز شد. بعد هم در جریان جنگ تحمیلی و برخوردی که بنی صدر به عمل آورد، استخوان در گلولی آن دو بزرگوار قرار گرفت و تنها امیدشان مقام معظم رهبری بود. یعنی شیرودی و کشور و سایر دوستان اگر می خواستند درد دل شان را به امام منتقل کنند، یا با امام مشورت کنند، عمده ارتباطشان با مقام معظم رهبری بود. لذا آقا آنها را خوب می شناخت در جریان و روند کارهای شان هم قرار داشت.

از اقتدای مقام معظم رهبری در نماز پشت سر شهید شیرودی چه خاطره ای دارید؟

آنقدر به امام متکی بودند که در اعماق وجودشان تعبد در برابر امام شکل گرفته بود، انسان این احساس را در وجودشان لمس می کرد که سرتاپا مطیع امام بودند و نقش امام و راه امام را دنبال می کردند و به همه چیز رسیدند. یک روز شهید کشوری در همان سالی که بحث درجه اش پیش آمد و احضار شد و حتی در آستانه اخراج قرار گرفت، تصمیم گرفته بود استعفاء دهد. اما من مانع استعفاء او شدم. سرانجام افسوس خورد و آه سردی کشید و گفت امکان دارد روزی از این بالگرد به نفع اسلام استفاده کنم؟

از این بحث چند سالی گذشت و انقلاب به پیروزی رسید. روزی در پادگان سقر شهید کشوری را که مجروح شده بود صدا زد و کمی او را نصیحت کردم. زیرا وضعیت جسمی او بهبود نیافته بود و باز پرواز را شروع کرده بود. به او گفتم بیشتر استراحت کنید... گلوله کاری به بدنتان اصابت کرده... دوباره مشکلی برای شما پیش نیاید.

کشوری در پاسخ گفت: یادتان هست فلان سال من به شما گفتم آیا امیدی هست که از این بالگرد به نفع اسلام استفاده کنم. اکنون خداوند این فرصت را فراهم کرده است. من شبها خواب ندارم ناراحت هستم که چرا شبها هم نمی توانم پرواز کنم.

آن دو بزرگوار واقعا این طور بودند. همان طور که امام بارها فرمودند ما به نتیجه فکر نکنیم... به وظیفه فکر کنیم... لذا آنچه برای کشوری و شیرودی مطرح بود کسب رضایت امام بود. می دانستند نتیجه کار بزرگ در این است که اگر در اختیار رهبری انقلاب حضرت امام (ره) باشند هم توفیق برای اسلام و عزت برای دین حاصل می شود، هم آنها به نتیجه می رسند.

زمانی که مقام معظم رهبری در اوایل جنگ از مناطق جنگی غرب کشور دیدن می کردند با شهید شیرودی هم تماس داشتند؟

مقام معظم رهبری که به عنوان نماینده امام در شورای عالی دفاع منصوب شدند، حتی در ماه های اول پیروزی انقلاب که هنوز هم این حکم برای ایشان صادر نشده





شیرودی صفحات زرینی را در جنگ رقم زد

دورنمای نقش هوانیروز در تاریخ انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی در گفت و شنود با
امیر سرتیب دوم هوشنگ یاری فرمانده هوانیروز

انقلاب اسلامی که به پیروزی رسید، امکان بازگشت مستشاران آمریکایی منتفی گردید. گرچه آمریکایی‌ها تصور می‌کردند دوباره به ایران برمی‌گردند. این کارشناسان موقعی هم که با مسئولان ارشد هوانیروز صحبت می‌کردند می‌گفتند شما نمی‌توانید روی پای خود بایستید. فکر می‌کردند با رفتن‌شان کار هوانیروز تمام خواهد شد.

ولی به حمد الله خصوصیات خاصی در هوانیروز در طول هشت سال دفاع مقدس جلوه گر شد که یکی از این خصوصیات ولایت مداری پرسنل هوانیروز است. تیزهوشی، اعتقاد واقعی به اسلام، ولایت مداری از مهمترین ویژگی‌های بچه‌های هوانیروز است. پرسنل هوانیروز از قبل از پیروزی انقلاب هم با نمایندگان حضرت امام (ره) در اصفهان و در تهران و در سایر مناطق کشور ارتباط مستقیم داشتند.

انقلاب که به پیروزی رسید و مستشاران آمریکایی از ایران خارج شدند، هوانیروز با یکسری بالگردها و اساتید ماند. اما با توجه به بحث ولایت مداری‌شان و با توجه به تیزهوشی‌شان، دست بکار شدند، دست به دست همدیگر دادند. عزیزی که در بعد تعمیر

هشت سال دفاع مقدس و شهدای گران سنگ هوانیروز. من از مجله شاهد یاران که باعث شد امروز یادای شهدای هوانیروز مخصوصا شهید شیرودی، شهید کشوری، شهید سهیلیان، شهید شمشاریان، شهید آسیایی، شهید وطن پور و سایر شهدای گران سنگ هوانیروز داشته باشیم تشکر می‌کنم. اگر خواسته باشیم درباره شهدای گرانقدر یاد شده صحبت کنیم، ضرورت دارد مقداری به عقب برگردیم. برای اینکه بهتر به نتیجه برسیم.

در حقیقت طرح و برنامه ریزی برای تشکیل هوانیروز در اوایل دهه ۱۳۴۰ آغاز شد. در آن برهه برنامه ریزی کردند چگونه پایگاه ایجاد کنند، بالگرد وارد کنند، کارکنان و خلبانان، و مهندسین تعمیر ورزیده آموزش دهند. امکان دارد سالیان درازی طول بکشد. این طور نیست که مثل سایر آموزش‌ها، بلافاصله نفرات را آماده کنیم. آموزش عزیزی که در بعد هوایی هستند چه در نیروی هوایی و چه در هوانیروز به زمان خاص نیاز دارد. به همین دلیل من اساس پایه گذاری هوانیروز را دهه ۱۳۵۰ می‌دانم. هوانیروز از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ به طور کامل و دقیق شکل گرفت. قبل از دهه ۱۳۵۰ افراد می‌رفتند به خارج از کشور دوره می‌دیدند. ولی مسئولان وقت ارتش بعد از آن مرحله گفتند خیر. چون بچه‌های هوانیروز زیاد بودند تصمیم گرفته شد اساتید به ایران بیایند و بچه‌ها را آموزش دهند.

تاکید من روی این شش سال (۱۳۵۰ - ۱۳۵۶) به خاطر این است که هوانیروز در آستانه پیروزی انقلاب یک یگان جوان بود. واقعا جوان بود. هنوز شکل اساسی به خود نگرفته بود. به همین خاطر حدود ۱۵۰۰ مستشار آمریکایی در هوانیروز داشتیم که بچه‌های تأمین و نگهداری، خلبانان و مهندسین فنی ما را آموزش می‌دادند. شما ملاحظه کردید

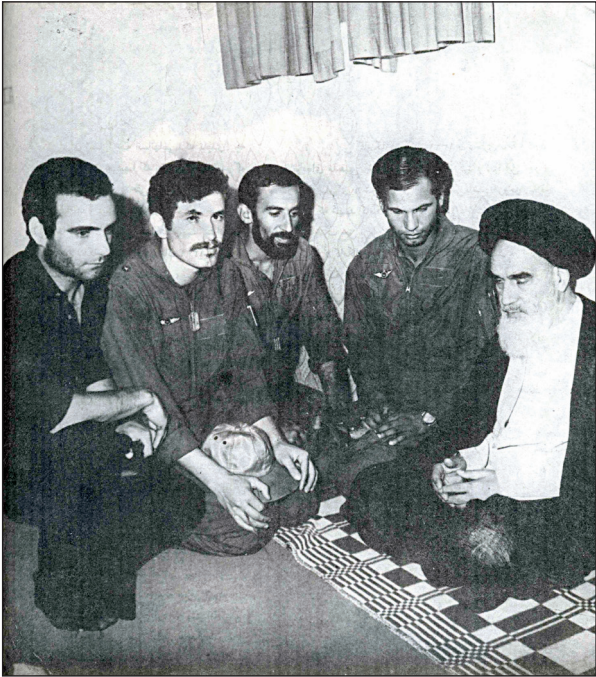
درآمد

هوایمایی نیروی زمینی ارتش «هوانیروز» یکی از نهادهای پر برکت جمهوری اسلامی است که نقش ارزشمندی در رویارویی با تحولات ناگهانی که گریبانگیر نظام نوپای اسلامی شد، داشته است. هوانیروز در سال ۱۳۵۰ به طور جدی سه گروه رزمی، پشتیبانی مستقیم و گروه پشتیبانی عمومی تشکیل داد که اولین گروه رزمی در سال ۱۳۵۴ در کرمانشاه آغاز به فعالیت کرد. خلبانان غیور و جان بر کف پایگاه کرمانشاه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی عملا خود را در برابر غائله کردستان یافتند که در مسیر بازگرداندن ثبات و برقراری امنیت در این خطه عزیز از خاک میهن اسلامی جانفشانی وصف ناپذیر از خود نشان دادند. همچنین خلبانان و سایر پرسنل فداکار هوانیروز با آغاز دوران هشت ساله دفاع مقدس در پی یورش ارتش رژیم بعثی عراق تمام توان مهندسی و امکانات رزمی خود را در سرتاسر مناطق غرب و جنوب کشور به کار گرفتند. در سال‌های طولانی جنگ قدرت خلاقیت خود را به نمایش گذاشتند. امیر سرتیب دوم هوشنگ یاری فرمانده هوانیروز در گفت و شنود اختصاصی با شاهد یاران مراحل شکل گیری هوانیروز و تداوم راه این نهاد مقدس با دست توانمند پرسنل و کارکنان فنی را شرح داده که با هم می‌خوانیم:

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و خروج کارشناسان آمریکایی، ایران با غائله کردستان و جنگ تحمیلی مواجه شد که هوانیروز نقش چشمگیری در مقابله با آن داشت. بفرمایید هوانیروز در چنین شرایطی چگونه توانستند بدون کمک کارشناسان خارجی روی پای خود بایستند؟

بسم الله الرحمن الرحیم. با سلام و درود به ارواح پاک همه شهدا از صدر اسلام تاکنون، به ویژه شهدای

به حمد الله خصوصیات خاصی
در هوانیروز در طول هشت سال
دفاع مقدس جلوه گر شد که
یکی از این خصوصیات ولایت
مداری پرسنل هوانیروز است.
تیزهوشی، اعتقاد واقعی به
اسلام، ولایت مداری از مهمترین
ویژگی‌های بچه‌های هوانیروز
است



برای کاری که در کردستان با حضور نیروهای مقتدر ارتش و بسیج و سپاه پاسداران و هوانیروز شد، باید بنشینید برای آن کتاب بنویسند. از کسانی که تاریخ جنگ را رقم زدند شاید امیر حسنی سعدی، یا مرحوم شهید فلاحی بوده باشد. شهید فلاحی می گوید: هنگام غروب بود. وقتی آمدم به پایگاه کرمانشاه به من گفتند که جاده‌ها نا امن است. گفتم چه کسی داوطلب اعزام به کردستان است؟ ناگهان شهید کشوری اعلام آمادگی کرد. شهید کشوری اعلام آمادگی کرد. در زمانی که ما تجهیزات مخصوص پرواز در شب در اختیار نداشتیم، شیرودی و کشوری پروازهای شبانه انجام دادند، با رشادت و صف ناپذیری توانستند به برقراری امنیت در کردستان کمک کنند و سیلی محکمی به دهان ضد انقلاب و عوامل استکبار زدند.

نقش هوانیروز در هشت سال دفاع مقدس را چگونه ارزیابی می کنید؟

غائله کردستان حدود یک سال و شش ماه طول کشید تا جنگ تحمیلی آغاز شد. پایگاه هوانیروز در کرمانشاه در این مدت فقط بیست هزار ساعت پرواز داشت. در حالی که مجموع پروازهای سایر پایگاه‌های هوانیروز در ایران شصت هزار ساعت پرواز بوده است. افزون بر این هشتاد هزار ساعت پرواز خلبانان هوانیروز مأموریت‌های دیگری هم انجام داده اند. در آن مدت یک سال و نیم هوانیروز توانست تجربه خوبی کسب کند، بچه‌های خلبان ما چگونه جنگیدن را آموختند.

به محض اینکه جنگ تحمیلی شروع شد پایگاه هوانیروز کرمانشاه در اولین روز جنگ (۳۱ شهریور ۱۳۵۹) توسط هواپیماهای جنگی عراق بمباران شد، بچه‌ها بیدرتنگ بالگردها را به مناطق مختلف پراکنده کردند. این آمادگی طوری بود که ما روز بعد، تجهیزات و وسایل مان را آماده کردیم و روز سوم شهید شیرودی همراه تیمی در پادگان ابوذر سرپل ذهاب مستقر شد. یک تیم هم در اهواز به سرپرستی شهید وطن‌پور مستقر شد و این دو تیم شکار تانک‌های عراقی را آغاز کردند.

یکی از یگان‌های نظامی که در جنگ تحمیلی کمک کرد و واقعا اثر گذار بود هوانیروز بود. هوانیروز به کمک سایر نیروهای مسلح شتافت و در اولین اقدام توانست از پیشروی نیروهای مهاجم عراقی در خاک کشورمان جلوگیری به عمل بیاورد. هوانیروز در سومین روز جنگ تانک‌های عراقی را زمین گیر کرد. لذا حضور چشمگیر و گسترده و فعال هوانیروز در دفاع مقدس از آن روز شروع شد.

عزیزان ما در غرب کشور مخصوصا شهید شیرودی واقعا صفحات زرینی را در غائله کردستان و جنگ

و نگهداری بودند توانستند بالگردها را آماده کنند. کسانی هم که در بعد پرواز بودند توانستند پروازها را ادامه دهند. به تدریج این مسئله شکل گرفت. ببینید، پایگاه کرمانشاه که شهید شیرودی در آن حضور داشت. بعد از سال ۱۳۵۴ تاسیس شد. موقعی که شهید شیرودی و شهید کشوری پس از طی دوره آموزشی و انتقال به پایگاه کرمانشاه این پایگاه تازه شکل گرفته بود. و این شکل گیری حدود دو یا سه سال با پیروزی انقلاب فاصله داشت.

همین مسئله باعث شد سایر عزیزانی که در آن پایگاه حضور داشتند دست به دست هم دهند و به خانواده‌های فقیری که در اطراف پایگاه کرمانشاه سکونت داشتند کمک کنند. این نشان می دهد که بعد مذهبی و بعد اعتقادی، و اعتقاد به ولایت و اعتقاد به اصول اسلامی در پرسنل هوانیروز وجود دارد، و این کارها را انجام می دهند. این مسئله بعد از پیروزی انقلاب هم مقداری گسترش پیدا کرد.

اکنون می‌رسیم به مرحله بعد از انقلاب. انقلاب که پیروزی شد، بچه‌ها بالگردها را آماده کردند، آموزش‌ها را شروع کردند و رفتند سراغ پرواز. در آن مرحله دشمنان انقلاب بلافاصله دست گذاشتند روی نقطه‌ای که بتوانند از طریق آن کمر انقلاب را بشکنند. ولی با تیزهوشی که حضرت امام (ره) داشتند. تفکر وسیع و دورنگری امام و جملات خاص و سرنوشت سازی که امام بیان فرمودند، حکمتی که در امام وجود داشت، در روز ارتش اعلام کردند که باید از ارتش حمایت شود و بدین شکل دست ضد انقلاب از ارتش قطع شد. ضد انقلاب که به بن بست رسیده بود عملا در کردستان وارد درگیری شد.

آیا می‌دانید اولین یگان هوانیروز که با ضد انقلاب درگیر شد پایگاه کرمانشاه بود. در آن مرحله خیلی افراد اعتقاد داشتند که نیروهای ما آماده نیستند. من می‌گویم آماده بودند. اگر آماده نبودند نمی‌توانستند بلافاصله خودشان را به کردستان برسانند. منتها نه به این صورت که تجهیزات و امکانات کامل شده باشد. ولی آمادگی نسبی وجود داشت. به هر حال هوانیروز در کردستان کارستان کرد... شاهکار کرد... من بر این عقیده‌ام که اول لطف خدا بود. دوم توکل بر خدا بود. سوم دم مسیحایی حضرت امام (ره) و پیام‌هایی که ایشان به مردم می‌دادند. چهارم نیروهای مقاومت مردمی که در کردستان حضور داشتند.

مطمئن باشید هوانیروز به عنوان بخشی از نیروهای مسلح جمهوری اسلامی برای رویارویی با هرگونه تهدیدی آماده است. گوش به فرمان مقام معظم رهبری و سلسله مراتب است. معظم له هر لحظه‌ای که اراده بفرمایند ما با تمام توان وارد عمل می‌شویم

تحمیلی رقم زدند. در زمانی که برخی از افراد به این نتیجه رسیده بودند که پادگان ابوذر باید تخلیه شود. شهید شیرودی در برابر این خواسته مقاومت کرد. این مقاومت را سایر نیروهایی که در آنجا حضور داشتند با چشم دیدند و ستودند. خلبانان غیور و جان بر کف دست به دست هم دادند و با شکار تانک‌های عراقی به طور شبانه روزی، خاک عزیز استان‌های غرب کشور را از لوث وجود دشمنان پاک نگه داشتند. به طوری که گاهی یک لقمه غذای خود را هم در کابین بالگرد صرف می‌کردند. در بدترین شرایط با رشادتی که از خود نشان دادند کارهای موثری در غرب کشور انجام دادند. در حقیقت جلوگیری از تخلیه پایگاه ابوذر در سرپل ذهاب افتخاری است برای هوانیروز و مخصوصا شهید شیرودی.

بفرمایید مهمترین یا برجسته‌ترین عملیات هوانیروز در طول هشت سال دفاع مقدس کدام عملیات بوده است؟

اشاره کردن به یک یا چند عملیات هوانیروز کاری دشوار است. ولی لازم می‌دانم ابتدا به این نکته اشاره کنم که لطف و عنایت خدا و کمک پیشکسوتان هوانیروز، اداره‌ای به نام معارف جنگ در ستاد فرماندهی هوانیروز تاسیس شده و کتاب‌های فراوانی در خصوص فعالیت‌های هوانیروز از سوی این اداره منتشر شده است. در پاسخ به این پرسش من از شما می‌پرسم که در کدام عملیات هوانیروز حضور نداشته است؟ شما هیچ عملیاتی را نمی‌بینید که هوانیروز در آن نبوده است. ولی برخی از عملیات‌ها بسیار گسترده بودند. مثل عملیات فتح المبین، عملیات بیت المقدس، عملیات خیبر، عملیات کربلای پنج خیلی گسترده بود. در برخی از عملیات‌ها سه پایگاه هوانیروز درگیر می‌شدند. بیش از صد فروند بالگرد در اینگونه عملیات‌ها شرکت می‌کردند. در عملیات کربلای پنج، حدود ۱۴۰ بالگرد در آن به کار بردیم.

در عملیات خیبر پرواز در شب داشتیم. پرواز در شب چگونه است؟ در زمانی که جنگ است و گلوله شلیک می‌شود و شما زمین دشمن را نمی‌شناسید، نرفتید و ندیده‌اید. در اصطلاحات هوایی می‌گوییم: اول شناسایی از بالا، دوم شناسایی از پایین تر و سوم شناسایی زمینی. ممکن است زمانی رفتید و زمینه را شناسایی و بررسی کردید. یک زمانی هم وجود دارد که اصلا زمین دشمن را شناسایی نکرده‌اید. فقط فیلمی را به شما نشان داده‌اند.

انصافا هوای پرواز در عملیات خیبر انقلاب کرد. زمین دشمن را از قبل شناسایی نکرده بود. خلبانان هوایی در این عملیات پرواز شب انجام دادند و جالب اینجاست که در این عملیات با هواپیماهای دشمن درگیر می‌شدیم. بالگردهای پی. سی. هفت دشمن به پرواز در می‌آمدند و بالگردهای ما به عملیات می‌رفتند. آنگاه بالگردهای دشمن جرأت نداشتند در برابر آن‌ها پرواز کنند. هرکدام از عملیات‌ها شرایط، فاکتورها و مشخصات خودشان را دارند. هوای پرواز هم در هرکدام از عملیات‌ها که در آن شرکت کرد واقعا تأثیرگذار بود. به طور مثال در پشتیبانی آتش، تخلیه مجروحان، هلی برن، کمک رسانی، امداد رسانی، تردد مسئولان و در همه کارها حضور داشت. خب عملیات‌هایی مثل فتح المبین، بیت المقدس، والفجر هشت و عملیات کربلای پنج که وسیعتر بودند، این

عزیزان ما در غرب کشور
مخصوصا شهید شیرودی واقعا
صفحات زرینی را در جنگ رقم
زدند. در زمانی که برخی از افراد
به این نتیجه رسیده بودند که
پادگان ابوذر باید تخلیه شود،
شهید شیرودی در برابر این
خواستار مقاومت کرد

عملیات‌ها شاخص تر هستند.
بفرمایید هوای پرواز چه تعداد شهید در راه آزاد سازی میهن اسلامی داشته است؟
هوای پرواز مجموعا ۲۵۶ شهید بعد از پیروزی انقلاب تاکنون داشته است. ۱۴۴ شهید در دوران دفاع مقدس بوده و ۴۴ شهید هم در کردستان داشتیم. بقیه شهدای هوای پرواز به دوران انقلاب مربوط می‌شود.

جمهوری اسلامی ایران هر چند مدت یکبار مهمترین دستاوردهای علمی و نظامی خود را رونمایی می‌کند. بفرمایید که هوای پرواز تاکنون چه دستاوردهایی داشته است؟

ببینید در بحث هوایی یا علم هوایی، تا ایمنی پرواز برقرار نباشد و مشخصات و مختصات بالگرد با هواپیما کامل نباشد، هیچ کسی جرات نمی‌کند به خلبان بگوید برو به کابین و پرواز کن. چونکه کوچکترین مشکل باعث سانحه و از بین رفتن نفرات می‌شود. نفراتی هم که برای آموزش خلبانی و مهندسی فنی هزینه‌های زیادی از بیت المال صرف شده است. بنابراین پس از گذشت ۳۳ سال از پیروزی انقلاب و پس از گذشت ۲۴ سال از پایان جنگ تحمیلی هوای پرواز هنوز سرپای خود ایستاده است. همه مأموریت‌ها و ساعت پروازها را داریم و کارهای مان را به خوبی انجام می‌دهیم. اگر تغییر و تحول به روز نبود. می‌توانستیم این همه ساعت پرواز داشته باشیم؟ می‌توانستیم این همه مأموریت انجام دهیم؟

مطمئن باشید که علم هوای پرواز علم به روز است. شما نمی‌توانید از دنیای کنونی عقب بمانید. اگر عقب بمانید با مشکلات مواجه می‌شوید. شما بدانید کسانی که در بخش‌های مختلف هوای پرواز حضور دارند. در تعمیر و نگهداری، در آموزش تاکتیک‌ها و تکنیک‌ها و مقداری هم آینده نگری، ارتقا و بهینه سازی حضور دارند. کارهای خوبی انجام داده‌اند. که بحمد الله موجب شده تا الان سرپا ایستاده باشیم.

پرنده‌های کنونی هوای پرواز معمولا ۴۰ سال پیش ساخته شده‌اند و اکنون پرنده‌های جدیدی مانند آپاچی و غیره در جهان ظاهر شده‌اند. بفرمایید هوای پرواز در دنیای کنونی تا چه میزان توانسته نوآوری کند؟

به این پرسش قبلا پاسخ دادم. نگاه کنید، اصول و ساختار یکی است. چیزی که تغییر می‌کند بحث ارتقاء و بهینه کردن است. اگر کسی متخصص باشد و بررسی کند که چه فرقی بین بالگرد کبرا و بالگرد آپاچی وجود دارد، ملاحظه خواهد کرد که این تفاوت‌ها بین سیستم ناوبری‌شان و قدرت مانورشان و مقداری در برد موشکی‌شان و سایر سیستم پروازی‌شان وجود دارد. اگر ما تحولی نداشته باشیم. اگر بهینه نکرده باشیم، چه طوری الان اعلام آمادگی می‌کنیم. شما مطمئن باشید که تحولاتی در هوای پرواز صورت گرفته است. همچنانکه درصدد هستیم که فردای ما بهتر از دیروز ما باشد. اصولا دین ما توصیه کرده که هر روز ما نباید مثل همدیگر باشد. امروز باید بهتر از دیروز باشد و به امید خدا فردا بهتر از امروز خواهد بود.

نظام جمهوری اسلامی از بدو پیروزی انقلاب همیشه با تهدیدها و چالش‌های فراوان مواجه بوده است. اکنون هم این تهدیدها ادامه دارد. بفرمایید که هوای پرواز برای رویارویی با این تهدیدها چه نوع آمادگی دارد؟

برای پاسخ به این پرسش ضرورت می‌دانم شما را به فرمایشات مقام عظمای ولایت حضرت امام خامنه‌ای ارجاع دهم. ایشان در خطبه‌های نماز روز جمعه ۱۴ بهمن سال ۱۳۹۰ خیلی شفاف و گویا به این تهدیدها پاسخ دادند. من به خیلی از دوستان نظامی توصیه کردم که بیانات مقام معظم رهبری را با دقت مطالعه و بررسی کنند. ایشان در آن خطبه «منشور» را بیان کردند. با صراحت گفتند که هرکسی اگر بخواند علیه اسراییل قدمی بردارد، به او کمک می‌کنیم. من این سوال را از شما خواهم کرد که اگر فرمانده معزز کل قوا و ولی فقیه تمام جهان اسلام، از عناصر خود اینگونه اطمینان نداشته باشند، اینگونه برای مردم جهان صحبت می‌کنند؟

مطمئن باشید هوای پرواز به عنوان بخشی از نیروهای مسلح جمهوری اسلامی برای رویارویی با هرگونه تهدیدی آماده است. گوش به فرمان مقام معظم رهبری و سلسله مراتب است. هر لحظه‌ای که اراده بفرمایند ما با تمام توان وارد عمل می‌شویم. همانگونه که هوای پرواز در هشت سال دوران دفاع مقدس اثرگذار بود، به امید خدا اگر در آینده هم تهدیدی باشد هوای پرواز اثرگذاری خود را به نمایش خواهد گذاشت. اگر کسانی که در هشت سال دفاع مقدس جنگیدند، ابتدا به ساکن بودند و ذخیره‌های نداشتند. ولی امروز کسانی هستند که زحمت کشیدند و از جنگ تحمیلی تجربه آموختند و این تجربه را ذخیره کرده‌اند. بنابراین هوای پرواز با استفاده از تجربیات گذشته و با توجه به دانش‌ها و آموزش‌هایی که به دست آورده است مطمئنا در آینده و به یاری خداوند قادر و متعال اثرگذار خواهد بود. ■





شیرودی یک فرمانده عادی نمی‌توانست باشد

نگرشی بر حقانیت شهید شیرودی در گفت و شنود با
امیر سرتیپ دوم رحمان قزاق جانشین پیشین فرماندهی هوانیروز

درآمد

امیر سرتیپ دوم بازنشسته رحمان قزاق در سال ۱۳۳۳ در بخش فراهان شهرستان اراک چشم به جهان گشود. در سال ۱۳۵۲ و پس از پشت سر گذاشتن دوره دبیرستان به هوابمایی نیروی زمینی ارتش (هوانیروز) پیوست و در این مرحله موفق به طی دوره‌های متعدد نظامی و راهیابی به دانشگاه خلبانی هوانیروز گردید. سرتیپ دوم قزاق دوره‌های پرواز را تا سر استاد خلبانی بالگردهای جنگنده کبرا با موفقیت به پایان رساند. او در طول هشت سال دفاع مقدس به عنوان لیدر تیم‌های پروازی در اکثر عملیات‌های رزمی در جبهه‌های جنوب و غرب کشور حضور فعال داشت. در بین خلبانان کبرای هوانیروز از پروازهای چشمگیری برخوردار بود، و در عملیات‌های فتح المبین، بیت المقدس، بدر، خیبر، والفجر هشت و کربلای پنج شرکت فعال داشت. آخرین مسئولیت ایشان در هوانیروز جانشین فرماندهی کل هوانیروز بوده و در سال ۱۳۸۵ با ۳۳ سال خدمت بازنشسته شده است. سرتیپ دوم رحمان قزاق پیش از آغاز جنگ تحمیلی، در فعالیت‌های رزمی و پشتیبانی در چارچوب تلاش برای پایان دادن به بحران کردستان و آذربایجان غربی حضور داشته و در این منطقه با شهید گرانمایه علی اکبر شیروودی همکاری نزدیک داشته که در گفت و شنود اختصاصی با شاهد یاران اوضاع کردستان و مجاهدات‌های زنده یاد شهید شیروودی را بازگو می‌کند. لازم به یاد آوری است که اخیراً کتابی تحت عنوان «آن‌ها خودی نبودند» به قلم امیر رحمان قزاق منتشر شده که در آن نقش هوانیروز و آمار شهدای این نهاد فداکار در جبهه‌های غرب کشور بیان شده است:

سرتیپ ابتدای بحث بفرمایید که بحران کردستان چگونه آغاز شد و نیروهای فداکار هوانیروز چه نقشی در مقابله با این بحران داشتند؟

بسم الله الرحمن الرحیم: یک هفته از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود که ضد انقلاب بحران کردستان و بخشی از آذربایجان غربی را به وجود آورد. این بحران چیزی نبود که ظرف یک هفته و ده روز به وجود آمده

باشد. مشخص بود که این بحران از قبل برنامه‌ریزی شده بود. با توجه به این که استکبار جهانی که پشت این قضیه بوده و با توجه به فعالیت ضد انقلاب که در منطقه نفوذ کرده بود، استکبار جهانی بحث آزاد سازی کردستان و تشکیل کردستان بزرگ را در منطقه در سر می‌پروراند و منتظر فرصت بود. در جریان هستی که در اواخر حکومت شاهنشاهی، انقلاب اسلامی مردم ایران آغاز شد، و در آن زمان تظاهرات و اعتراضات همه جا را فرا گرفت، تا زمانی که انقلاب به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید. خبر همه آن رویدادها گذشت و همین قضیه باعث شد که دولت مرکزی در آن زمان بیشتر به فکر سامان دادن به اوضاع کشور گردد، و نسبت به اقصی نقاط کشور کمتر حضور داشته باشد.

تحولات ناشی از پیروزی انقلاب فرصت خوبی برای ضد انقلاب و عوامل استکبار جهانی به وجود آورد تا در منطقه کردستان به آتش زیر خاکستر بادی بدهد و شعله ور کند، و شما دیدید که یک هفته بعد از پیروزی انقلاب بحث کردستان به وجود آمد و ضد انقلاب پادگان مهاباد را محاصره کرد و تپیی که در آنجا مستقر بود به دست ضد انقلاب افتاد و تعداد زیادی از کادر و سربازان را شهید کرد و سپس پادگان را به اشغال خود درآورد. پادگان مدت‌ها در دست ضد انقلاب بود و همه مهمات و سلاح و تجهیزات پادگان را به غارت برد. به یاد دارم که ما سال‌های بعد ماشین‌های آتش نشانی را که از پادگان مهاباد برده بودند در جنگ‌های منطقه کردستان پیدا می‌کردیم هدف قرار می‌دادیم تا ضد انقلاب نتواند از آن استفاده کند.

پس از قضیه مهاباد، ضد انقلاب با سلاحی که در مهاباد به دست آورده بود به سراغ پادگان سنندج آمد. چون پادگان سنندج به عنوان مرکز و ستاد لشکر ۲۸ سنندج یکی از پادگان‌های مهم منطقه بود و تجهیزات زیادی در آن وجود داشت. باز پادگان سنندج که ستاد لشکر و یک تیپ در آن مستقر بود روز ۱۳۵۷/۱۲/۲۸، حدود یک ماه بعد از پیروزی انقلاب توسط ضد

بحث هوانیروز و خلبان‌هایی که در کرمانشاه با توجه به نزدیکی به منطقه بحران مستقر بودند، و پروازهای خوبی که در آنجا انجام دادند، مانند شهید کشوری و شهید شیرودی با کمک بچه‌هایی که در پادگان سنندج مستقر بودند، توانستند پادگان را نجات دهند و اجازه ندهند اشغال شود

تا پایان سال ۱۳۶۱ که اوج غائله کردستان بود، هوانیروز حدود ۶۰ هزار ساعت پرواز انجام داد. از اول انقلاب تا پایان سال ۱۳۶۱ حدود ۶۰ هزار ساعت پرواز رقم کمی نیست

دولتی در دست ضد انقلاب است. صدا و سیما و سنندج در دست ضد انقلاب است. یعنی اعلامیه که پخش می‌کند و مواردی که در آنجا عنوان می‌شود، نشان می‌داد که ضد انقلاب در آنجا نفوذ کرده و مردم و به خصوص جوان‌ها را جذب خودشان کرده است. موقعیت و شرایط طوری بود که آنجا همه چی آماده شده بود، تا جوان‌ها جذب افکار و عقیده‌های دروغین ضد انقلاب شوند.

هوانیروز سرانجام توانست پادگان سنندج را حفظ کند. این نگرانی چه تأثیری برای تضعیف ضد انقلاب داشت؟

شهر سنندج مرکز استان کردستان است و ستاد لشکر ۲۸ سنندج هم نماد شهر سنندج بود. بنابراین زمانی که ضد انقلاب شهر سنندج و به خصوص پادگان را محاصره کرد به نظرم اگر پادگان سنندج سقوط می‌کرد شاید وضعیت کردستان به این صورتی که بعدها به وجود آمد این جور نمی‌شد. یعنی ما باید شهید بیشتری در آنجا می‌دادیم تا بتوانیم امنیت منطقه کردستان تامین کنیم. چون هم مرکز استان بود و هم

بالگرد ۲۱۴ که نیرو به پادگان سنندج منتقل می‌کرده آمده است: درست است که ما مسلح رفتیم، ولی به قدری مطمئن بودیم که سلاح خودمان را روشن نکردیم. چون اصلاً حس نمی‌کردیم که باید به کسی تیراندازی کنیم، یا کسی به سمت ما تیراندازی کند. او می‌گوید: زمانی که خلبانان بالگرد ۲۱۴ به پادگان سنندج رفتند بنشینند، دیدیم که سر و صدای آن‌ها بلند شد که خلبانان کبرا که آنجا هستید، دارند به طرف ما تیراندازی می‌کنند. تازه آنجا متوجه شدیم که دارند بچه‌های ما را می‌زند. مگر اینجا سنندج شهر خودمان نیست! پس چه کسی به سوی ما تیراندازی می‌کند؟ وقتی خلبانان ۲۱۴ تیر خوردند برگشتیم به پایگاه کرمانشاه و متوجه شدیم که این قضیه داخلی و قضیه مردم کرد نیست. قضیه ضد انقلاب و تمام کسانی هستند که تجزیه کردستان را در سر دارند. لذا خلبانان هوانیروز به تدریج به ابعاد بحران کردستان آگاهی پیدا کردند. سپس خلبانان دیگری از پایگاه اصفهان به کرمانشاه آمدند و پرواز در کردستان را آغاز کردند. گروه‌های ضد انقلاب چه قدر توانسته بودند از نظر تبلیغاتی روی مردم کرد اثر بگذارند و از مردم محروم سوء استفاده کردند؟

کردستان در زمان حکومت پهلوی واقعا یک منطقه محروم بود. به یاد دارم در آن زمان یکی از بستگانم که نظامی بود و در مریوان سکونت داشت نقل می‌کرد که مردم کردستان دل‌شان به این خوش است که چهار کیلو چای به طور قاچاق از مرز عراق وارد کنند و بفروشند. این شغلشان بود. نه کشاورزی وجود داشت و نه صنعت. بیکاری مردم، مشکلات اجتماعی را پیچیده کرده بود. وجود همه این مشکلات زمینه حضور ضد انقلاب را هموار کرد. به ویژه با آن وعده‌های شیرین که در آن میتینگ‌ها به جوانان می‌دادند، و آن‌ها را فریب می‌دادند. در ذهن جوانان کرد یک کردستان با ثبات و آرام ترسیم کرده بودند که در آن همه چیز وجود خواهد داشت. از آن طرف مرز دلارهای فراوان می‌آمد و به آن‌ها داده می‌شد. مسائل غیر شرعی هم که با توجه به شیوه‌های فداییان خلق و مجاهدین خلق در آنجا بیداد می‌کرد. این گروهک‌ها رفتند به کردستان و یک وضعیت بدی را برای مردم آنجا به وجود آوردند. گروهک‌ها دل خوش کرده بودند که مردم کردستان پذیرفته‌اند در کنار نیروهای ضد انقلاب بجنگند تا وضعیت‌شان بهتر شود.

بنابر این به نظر من خیلی از جوان‌های کرد جذب گروهک‌های ضد انقلاب شده بودند. زمانی که ما در شهر سنندج رفت و آمد می‌کردیم می‌دیدیم که شهر در دست ضد انقلاب است. نهادها و ارگان‌های

پرواز می‌کردیم زیاد از غائله کردستان آگاهی نداشتیم. اصلاً نمی‌دانستیم چه خبر است. تحقیقات صوری که به عمل می‌آمد، برداشت نیروهای جوان این بود که در جریان غائله کردستان مردم کرد با توجه به این که از دوران رژیم گذشته تحت فشار قرار داشتند، الان هم که انقلاب پیروز شده آن‌ها حق خودشان را از نظام جمهوری اسلامی می‌خواهند. چون نظام نوپا هم به آن‌ها توجه زیادی ندارد آن‌ها اسلحه به دست گرفتند و در ارتباط با حق خودشان دست به کار شده‌اند. به ذهن خیلی افراد نمی‌رسید که این قضیه یک توطئه است که استکبار جهانی دنبال اجرای آن است. در آن روزهای اول انقلاب از بحث تجزیه کردستان، بحث تاسیس کردستان بزرگ و با این قضایا آگاهی کافی نداشتیم.

در روزهای اول انقلاب شاید مأموریت خیلی از بچه‌های هوانیروز ترابری مهمات یا تجهیزات بود. زمانی که به خلبانان کبرا ابلاغ شد که برای رفتن به کردستان و سنندج باید مسلح باشد یا راکت بزنند، خوب این دستور برای خلبانان کبرا سؤال برانگیز بود که من بروم به سنندج و چه کسی را باید بزنم؟ مگر مردم کردستان و سنندج مردم ما نیستند؟ حالا شما در نظر بگیرید که در اوایل انقلاب خیلی از فرماندهان ارتش رژیم شاهنشاهی هم دستگیر شده بودند و جلسات محاکمه آنان از تلویزیون‌ها پخش می‌شد. خوب این فرماندهان با توجه به این که به روی مردم اسلحه کشیدند محاکمه و اعدام می‌شوند. زندانی می‌شوند و برخی از آنان از ارتش اخراج می‌شوند. همه این مسائل دست به دست هم داد و باعث شد تا خلبانان جوان هوانیروز نسبت به این قضایا با شک و تردید نگاه کنند. احساس می‌کردند اگر مردم کردستان حق و حقوق دارند، نظام جمهوری اسلامی ایران باید آن‌ها را تأمین کند. چه دلیلی دارد که من خلبان کبرا بروم سنندج و به چه کسی تیراندازی کنم؟ مگر در آنجا دشمنی وجود دارد؟ برداشت اولیه بچه‌ها این طور بود.

پایگاه هوانیروز کرمانشاه نسبت به سایر پایگاه‌های غرب کشور که در آن زمان از آن‌ها استفاده می‌شد، تقریباً خط اول بود. حضور برخی از مسئولین از خود کرمانشاه و از خود تهران به خصوص حاج آقا سید موسی موسوی نماینده امام خمینی (ره) در منطقه غرب کشور در پایگاه کرمانشاه و صحبت با بچه‌ها و ارتباطی که خلبانانی مثل شهید کشوری، شهید سهیلیان، شهید وطن‌پور و شهید شیروودی با این مجموعه یا هسته انقلابی در شهر حضور داشتند. اینها باعث شد که پای این افراد به پادگان باز شود. در مراسم صبحگاه‌ها صحبت کردند و بچه‌ها را نسبت به غائله کردستان آگاه کرد. بچه‌ها را از شک و تردید بیرون آوردند. آنگاه بچه‌ها احساس کردند که بحران کردستان و سنندج یک مسئله داخلی نیست و تمام ضد انقلاب، تمام فراری‌ها، تمام وابسته‌های رژیم شاهنشاهی همه جمع شده‌اند در کردستان تا توطئه بزرگی را در آنجا به مورد اجرا بگذارند.

در خاطرات همان روز (۵۷/۱۲/۲۸) یکی از خلبانان





جا می شدند. فرماندهان و نیروهای رزمی دست کم در یک سال اول بحران با کمین ضد انقلاب برخورد می کردند و شهید می شدند.

به نظر می رسد در یک سال اول بعد از پیروزی انقلاب توانستید بحران کردستان را آرام کنید. بفرمایید که اوضاع کردستان در دوران جنگ تحمیلی و دفاع مقدس چگونه بود؟

دقیقا به یاد دارم که با شروع جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۱ یک ستون زرهی به فرماندهی شهید صیاد شیرازی از بانه به سمت سردشت در حال حرکت بود. برادر سردار جعفری و خیلی از عزیزان دیگر ما هم در این ستون حضور داشتند. تا آن روز غائله کردستان صد درصد تمام نشده بود. زمانی که جنگ تحمیلی شروع شد تا مدت ها بعد هم هوانیروز در کردستان حضور داشت. یعنی کسانی که در آنجا حضور داشتند، چه برادران سپاهی و چه بچه های ارتشی کسی نمی خواست هوانیروز را از دست بدهد. چون می دانستند اگر بالگردهای هوانیروز از منطقه کردستان بروند، جابجایی فرماندهان و انتقال مهمات با مشکل مواجه شده و با خطر همراه می شود. بنابراین وقتی جنگ شروع شد بچه های هوانیروز، بچه های سپاه و ارتش همچنان در کردستان بودند. مسئولیت کسانی که در کردستان می جنگیدند دو برابر شده بود. یعنی بچه ها هم در کردستان می بایست می ایستادند و برای پاکسازی ادامه می دادند و هم به جبهه دفاع مقدس می آمدند. وقتی جنگ تحمیلی شروع شد، سه لشکر ارتش که عبارتند از لشکر ۶۸ ارومیه و لشکر ۲۸ سنندج و لشکر قزوین در کردستان درگیر بودند.

اصولا زمانی که عراق به کشورمان حمله کرد، می گفت که ضد انقلاب در کردستان حضور دارد و اغلب لشکرهای ارتش و سپاه را در آنجا سرگرم کرده است. نیاز نداریم در غرب، در برابر مرزهای نیرویی مستقر کنیم به همین دلیل از محورهای جنوب حمله را شروع کرد.

شهید علی اکبر شیرودی چه نقشی در پاکسازی و مقابله با ضد انقلاب در کردستان داشت؟

نیروهای مستقر در سردشت هر ۴۵ روز یکبار توسط شینوک های هوانیروز تغییر می کردند یعنی گردان به گردان تعویض می شدند. امکان نداشت کسی از بانه خارج شود و به سردشت برسد. لذا نقش هوانیروز در غائله کردستان نقشی عمده و کسی نمی تواند منکر آن شود.

نقش نیروهای مردمی که از شهرهای مختلف به غرب کشور آمدند چگونه بود؟

بعد از آغاز و تداوم غائله کردستان دیدیم که خیلی از نیروهای مردمی همچون بسیج و سپاه به خصوص بعد از دستور حضرت امام (ره) برای پایان دادن به غائله پایه وارد کردستان شدند، و حضور آن ها در کنار برادران ارتشی مایه قوت قلب ما بود. در پادگان بانه حضور بچه های سپاه را در کنار نیروهای ارتش شاهد بودیم. خیلی از هیلی بردهای با بالگردهای شینوک بچه های سپاه انجام شد. انسان های الایی امثال «مسیح کردستان» شهید محمد بروجردی در پادگان بانه حضور فعال داشت. ارتباطی که ایشان با مردم کردستان داشت به داخل دهات و روستاها می رفت و با مردم صحبت می کرد. حرف دلش را با مردم در میان می گذاشت. به مردم عادی کردستان که تحت فشار ضد انقلاب بودند کمک می کرد. اگر ضد انقلاب وارد روستاها می شدند، و مردم به خواسته های آن ها ترتیب اثر نمی دادند همه آن ها را قتل عام می کردند. زمانی که ضد انقلاب برای تهیه نان و آذوقه وارد روستاها می شد. اگر هم کسی مقاومت یا مخالفت می کرد او را به رگبار می بستند.

خب حضور افرادی مثل شهید محمد بروجردی یا حسن آشناسان یا افراد دیگری که حضورشان مؤثر بود، یا صیاد شیرازی که نقش به سزایی در پاکسازی کردستان داشت، در دو مرحله که وارد کردستان شد و نقش بالایی در مقابله با ضد انقلاب ایفا کرد. همچنین سردار رحیم صفوی که در روزهای اول بروز غائله کردستان اولین بار همراه شهید صیاد شیرازی وارد منطقه شد، و هر دو پاکسازی منطقه سردشت را آغاز کردند. حضور برادران سپاهی و ارتشی و بسیجی در کنار هم و نیز هوانیروز به خصوص انتقال این نیروها خیلی مهم بود. چون راه های زمینی بسته بود نیروها توسط بالگردهای هوانیروز جابه جا می شدند یا به پادگان مراغه می رفتند، و از آنجا به پادگان سنندج و سقز می رفتند. این نیروها باید با هلی کوپتر جابه

ستاد لشکر در آنجا مستقر بود. در اینجا می بینیم که با یک پل هوایی که بین کرمانشاه و پادگان سنندج به وجود می آید و خلبانان ۲۱۴ و کبراها به عنوان اسکورت، نیروهای زیادی را برای تقویت پادگان از پایگاه کرمانشاه به سنندج منتقل می کنند. به یاد دارم در آن زمان که لشکر ۲۸ سنندج محاصره شده بود، توسط هواپیماهای (سی ۱۳۰) از تهران از لشکر گارد جاویدان که بعدا لشکر صفر یک عنوان پیدا کرد، تعداد زیادی نیرو به پادگان کرمانشاه منتقل شد، و از آنجا توسط شینوک ها در پادگان سنندج هلی برد شدند. هیچ وقت فراموش نمی کنم که یک سرگردی (گمان کنم به نام حدادی) فرمانده گردانی از این گارد بود که به پایگاه هوانیروز کرمانشاه آمد. ایشان قبل از این که سوار شینوک ها شود و به پادگان سنندج برود، برای بچه های زیر مجموعه اش خیلی با هیجان و شور و شوق صحبت کرد. او می گفت: بچه ها می رویم سنندج.. در سنندج با شهید می شویم یا این لکه ننگی که در پیشانیمان وجود دارد که روزی گارد شاهنشاهی بودیم پاک می شود. بچه ها را این طور به هیجان می آورد تا به سنندج بروند. تا پایان سال ۱۳۶۱ که اوج غائله کردستان بود، هوانیروز حدود ۶۰ هزار ساعت پرواز انجام داد. از اول انقلاب تا پایان سال ۱۳۶۱ حدود ۶۰ هزار ساعت پرواز رقم کمی نیست، که بعد هم ادامه پیدا کرد. بعد از اینکه گروه پشتیبانی پایگاه کرمانشاه وارد عمل می شود، نمی تواند جوابگوی همه مأموریت ها باشد.

لذا گروه های پشتیبانی از پایگاه مسجد سلیمان، پایگاه کرمان و سایر نقاط در روزهای اول در ارومیه یا سقز مستقر شدند. این روند طوری بود که پایگاه هوانیروز کرمانشاه جوابگوی همه این قضایا نبود. اینها همه دست به دست هم دادند و با آن پل هوایی که به وجود آورده بودند توانستند اول پادگان ها را حفظ کنند. چون شما در جریان هستید که یکی دو سال اول انقلاب به جز پادگان های ارتش همه چیز در دست ضد انقلاب بود. یعنی تنها نقطه حاکمیت جمهوری اسلامی در کردستان و بخشی از آذربایجان غربی فقط پادگان ها بودند.

اگر پادگان ها مثل پادگان مهاباد مثل پادگان پسوه که سقوط کردند، بقیه پادگان ها هم سقوط می کردند، کردستان از دست رفته بود. برای اینکه این پادگان ها در دست نیروهای خودی باقی بمانند، با آن که راه های زمینی بسته بود، همه مسئولین چه سیاسی چه نظامی به طرف هوانیروز آمدند. این پل هوایی که بین مراغه و شهرهای مختلف، بین کرمانشاه و شهرهای مختلف. بین سنندج و شهرهای مختلف به وجود آمد نیرو جابجا می کردند. تجهیزات، آب و آذوقه، حلب ۲۰ لیتری نفت و بنزین برای پادگان ها می بردند. چون همه راه ها بسته بود و خوراکی و آذوقه به دست بچه های پادگان ها نمی رسید. خدا رحمت کند شهید صیاد شیرازی را پادگان سردشت را جزیره خون نامیده بود. یعنی در آنجا وضعیت به قدری خطرناک بود که یگان ۵۵ هواپرد حدود یک سال و نیم تا دو سال در سردشت مستقر بود و از آن محافظت می کرد.

شهید شیرودی بیشترین اثر را در کردستان داشت. ایشان در کردستان یک وزنه شناخته شده بود و هر جا که نیاز بود ایشان حضور داشت. اولین آشنایی و همکاری عملی من با شهید شیرودی در اوایل سال ۱۳۵۸ در ارومیه بود. هر گاه خلبان ها کم می آوردند حضور شیرودی ها و کشوری ها در غرب کشور راه گشا بود

میاندوآب شده و در آنجا مستقر شود. چون میاندوآب یک منطقه ارتباطی بین محورهای ارومیه - مهاباد - سقر بود.

شهید شیرودی به درجه داران و سربازان می گفت: «من برفراز ستون زرهی شما در پرواز خواهم بود. قبل از اینکه به نقاط مشکوک برسید من نقاط مشکوک را شناسایی می کنم و به شما اطلاع می دهم. هیچ ترسی به دل راه ندهید و محکم باشید. وای به حال کسی که بدون دستور عقب نشینی کند. وای به حال خودرو یا تانکی که نخواهد جلو برود. این ستون باید فردا به مهاباد برسد». این طرز سخن گفتن حس مسئولیت او را نشان می داد. این نشانگر احساس مسئولیتی بود که به میهن داشت. فرماندهانی که در چنین مأموریت هایی که برای پایان دادن به غائله کردستان احساس مسئولیت می کردند کم نبودند. این طرز برخورد نشان می داد که شیرودی یک خلبان یا یک فرمانده عادی نمی تواند باشد. هنگامی که اینگونه با اعتماد به نفس صحبت می کند مشخص است که دوست دارد منطقه کردستان از لوٹ وجود ضد انقلاب پاک شود.

روز بعد وقتی خبر آوردند که ستون بدون هیچ گونه درگیری به مهاباد رسیده همه فرماندهان این طرز مدیریت شیرودی و هوانیروز را تحسین بر انگیز توصیف کردند. او در غائله کردستان واقعا خیلی زحمت کشید. به نظر من بیشتر پروازها و اثر ایشان در غائله کردستان بود.

به طور کل هوانیروز چند خلبان جان بر کف و فداکار امثال کشوری و شیرودی در کردستان داشت؟

در کردستان ۴۵ شهید خلبان دادیم. این تعداد شهید در جریان بحران کردستان کم نیست. شهید درخشان نیز در همین غائله کردستان شهید شد. چون پادگان سنندج دوبار محاصره شد، یکی اوایل سال ۱۳۵۸ و مرحله دوم در اوایل سال ۱۳۵۹ بود. شهید درخشان در اوایل سال ۱۳۵۹ زمانی که از پادگان سنندج بلند شد، چون ارتفاع کافی را نگرفته بود، و چون پادگان محاصره بود بالگرد درخشان را مقابل درب پادگان زدند و سقوط کرد. کمکش پیشگامیان زرنگی می کند و به طرف پادگان می آید که در اواخر جنگ بود که او هم به شهادت رسید. یکی از خلبان هایی که بچه سنندج بود و از پشت بام ساختمان دو طبقه ای حضور داشته این اتفاق را چنین نقل کرده است: وقتی عناصر ضد انقلاب درخشان را به اسارت گرفتند، او را به پشت خودروی نیسان بستند و در سطح شهر کشاندند. بعد که می خواستند شهید درخشان را زجر کش کنند بدن او را که بعد از آن همه کشاندن دیگر توانایی نداشت تا گردن در خاک فرو کردند، و صورت او را با مواد شیرین آغشته کردند، تا جانوران موذی مثل زنبور روی صورت بشینند، و او را اذیت دهند و زجر کشش کنند. درخشان را حدود ۱۲ ساعت به این شکل نگه می دارند، و بعد تیر خلاص به او می زنند و شهیدش می کنند. نگاه کنید ضد انقلاب با برخی از خلبانان هوانیروز ما این طوری برخورد کردند! بچه ها را اینگونه به شهادت رساندند. این ۴۵

و روی بالگردهای کبرا آموزش دیده بودند، بیدرنگ به کرمانشاه منتقل شدند، چون اولین پایگاه هوانیروز در کرمانشاه قرار داشت. خب ایشان در کرمانشاه خدمت می کرد و من از ابتدای سال ۱۳۵۸ که غائله کردستان آغاز شد و به کرمانشاه اعزام شدم دیدم که کارکنان این پایگاه نمی توانند تکاپوی پروازها را کنترل نمایند. به یاد دارم که ۱۶ فروند بالگرد کبرا و ترابری از گروه پشتیبانی منتظر ورود به ارومیه بودند. این بالگردها را از اصفهان به سوی تهران سوخت گیری کردیم و سپس عازم پادگان ارومیه شدیم و در لشکر ۶۴ ارومیه به زمین نشستیم. سرپرست گروه بودم و از بچه ها خواستم پس از جایگزین شدن در میهمانسرای لشکر برای صرف شام به غذا خوری بیایند.

حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بود که رفتیم به طرف باشگاه افسران، محل استراحت خودمان بعد که ساعت ۶ یا ۷ شب برای صرف شام وارد غذا خوری شدم. وقتی درب ناهارخوری را باز کردم جوان بسیار تنومند و چهار شانه ای (علی اکبر شیرودی) را در گوشه ای دیدم که برای تعداد زیادی از بچه های نیروی زمینی، اعم از سرباز، درجه دار، سروان و سرگرد سخنرانی می کند. لباس پرواز به تن داشت و سینه را جلو داده بود اما درجه ای نداشت که بتوانم او را بهتر شناسایی کنم. هنگامی که درب را باز کردیم و وارد سالن غذا خوری شدم احساس کردم که از شام خبری نیست. ولی این محفل سخنرانی توجه مرا جلب کرد. حس کنجکاوی به من دست داد و در کنار درب و رودی زمین گیر شدم. شهید شیرودی را از اصفهان می شناسختم ولی چند سالی بود که با یکدیگر ارتباط نداشتیم. چون که از سال ۱۳۵۴ به کرمانشاه منتقل شده بود. در سالن غذا خوری ایشان را یک لحظه نشناختم. یک جوان چهار شانه ای که درجه ای هم روی دوش ندارد، حضار جلسه را در مورد مأموریتی که روز بعد قرار است انجام شود توجیه می کرد. قرار بود روز بعد ستونی از نیروهای زمینی لشکر ۶۴ ارومیه عازم

شما در جریان هستید که شهید شیرودی در اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید. یعنی اوایل جنگ بود. به نظر من شهید شیرودی بیشترین اثر را در کردستان داشت. ایشان در کردستان یک وزنه بود. من شنیده ام که یک جلسه خصوصی یک ساعته با شهید چمران در ارومیه داشت است. حالا چه صحبت هایی آنجا می شود اطلاع ندارم چون شهید شیرودی شناخته شده بود. هر جا که نیاز بود ایشان حضور داشت. اولین آشنایی و همکاری عملی من با شهید شیرودی به همین ارومیه در اوایل سال ۱۳۵۸ بازمی گردد. چون ایشان در کرمانشاه خدمت می کرد ما نیز در گروه پشتیبانی خدمت می کردیم. یعنی هم پادگانی بودیم. ولی شهید شیرودی را من پیش از دوره آموزشی در اصفهان می شناختم. اما از نظر پروازی یک دوره از من جلوتر بود. زمانی که من پرواز پایه را شروع کردم، شیرودی و هم دوره های او به خلبانی کبرا رسیده بودند. آن ها برای دوره کبرا رفتند. یعنی گواهینامه خلبانی کبرا را گرفته بودند. آن پنج شش خلبانی که از من یک دوره جلوتر بودند،

شیرودی به درجه داران و سربازان گفت: «من برفراز ستون زرهی شما در حال پرواز خواهم بود. هیچ ترسی به دل راه ندهید و محکم باشید. وای به حال کسی که بدون دستور عقب نشینی کند. وای به حال خودرو یا تانکی که نخواهد جلو برود. اگر در مقابل ضد انقلاب قدمی به عقب بگذارید از بالا تک تک شما را می زنم. این ستون باید فردا به مهاباد برسد»





و اسلام و مملکت، این عملکرد چون مورد تأیید حضرت امام قرار گرفت ایشان را از قبل آرمزیده شده تعبیر کردند.
آیا با شهید شیرودی در عملیات رزمی هم شرکت داشتید؟
 من بیشتر در جنوب بودم و کمتر در عملیات‌های رزمی شهید شیرودی شرکت داشتم.
از جزئیات شهادت شهید شیرودی چه اطلاعی دارید؟

در دوران دفاع مقدس، عملیات شهید شیرودی در ارتفاعات بازی دراز در منطقه سرپل ذهاب و قصر شیرین و گیلان غرب متمرکز بود. ارتفاعات ۱۱۰۰ متری و ۱۲۰۰ متری بازی دراز بلندترین ارتفاعات این منطقه است. که بر کل استان کرمانشاه و منطقه غرب مشرف می‌باشد. زمانی که جنگ شروع شد یکی از اهداف اولیه ارتش یعنی عراق تصرف این ارتفاعات بود. و وقتی که ارتش عراق بر این ارتفاعات مسلط شد، بر تمام مناطق غرب کشور اشرف پیدا کرد. عراق برای تصرف این ارتفاعات جاده مهمی را در این منطقه احداث کرده بود. ارتش عراق از این ارتفاعات بر کل جبهه غرب دیدبانی می‌کرد، که خود صدام معدوم هم چند بار از این ارتفاعات دیدن کرد. به طوری که اسم این دیدبانی را دیدبانی صدام نامگذاری کردند. این ارتفاعات در شعاع ۱۸۰ درجه همه مناطق غرب کشور را زیر نظر داشت. یعنی دیدبانی که بر این ارتفاعات مستقر می‌شد هرگونه تحرک نیروهای ایرانی را دقیقاً می‌دید و به یگان‌های توپخانه عراق گرا می‌داد تا آنجا را گلوله باران کنند. فرضاً اگر هواپیمای ایرانی را می‌دید گزارش می‌داد. رزمندگان دلاور ایران اسلامی برای اینکه از چتر دیدبانی ارتش عراق خارج شوند، لازم بود اقدامی برای آزاد سازی این ارتفاعات به عمل می‌آوردند.

لذا خلبانان هوانیروز در بازی دراز و همچنین پادگان سرپل ذهاب عملیات خوبی انجام دادند و این ارتفاعات را در ظرف هفت یا هشت روز آزاد کردند. علاوه بر هوانیروز نیروهای لشکر ۸۱ و سپاه پاسداران و نیروهای مردمی در آزاد سازی ارتفاعات بازی دراز شرکت داشتند. شهید شیرودی در روز هشتم این عملیات پروازهای زیادی انجام داد و در همان

شیرودی ارتباط داشتند، و این نماز تاریخی را پشت سر آقای شیرودی اقامه می‌کنند. حتی در سال ۱۳۹۰ که حضرت آقا از مناطق مختلف استان کرمانشاه دیدن فرمودند، قرار بود به سرپل ذهاب نیز بروند، برنامه ریزی هم شده بود. شخص آقا هم پیش‌بینی کرده بودند که بروند در جایی که پشت سر شهید شیرودی نماز خوانده‌اند، مجدداً آنجا را ببینند. هوانیروز موزه‌ای هم تدارک دیده بود که متأسفانه آقا دیگر فرصت نکردند.

در هر صورت مقام معظم رهبری انسانی هستند که به همه مسائل آگاهی دارند. شاید این حس روانشناسی، انسان‌شناسی مقام معظم رهبری نسبت به رفتار و اخلاق و عملکرد شهید شیرودی و شناختی که از ایشان داشتند، موجب شده که در یکی از جبهه‌های دفاع مقدس در سرپل ذهاب در نماز به او اقتدا کنند. شهید شیرودی با توجه به مسئله بحران کردستان بارها به تهران می‌آمد و با مسئولان آن زمان مانند مقام معظم رهبری و فرماندهان سپاه و ارتش مراد و مذاکره می‌کرد. عملیات نظامی شهید شیرودی در آن زمان برای مسئولان مملکتی شناخته شده بود.
حضرت امام (ره) نیز در دیدار با خانواده شهید شیرودی فرمودند که «شیرودی آرمزیده شد». به نظر شما چرا امام از میان سایر شهدا چنین تعبیری را در خصوص شهید شیرودی بکار بردند؟

در ارتباط با این سخن حضرت امام (ره) ما معتقد هستیم که انسانهایی که عملکرد خوبی در دنیا دارند، کسانی که در همین دنیا توشه آخرت را می‌بندند، آرمزیده هستند. با توجه به اینکه حضرت امام (ره) که یک انسان عارف و آگاه نسبت به مسائل دینی و مذهبی است و با توجه به عملکرد شهید شیرودی گفتند که ایشان یک انسان از پیش آرمزیده شده است. لذا اگر خصوصیات اخلاقی و پشتوانه دینی و مذهبی همه اینها را در زمان غائله کردستان در دوران دفاع مقدس جمع بندی کنیم، به خصوص عملکرد اینارگرانه و فداکارانه شهید شیرودی برای انقلاب

مقام معظم رهبری به همه مسائل آگاهی دارند. شاید این حس روانشناسی، انسان‌شناسی ایشان نسبت به رفتار و اخلاق و عملکرد شهید شیرودی و شناختی که از ایشان داشتند، موجب شده که در یکی از جبهه‌های دفاع مقدس در نماز به او اقتدا کنند. عملیات نظامی شهید شیرودی در آن زمان برای مسئولان نظام شناخته شده بود

خلبان در محورهای مختلف کردستان و در حین پرواز شهید شدند.

هوانیروز در دوران دفاع مقدس چند شهید تقدیم میهن کرده است؟

در دوران دفاع مقدس بیش از ۲۴۰ شهید دادیم.
آیا خلبانان هوانیروز هم تهدید به قتل می‌شدند؟
 البته در روزهای اول انقلاب بچه‌های ما زیاد تهدید می‌شدند. اسناد و مدارکی وجود دارد، و نامه نگاری‌هایی شده که خانواده‌های خلبان‌ها را نیز تهدید می‌کردند. به طور مثال عکس بچه‌های خلبان را در اطراف میدان انقلاب تهران زده بودند. خلبانان را جیره خوار رژیم معرفی می‌کردند که مردم کرد را می‌کشند. مثلاً خلبانی وقتی از خانه‌اش بیرون آمد او را به رگبار بستند که خوشبختانه هیچ اتفاقی برای او نیفتاد.

به سخنرانی شهید شیرودی در پادگان ارومیه اشاره کردید. ایشان در آن زمان حدود ۲۶ - ۲۷ سال سن بیشتر نداشت. بفرمایید که ذهنیت و تفکر و عشق به میهن او را چگونه تفسیر می‌کنید؟
 البته شهید شیرودی یک انسان عاقل و آگاه بود. ایشان از آن صحبتی که با شهید چمران در کردستان داشت یک دگرگونی و تحول خاصی در او به وجود می‌آید که از آن وقت عاشق شد. یعنی عاشق انقلاب و اسلام و مردم شد. یک ملکه آگاهی و تعقل یافته‌ای در او به وجود آمد.

گفته شده که شهید شیرودی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با برخی از روحانیون کرمانشاه به ویژه با حجت الاسلام سید موسی موسوی نماینده امام در کردستان ارتباط و هم فکری داشت. در این زمینه چه اطلاعاتی دارید؟

به هر حال شهید شیرودی یک زمینه فکری، و زمینه انجام برخی کارهای سیاسی در فکر و بینش او از قبل مهیا بود. چون اگر این ذهنیت را نداشت شاید دریافت او از مسائل سیاسی این طور قوی نبود. شکی نیست که صحبت‌های حاج آقا موسوی و برخی مسئولان و فرماندهان پایگاه کرمانشاه مثل شهید وطن‌پور زمینه تحول فکری شهید شیرودی را در آن بستر فراهم کرد. او در نتیجه وجود این بستر فکری، سریع از آن حالت بیرون آمد و جذب انقلاب و مردم و رهبری شد.
شهید شیرودی به چه جایگاهی رسیده بود که مقام معظم رهبری در یکی از سفرهای خود به غرب کشور در نماز به او اقتدا کردند؟

فرموده مقام معظم رهبری در خصوص اقتدا به شهید شیرودی در نماز به عنوان اولین نظامی باز می‌گردد به زمانی که شهید شیرودی در محور سرپل ذهاب حضور داشت. زیرا شیرودی در بحران کردستان و اوایل جنگ تحمیلی خیلی خوب درخشیده بود. در آن برهه پایگاه هوانیروز کرمانشاه در درون پایگاه ابوذر کرمانشاه قرار داشت. وقتی که جنگ شروع شد، بخشی از نیروهای ما در محور سرپل ذهاب مستقر شدند. بخش دیگری هم به سرپرستی شهید کشوری در محور موسیان و دهلران و آبدانان مستقر شده بودند. خلبان‌های دیگری هم به محورهای دیگری اعزام شدند. من شنیده‌ام که مقام معظم رهبری در پادگان سرپل ذهاب با شهید



روز مورد اصابت گلوله تانک عراقی‌ها قرار گرفت، و بالگرد او در منطقه‌ای به نام شهرک مهدی سقوط کرد و به شهادت رسید.

چه خطرات دیگری از شهید شیروودی دارید؟

خاطره گفتنی دیگری که از شهید علی اکبر شیروودی دارم این است که سرهنگ رئیس رکن سه قرارگاه غرب کرمانشاه روایت کرده است که شیروودی در همان اوایل جنگ پس از انجام عملیات‌هایی در محور سرپل ذهاب به پایگاه هوانیروز کرمانشاه باز می‌گردد. موقع بازگشت به کرمانشاه ستاد قرارگاه غرب که در پایگاه کرمانشاه قرار داشت به هوانیروز اطلاع می‌دهد که ستون بزرگ زرهی از نیروهای عراقی به سمت گیلان غرب در حرکت است و اگر به کمک نیروهای خودی نرسیم این نیروها توسط عراقی‌ها تار و مار می‌شوند. قرارگاه غرب از هوانیروز درخواست کمک می‌کند و در این صورت هوانیروز چه اقدامی باید انجام دهد؟ لحظه‌ای که تازه شیروودی وارد پایگاه هوانیروز شده بود تلکس درخواست قرارگاه غرب به دست هوانیروز رسید. شهید شیروودی و شهید کشوری هم بیدرنگ با تیمی از خلبانان بالگردهای کبرا عازم منطقه گیلان غرب می‌شوند.

رئیس رکن سه اضافه می‌کند که دو سه تیم از بچه‌های هوانیروز رفتند و ستون زرهی عراقی‌ها را تار و مار کردند، و اجازه ندادند وارد شهر گیلان غرب شود، و سالم به پایگاه کرمانشاه بازگشتند. نزدیک غروب جلسه‌ای با شرکت فرماندهان قرارگاه غرب و مسئولان دولتی کرمانشاه به منظور ارزیابی عملیات بچه‌های هوانیروز تشکیل شد. شهید شیروودی در تشریح دستاوردهای این عملیات گفت که در این چند سوتی پرواز بیش از ۴۰ دستگاه تانک و خودروی زرهی عراقی‌ها منهدم شده است. اظهارات شهید شیروودی درباره انهدام ۴۰ دستگاه خودرو زرهی عراقی‌ها برای

شرکت کنندگان جلسه باور نکردنی بود. انگار به مذاق شرکت کنندگان جلسه خوش نیامد. نماینده استانداری حضور داشت. نماینده قرارگاه حضور داشت. رئیس رکن سه حضور داشت. شیروودی متوجه شد که این افراد دستاورد این عملیات را باور نکرده‌اند. خب شیروودی در آن جلسه هیچ واکنشی نشان نداد و جلسه تمام شد. فردای آن روز شهید شیروودی نمایندگان استانداری، قرارگاه غرب و رئیس رکن سه قرارگاه و کسانی که در آن جلسه حضور داشتند به پایگاه هوانیروز کرمانشاه احضار کرد و سوار بالگرد ۲۱۴ ترابری کرد. خود او هم بایک فروند کبرا جلو حرکت کرد و به منطقه عملیات یک روز قبل برد، و دانه دانه تانک‌ها و نفرها و خودروهای زرهی منهدم شده عراقی‌ها را به آن‌ها نشان داد. شیروودی به آن‌ها گفت آن سخنان روز گذشته را که باور نداشتید الان با چشم کورتان ببینید!

رئیس رکن سه گفت من خودروهای منهدم شده را دانه دانه شمردم و مطمئن شدم که تعدادشان بیش از ۴۰ دستگاه است. در آنجا باورم شد که هوانیروز واقعا شاهکار کرده است. موقعی که این تیم به قرارگاه بازگشت نامه‌ای به تهران نوشت و از فداکاری‌های کم نظیر شهید شیروودی تشکر کرد. عملکرد شهید شیروودی در این عملیات به عنوان یک لیدر برای خیلی از بچه‌های هوانیروز و سایر نیروهای خودی بسیار مؤثر و روحیه بخش بود.

جنابعالی به عنوان جانشین پیشین فرمانده هوانیروز ارزیابی تان از عملکرد هوانیروز در دوران مقابله با ضد انقلاب در غرب کشور و در دوران دفاع مقدس چیست؟

در ارتباط با هوانیروز از روز ۱۳۵۹/۶/۳۱ که جنگ شروع شد. البته برخی افراد شروع جنگ را قبل از این تاریخ می‌دانند. مقام معظم رهبری در همین سفری که به مناطق غرب کشور داشتند تعبیر زیبایی از تاریخ شروع جنگ ارائه دادند. ایشان گفتند که جنگ در روز ۱۳۵۹/۶/۳۱ آغاز نشد. بلکه در این تاریخ فرودگاه مهرآباد تهران بمباران شد. تا قبل از بمباران فرودگاه تهران خیلی افراد حس نکردند که عراق در مرزها دندان تیز کرده است. یک هفته قبل از ۳۱ شهریور

هوانیروز در خیلی از عملیات‌ها پیش از صد فروند بالگرد را به پرواز در آورد. در عملیات خیبر صد فروند بالگرد مستقر کردیم. در خیلی از عملیات‌ها اگر هوانیروز به منطقه نمی‌رسید اصولا فرماندهان تمایلی برای انجام عملیات نداشتند

خلبان‌های کبرا در منطقه غرب با تانک‌های عراقی درگیر می‌شدند. چون مناطق مرزی را شناسایی می‌کردند و به تانک‌های عراقی تیراندازی می‌کردند. هوانیروز از همان روز اول جنگ وارد غائله جنگ شد. ویژگی خوبی که هوانیروز دارد این است که بهترین روزهای هوانیروز روزهای حرکت و فعالیت اوست. یعنی خیلی سریع از جایی به جای دیگر جابجا می‌شود تا بتواند مأموریت خود را به نحو مطلوب به انجام برساند. خلبانان هوانیروز از نخستین روز مهرماه در مناطق دزفول و اهواز و مسجد سلیمان یا همین پادگان سرپل ذهاب و آبادان مشغول شدند و پروازهای عملیاتی را شروع کردند. در زمینه توقف حرکت ماشین جنگی ارتش متجاوز عراق نقش بسیار مؤثری بازی کردند. در منطقه جنوب در روزهای اول جنگ نیروهای زمینی ما خیلی محدود بود و نیروی زیادی در آنجا نداشتیم. یکی از یگان‌های ارتشی که توانست در مقابل تحرک و پیشروی سریع ارتش عراق بایستد و این پیشروی را متوقف کند هوانیروز بود. خلبانان هوانیروز پس از آن هم در عملیات‌های مختلف در جنوب از جمله اولین عملیات مقطعی وارد عمل شدند، که یکی از آن‌ها شکستن محاصره آبادان بود. پس از آن هم در عملیات جنوب همچون طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس، رمضان خیبر، فجر مقدامتی، کربلای چهار و کربلای پنج شرکت کردند. در محورهای غربی هم در عملیات بازی دراز، میمک و منطقه حاج عمران حضور هوانیروز بسیار چشمگیر و پررنگ بود.

هوانیروز در خیلی از عملیات‌ها بیش از صد فروند بالگرد را به پرواز در آورد. در عملیات خیبر صد فروند بالگرد مستقر کردیم. در خیلی از عملیات‌ها اگر هوانیروز به منطقه نمی‌رسید اصولا فرماندهان تمایلی برای انجام عملیات نداشتند. در عملیات بیت المقدس آمدیم در سقر مستقر شدیم. قرار بود در بانه مسقر شویم ولی به خاطر بدی هوا نتوانستیم به بانه برسیم، و به همین علت سایر یگان‌ها عملیات را متوقف کردند. اگر عملیاتی انجام می‌شد و به پیروزی هم می‌رسیدیم، فردای عملیات چه کسی می‌توانست به پاتک نیروهای دشمن پاسخ دهد؟ چه کسی می‌توانست به نیروهای خودی آذوقه و مهمات برساند؟ سوخت و آب و آذوقه را برای بچه‌ها پیاده می‌کردیم تا مشکل خاصی برای آن‌ها به وجود نیاید. بنابراین هیچ کسی منکر نقش هوانیروز در هشت سال دفاع مقدس نمی‌شود.

چند روز پیش به دیدن سردار اسدی در ستاد کل نیروهای مسلح رفته بودم. از او پرسیدم نقص هوانیروز را در هشت سال دفاع مقدس در چه می‌بینید؟ گمان کردم سردار اسدی در پاسخ به این پرسش به من خواهد گفت که در فلان عملیات از شما کمک خواستیم و شما پشتیبانی نکردید. سردار اسدی گفت مهمترین نقص و عیب شما در هشت سال دفاع مقدس این است که شما نتوانستید خودتان را خوب به افکار عمومی معرفی کنید. حتی نتوانستید ۲۰ درصد از عملکرد هوانیروز را در هشت سال دفاع مقدس به مردم معرفی کنید. ■



درآمد

اولین تماسی که با او گرفتم خیلی استقبال کرد، ولی بعد که برای تعیین وقت مصاحبه چند بار با او تماس گرفتم جوابم را نمی داد. نمی دانستم چرا جواب تلفن را نمی دهد! سرانجام روزی گوشی را برداشتم و پس از بحث و شنیدن توجیه ما از انگیزه انتشار یک شماره مجله شاهد یاران مخصوص شهید علی اکبر شیرودی، متقاعد شد که وقت تعیین کند. روز موعود که وارد خانه او شدم و در محضر او نشستم دیدم چشمانش خیلی قرمز شده بود. احساس کردم از ناراحتی فراق همسر رنج می برد. بیماری گوارشی پیدا کرده است. به قاب‌های روی طاقچه و دیوار و تندیس برنزی شیرودی خیره شدم. اما همه اینها جای او را پر نمی کند. به هر حال خانم شهناز شاطر آبادی مثل یک شیرزن صحبت کرد. گفت: «از وقتی که زنگ زدید ناراحتی من بیشتر شده و به همین علت بوده که شما چند بار زنگ زدید و نتوانستم جواب تلفن شما را بدهم. هر وقت به یاد اکبر می افتم، حالم منقلب می شود، مخصوصاً به یاد آن خنده‌هایش. اما چه می شود کرد؟ او برای دفاع از اسلام و میهن جانش را داد.»

بازیابی شیوه زندگی جهادی و اجتماعی یک شهید
در گفت و شنود با شهناز شاطر آبادی همسر شهید شیرودی

به میمنت پیروزی انقلاب اسلامی عقد ازدواج بستیم

خانم شیرودی از وقتی که برای انجام این مصاحبه در اختیار شاهد یاران گذاشتید سپاسگذارم. خوانندگان علاقمندند درباره زندگی شهید گرانمایه علی اکبر شیرودی قهرمان ملی و چگونگی آشنایی و ازدواج با ایشان آگاه شوند...
بسم الله الرحمن الرحیم: من همیشه دوست داشتم به یک شکلی خانواهم را حمایت کنم. خود را موظف می دانستم و احساس می کردم در قبالشان مسئولم. به همین خاطر پس از گذراندن دوره پرستاری به استخدام ارتش درآمد. دلیل استخدام من در ارتش صرفاً همین بود که می خواستم از لحاظ مالی خانوادهم را حمایت کنم. به پدر و مادرم گفتم که من اصلاً قصد ازدواج ندارم. می خواهم کار کنم و کمک حال شما باشم. از آنجا که آدم اسیر سرنوشت است. خانوادهم که با اصرار من مواجه شدند، تصمیم گرفتند خواهر کوچکترم را که خواستگار داشت متأهل کنند. به من گفتند که این دختر نباید به آتش تو بسوزد. لا اقل او را شوهر دهیم. در آن زمان رسم بود که دخترها را زود شوهر می دادند. در مراسم عروسی خواهرم تعدادی از همکارانم را دعوت کرده بودم. خانمی را دعوت کرده بودم که نامزد داشت و نامزد او هم رفیق صمیمی شهید شیرودی بود. این خانم از من خواست اگر امکان دارد همراه نامزدش در این میهمانی شرکت کند. به او گفتم هیچ مشکلی نیست چون خانوادهم آن‌ها را می شناختند. زمانی که می خواستیم عروس را به خانه داماد ببریم، آن دو

نامزد از من خواستند که همراهی شان کنم. از پدرم اجازه گرفتم و ایشان اجازه دادند که همراه آن‌ها به منزل دامادمان برویم.
به هر حال من در مراسم عروسی خواهرم اولین بار با شهید علی اکبر شیرودی آشنا شدم. برخوردمان این طور بود زمانی که سوار ماشین همکارم و همسرش شدم به او گفتم این آقا اسم‌شان چیست؟ همکارم گفت: اسم او اکبر است.
من به شیرودی گفتم: اکبر آقا انشاء الله روز شما باشد.
شیرودی در جواب گفت: نه خانم خدا نکنه... از این دعاها برای من نکنید...
این اولین برخورد ما بود که شهید شیرودی پس از گذشت مدتی از طریق همین همکارمان از من خواست که ما دوباره همدیگر را ببینیم. مدتی به همین صورت گذشت تا قسمت شد که ما با هم ازدواج کردیم. وقتی ازدواج کردیم همه ناراحتی من این بود که چه هدفی را دنبال می کردم و چی شد؟ حال که با شیرودی ازدواج کردم احساس کردم از این بعد نمی توانم خانوادهم را از نظر مالی حمایت کنم. چه کنم؟ همیشه در این فکر بودم که با گذشت زمان و با توجه به شناختی که از روحیات و خلق و خوی همسرم پیدا کرده‌ام نه تنها نمی توانم خانوادهم را حمایت کنم، بلکه شیرودی بیش از من هم خانوادهم و هم خانواده خود را حمایت می کرد. با خود گفتم شاید خود او هم استنباط کرده است که من هم دوست دارم به خانوادهم کمک کنم. چون

خودم کرمانشاهی هستم.
در چه سالی ازدواج کردید؟
ابتدای ازدواجمان مصادف بود با روزهای پیروزی انقلاب و شیرودی از همان مرحله درگیر مسائل کشور شد. زمانی که کمیته‌های انقلاب اسلامی تشکیل شد شیرودی واقعا فعالیت چشمگیری در این کمیته‌ها داشت. روزها فعالیت می کرد و شب‌ها تا صبح پاسداری می داد. اگر پدر یا برادر او از شمال می آمدند، آن‌ها را هم تشویق می کرد و با خود می برد پاسداری و کشیک دادن. با بچه‌های سپاه پاسداران خیلی هماهنگ و همفکر بود. همیشه سعی می کرد بین بچه‌های سپاه و بچه‌های کمیته و بچه‌های ارتش یک ارتباط صمیمانه برقرار کند.

● حال که با شیرودی ازدواج کردم احساس کردم از این بعد نمی توانم خانوادهم را از نظر مالی حمایت کنم. چه کنم؟ همیشه در این فکر بودم که با گذشت زمان و با توجه به شناختی که از روحیات و خلق و خوی همسرم پیدا کرده‌ام نه تنها نمی توانم خانوادهم را حمایت کنم، بلکه او بیش از من خانوادهم و خانواده خود را حمایت می کرد

همیشه در زندگی نگران جان
شیروودی را داشتیم. مخصوصا که
جنگ تحمیلی شروع شد. شاید
باورتان نشود وقتی اسامی شهدا
را در اخبار اعلام می کردند دو تا
دست‌های خود را روی گوش‌هایم
می‌گرفتم که نکند اسم شیروودی
را در بین شهدا اعلام کنند. وقتی
جنگ شروع شد انگار به من
الهام شد که شیروودی در این در
جنگ شهید می‌شود

شما را به هوانیروز ببرم تا یک لحظه شما را ببیند.
من و پدر شوهرم و دو تا بچه‌ها که ابودر آن زمان
۲۵ روزه بود به اتفاق شوهر خواهرم رفتیم پایگاه
هوانیروز.

شاید باورتان نشود که حدود ۵۰ خلبان آنجا به
خط شده بودند. شیروودی از نظر هیکل و تیپ و
قیافه در میان آنها واقعا تک بود. سرتا پا مسلح
به سرنیزه و کلت و ژ ۳ و دور تا دور کمرش نوار
گلوله بسته بود. وقتی پدر به شیروودی نزدیک شد
دو سه دور پیرامون او چرخید و شیروودی با خنده
به پدرش گفت چرا اینطوری میکنی پدر؟ مگر از
زیارت آمده‌ام؟ پدر فقط یک کلمه به او گفت که
پسرم مواظب خودت باش. آنجا به خوبی دیدم که
روی مژه‌های شیروودی یک لایه خاک نشسته بود.
اصلا سر تا پای او خاک خالی بود. به هر حال در
پایگاه کرمانشاه که همدیگر را دیدیم خیلی به من
سفارش و اصرار کرد که همراه پدرش به شمال
بروم و در کرمانشاه نمانم. او به من گفت: من این
طوری خیالم راحت‌تر است. من اصرار کردم که
در کرمانشاه بمانم و هر وقت فرصت یافت بیایید
بچه‌ها را ببیند. شیروودی در جواب گفت: من اصلا
وقت ندارم بیایم سر بزمن و شما حتما به شمال
بروید.

به هر حال همراه پدر شوهرم به شمال رفتیم. ولی
پس از گذشت ۲۰ روز یا یک ماه که همگی خیلی
نگران او شده بودیم، شبی او را در حال مصاحبه در
تلویزیون دیدیم. به یاد دارم که مادر شهید شیروودی
از فرط ناراحتی یا خوشحالی تلویزیون را بغل
گرفت. پدر شوهرم فریاد می‌کشید و به همسرش
می‌گفت بابا اجازه بده ببینیم اکبر چه می‌گوید.

وقتی جنگ شروع شد همان دو فرزند را داشتید؟
بچه‌ها پشت سر هم به دنیا آمدند، دخترم عادل
زودتر دنیا آمده بود. روزی که جنگ شروع شد
ابودر ۲۵ روزه بود و پس از گذشت حدود شش یا
هفت ماه پدرش شهید شد.

بعد از ازدواج و با توجه به اوضاع بحرانی
کردستان و غرب کشور و آغاز جنگ تحمیلی
دوست داشتید علی اکبر در هوانیروز بماند و
کارش را ادامه دهد؟

من هیچ مخالفتی نداشتم.. به هر حال او نظامی

داشتم برای اکبر جشن بگیرم. چیزی نگذشته بود
که بعد از جنگ کردستان جنگ عراق شروع شد و
دوباره اکبر درگیر مسائل جبهه و جنگ شد.

داستان حمله هواپیماهای عراقی یا اصابت لاشه
هواپیمای میگ عراقی به خانه تان در پایگاه
هوانیروز کرمانشاه چه بوده است؟

لحظه‌ای که میگ‌های عراقی برای بمباران پایگاه
کرمانشاه آمدند، پدر شوهرم منزل ما بود و تازه آمده
شده بودیم برای صرف نهار که ناگهان ساختمان
به لرزه درآمد. فقط منتظر آمدن شیروودی بودیم که
رفته بود وضو بگیرد. جیغ زدم شیروودی کجایی؟
که با جیغ من رفت تراس و به آسمان نگاه کرد و
گفت عراق به ما حمله کرده است. البته شیروودی
انتظار حمله عراق را داشت دقیقا به یاد دارم که پدر
شهید شیروودی فریاد زد و گفت کجا میروی الان؟
شیروودی گفت عراق به ما حمله کرده پدر و شما
انتظار دارید که من اینجا ساکت بنشینم؟ یاد هست
که نه زیپ لباس پروازش را بست و نه بندهای
پوتینش را. بقدری دستپاچه رفتن بود که ما تا دو
هفته هیچ خبری از او نداشتیم.

نهار هم صرف نکرد؟

خیر بدون نهار رفت. تا دو هفته از او بی خبر بودم.
با نگرانی و ناراحتی رفتیم سراغ یکی از دوستان
خیلی صمیمی او به نام آقای شفیعیان. ایشان نظامی
نبود ولی آن زمان در کمیته انقلاب اسلامی خیلی با
هم همکاری داشتند. از او پرسیدم که از شیروودی
خبر دارد یا نه. آقای شفیعیان حضور نداشت و برادر
ایشان گفت ما خبر نداریم، ولی می‌دانیم که میهمان
داشتید. من با تعجب پرسیدم از کجا می‌دانید که
میهمان داشتیم؟

چون ما بعد از آغاز جنگ تحمیلی
در یادگان نماندیم. زیرا منزلمان در
خانه‌های سازمانی پایگاه هوانیروز
کرمانشاه بود و بعد از آغاز جنگ
شوهر خواهرم آمد و گفت اینجا
امنیت ندارد. بچه‌ها را برداشتم و با پدر
شوهرم رفتیم منزل خواهرم و مادرم.
به برادر آقای شفیعیان گفتم زمانی که
جنگ شد ما که خانه نبودیم میهمان ما
کیست؟ برگشت گفت که میگ عراقی
میهمان خانه شما بوده.

بعد اطلاع یافتیم که با دیگر یکی از
میگ‌های عراقی که مورد اصابت
پدافند هوانیروز قرار گرفته روی
منزل ما سقوط کرده و باعث ویرانی
منزل شده است. خب من ناراحت
شدم. ولی نه به قدری که نگران جان
شیروودی بودم. بعد از گذشت یکی دو
روز شوهر خواهرم که به طور موقت
در منزل او زندگی می‌کردیم، به خانه
آمد و در حالت دستپاچگی گفت که
کجایید شما، اکبر آمده شما را ببیند.
گفته من وقت ندارم و از من خواسته

مدتی نگذشت که بحران کردستان آغاز شد. که باز
هم شیروودی چه نقش بسزایی در سرکوب کردن
دشمنان و ضد انقلاب داشت. من افتخار می‌کنم
به این شیروودی که در سرکوب دشمنان و منافقین
و ضد انقلاب در کردستان این همه فعالیت داشت.
تمام هم و غم او و اگر درد دل داشت می‌گفت درد
دل من همین دشمنان داخلی است. بعدها که ارتش
بعثی عراق به جمهوری اسلامی حمله کرد شیروودی
می‌گفت من از اینکه با عراق که یک دشمن خارجی
است و زیر سلطه آمریکاست درگیر هستم هیچ
باکی ندارم. مشکلات من فقط از دشمنان و منافقان
داخلی است.

زمانی که می‌خواستیم دخترم عادل را وضع حمل
کنم، شیروودی درگیر جنگ در کردستان بود، و از
من خواست برای به وضع حمل بچه به تهران بیایم،
چون تمام وقت در منطقه بود. دقیق یاد هست
و شاید حدود یک ماه قبل از وضع حمل من و
خواهرش را به تهران فرستاد. دخترم عادل نوزاد ۲۵
روزه بود که پدرش از منطقه برای دیدن او به تهران
آمد. یعنی تمام وقت درگیر مسائل کردستان بود.

زمانی که جنگ کردستان تمام شد من با ناباوری
و خوشحالی می‌پرسیدم یعنی تو از این به بعد در
خانه می‌مانی و به مأموریت نمی‌روی؟ شیروودی
می‌خندید و می‌گفت گمان کردی واقعا جنگ در
کردستان تمام شده است. زمانی که واقعا احساس
کردم شیروودی دیگر کمتر به مأموریت می‌رود، یا
مأموریت‌های هوانیروز در منطقه که گاهی برود یا
نرود از اینکه همیشه درگیر باشد از اینکه بحران
کردستان تمام شده بود خوشحال بودم و دوست



منزل آسیب دیده شهید شیروودی در طبقه سوم ساختمان سازمانی پایگاه هوانیروز کرمانشاه



بود و نسبت به شغلی که انتخاب کرده بود تعهد داشت. ولی همیشه در زندگی این نگرانی را داشتم. مخصوصاً جنگ کردستان که پایان یافت، جنگ تحمیلی شروع شد. شاید باورتان نشود وقتی اسامی شهدا را در اخبار اعلام می‌کردند دو تا دست‌های خود را به شدت روی گوش‌هایم می‌گرفتم که نکند اسم شیروودی را در بین شهدا اعلام کنند و من حالم بد بشود. وقتی که جنگ تحمیلی شروع شد انگار به من الهام شد که شیروودی در این در جنگ شهید خواهد شد. ولی هیچ وقت با رفتن او به جنگ مخالفت نکردم. چرا گاهی خسته می‌شدم چون خودم شاغل بودم به او می‌گفتم چرا فقط تو؟ خب شما هم به هر حال در قبال خانه و فرزندان مسئولیتی دارید. مخصوصاً زمانی که احساس می‌کردم نسبت به بچه‌ها سرد برخورد می‌کند. در صورتی که این طور نبود و بچه‌ها را خیلی دوست داشت. گاهی به همین دوست شیروودی که خیلی با هم صمیمی بودند گله می‌کردم و به او می‌گفتم که شیروودی محبتی به بچه‌ها نمی‌کند. زمانی که به خانه می‌آید من نمی‌بینم که به بچه‌ها

خانوات خراب شده حتی حاضر نشده بود یک لحظه جبهه را ترک کند. فقط یک کلمه گفته بود «فدای سر امام». حالا حساب کنید یکی به دیگری بگوید خانه خراب شدی و آن طرف هیچ عکس العملی نشان ندهد. این نشان می‌دهد که تمام هم و غم شیروودی حضور در جبهه و جنگ بود. واقعا آن قدری که با جنگ زندگی کرد با جنگ مانوس شده بود. شاید یک در صد آن روزها با من و بچه‌ها نبود. فقط برای اینکه بتوانیم به کرمانشاه بیایم خانه را طوری آماده کرده بود که بتوانیم در آن زندگی کنیم و معذب نباشیم. آن وسایلی و چیزهایی که لازم بود آماده کرده بود برای داشتن زندگی ساده. چند روزی از زندگی در کرمانشاه نگذشت که دوباره برگشت به جبهه. چند مدتی هم مادرش در کنار ما حضور داشت. اولین برخورد مادرش با شیروودی زمانی بود که او از جبهه آمده بود و ما خانه خواهرم بودیم. باورتان نمی‌شود آن شب مادر شوهرم پای شیروودی را به خاطر تاولهایی که زده بود حنا گرفت. به خاطر

محبت کند. برای من سؤال بود یعنی ممکن است نسبت به بچه‌ها احساسی ندارد؟ آن دوستش صحبت‌های من را طوری به شیروودی رسانده بود. بعد شیروودی روزی که خانه آمد به من گفت فکر نکن من بچه‌ها را دوست ندارم. من نمی‌خواهم آن‌ها با من انس بگیرند و دلبند شوند. یا من با آن‌ها عادت کنم و نتوانم از آن‌ها دل بکنم و این مانع فعالیت‌های من در جنگ و جبهه شود.

گفته شده که شیروودی حتی در زمان تولد فرزندان هم حضور نداشته است؟

چرا برای تولد پسرم ابوذر حضور داشت، ولی زمان تولد دخترم من خیلی معذب بودم. خانه خواهر شوهرم بودم. این بندگان خدا تازه ازدواج کرده بودند و در یک اطاق اجارهای زندگی می‌کردند. زندگی در آنجا برای من خیلی سخت بود. ولی من همه این سختی‌ها را تحمل می‌کردم که روزی جنگ تمام شود و این جوانان برگردند سر زندگی‌شان. زمانی که ابوذر بیمار بود مصاحبه شیروودی را که در تلویزیون دیدیم خیلی خوشحال شدیم. بعد تماس گرفت و از ما خواست همراه پدرش به کرمانشاه بازگردیم. با پدر شهید شیروودی که آن شب صحبت شد، پدرش ناراحت شد و گفت همراه مادرش که خیلی وقت است او را ندیده به کرمانشاه بروید. از همسرش خواست که او همراه زن و بچه‌های شیروودی به کرمانشاه برود. زمانی که آمدیم کرمانشاه حتی خانه نداشتیم تا در آن زندگی کنیم. باز مجبور شدیم به منزل خواهرم برویم. شیروودی در این فاصله با کمک چند تا از همکارانش آمده و وسایل خانه را جابجا کرده بود.

زمانی که در جبهه به شیروودی اطلاع دادند که

پختگی پا در داخل پوتین وضعیت پاهای شیروودی به شدت ناچور شده بود. غروب بود که شیروودی از جبهه آمد. مادر شوهرم فردای آن غروب به من گفت: «من آن شب فهمیدم که اکبر مثل میوه‌ای رسیده‌ای شده که هر لحظه امکان دارد از درخت بیافتد». یعنی مادر این طور شیروودی را توصیف کرده بود که صد در صد شهید خواهد شد. باز همان شب که به خانه آمد لباس پروازش سرتا پا خاک گرفته بود. روی مژه‌هایش و موهایش به لایه خاک نشسته بود. آن شب منزل خواهرم دوش گرفت و مادر شوهرم که وضعیت پاهایش را دید خیلی ناراحت شد و پاهای او حنا گرفت که فردای آن روز دوباره به جبهه بازگشت.

گفته شده که در دوران بحران کردستان که شهید شیروودی در آنجا حضور فعال داشت، دمکرات‌ها و ضد انقلاب برای سرش جایزه تعیین کرده بودند؟

متأسفانه من چیزهایی را که درباره شیروودی می‌شنیدم از زبان دوستان او می‌شنیدم. چون هیچ وقت چیزی از خودش تعریف نمی‌کرد. از خاطرات و ایثار رزمندگان تعریف می‌کرد. ولی خودش هیچ وقت از خودش تعریف نمی‌کرد. بعد از اینکه شیروودی شهید شد تازه فهمیدم که شیروودی چه کسی بود... چه روح بزرگی داشت... شنیده بودم که سرکرده‌های حزب دمکرات چون شهید شیروودی را خوب می‌شناختند، و از نقش مؤثر او در پاکسازی کردستان آگاهی داشتند، و می‌دانستند که اغلب آن پیشروها در منطقه جنگی از طرف این شهید بوده است، به او گفته بودند که ما به تو امکانات می‌دهیم، حقوق کلان می‌دهیم و تو بیا برای ما فعالیت کن. فکر می‌کردند که شیروودی آدم سستی است که می‌توان با او معامله کرد. یا با چنین پیشنهادهایی وسوسه شود و به آن‌ها بپیوندد. در صورتی که هدف شیروودی فقط خدا و پاسداری از دین و ملت بود.

بفرمایید که شیروودی در مورد آینده فرزندش آقای ابوذر چه آرزویی داشت؟ آیا دوست داشت او هم خلبان شود یا شغل دیگری را انتخاب کند؟ اصولاً چرا ابوذر شغل خلبانی غیر نظامی را انتخاب کرد؟

من شهروند کرمانشاهی هستم. مشهور است که کرمانشاهی‌ها بیشتر به فرزند پسر علاقمندند. چون فرزند اول ما دختر بود، گاهی به شیروودی می‌گفتم خدا کند فرزند دوم ما پسر باشد. او به من می‌گفت نه، هر چه باشد بالای سر. هر چه خدا دهد قدمش به روی چشم. اصلاً این حرف را نزید. هیچ فرقی بین پسر و دختر ندارد. واقعا برای او فرقی نداشت. ولی قبل از تولد فرزند دوم گفت اگر فرزند آینده ما پسر بود او را ابوذر نامگذاری می‌کنیم. به نام ابوذر خیلی علاقمند بود. شهید کشوری هم خیلی دوست داشت که پسر دار شود و او را ابوذر بنامد. آن دو

● زمانی که در جبهه به شیروودی اطلاع دادند که خانوات خراب شده حتی حاضر نشده بود یک لحظه جبهه را ترک کند. فقط یک کلمه گفته بود «فدای سر امام». حالا حساب کنید یکی به دیگری بگوید خانه خراب شدی و آن طرف هیچ عکس العملی نشان ندهد. این نشان می‌دهد که تمام هم و غم شیروودی حضور در جبهه و جنگ بود



بود که چرا من هنوز خالص نشده‌ام تا خدا مرا بپذیرد.

گاهی با من صحبت می‌کرد و می‌گفت که دوست دارم مثل خانواده شهید کشوری صورت بگیرم، آرام باشید، دشمن شاد نشود.

آیا در لحظات حساس وصیتنامه خود را نوشته بود؟

وصیتنامه‌ای نوشته بود که مرا کنار شهید کشوری دفن کنند. وقتی این وصیتنامه را در کمندش دیدم خیلی ناراحت شدم. تحت تأثیر قرار گرفتم. وقتی شیروودی به خانه آمد با او صحبت کردم که چرا این وصیتنامه را نوشتید؟ در جواب گفت: من یک نظامی هستم و باید وصیتنامه داشته باشم. اصلاً هر مسلمانی باید وصیتنامه داشته باشد. گفتم: نه حتماً یک چیزی هست که وصیتنامه نوشته‌اید.

شیروودی گفت: به هر حال ممکن است روزی پیش آید. تو باید خودت را آماده کنی... تو باید واقع بین باشی... خیلی مفصل با من صحبت کرد که من آن را برای شما خلاصه کردم.

پس از گذشت مدتی باز دیدم وصیت نامه‌اش را عوض کرده است. در آن نوشته بود هر جا مقدور است مرا دفن کنید.

باز دلیل این تصمیم را از او پرسیدم که چرا وصیتنامه‌ها را عوض کردی؟ چرا نوشتی هر جا که مقدور است؟

گفت: امکان دارد من در آسمان پودر شوم... شاید جسد من قابل انتقال نباشد... به این دلیل گفتم هر جا که مقدور است دفنم کنید.

پس از شهادت علی اکبر شیروودی دوست داشتم در تهران به خاک سپرده شود. چون دسترسی بیشتری داشتیم. خوب برای من آمدن از کرمانشاه به تهران راحت‌تر بود تا بخوام به شمال بروم. چون آن زمان در کرمانشاه زندگی می‌کردم، خیلی اصرار کردم که طبق وصیت نامه شهید عمل کنیم و پیکر شهید

کاملاً مشخص بود که علی اکبر شیروودی خود را برای شهادت آماده کرده بود. به دلیل آنکه زمانی که شهید آیت الله اشرف اصفهانی امام جمعه کرمانشاه از او دعوت کرده بود تا در مراسم نماز جمعه درباره مسایل جبهه و جنگ سخنرانی کند، به آقای اشرف اصفهانی با صراحت گفته بود که من تا جمعه زنده نیستم، و همان هم شد

در تهران دفن شود. ولی خانواده شیروودی اصرار داشتند پیکر فرزندشان را به شمال منتقل نمایند و آنجا دفن کنند. البته آن‌ها هدف دیگری داشتند. به خاطر جو آن زمان دوست داشتند در زادگاهش شیروود به خاک سپرده شود. چون شیروودی اولین شهید آن منطقه بود، امکان داشت تأثیر گذار باشد. به هر حال پیکر شیروودی در محوطه امام زاده سید حسین شیروود نزدیک تنکابن دفن شد. خانواده شیروودی گفتند ما می‌خواهیم طوری باشد که مسئله شهید و شهادت و ایثار در آن منطقه تأثیر گذار باشد و همین هم شد. خوب بعد از شیروودی، شهدای بسیاری در آن منطقه دفن شدند.

گفته شده که دمکرات‌ها و ضد انقلاب نسبت به شهید شیروودی به خاطر ضرباتی که به آن‌ها وارد کرده بود خیلی خشمگین بودند. حتی تصمیم داشتند بعد از شهادت او هم یک جوری انتقام بگیرند؟

دقیقاً همین طور بود. زمانی که شیروودی شهید شد و او را در زادگاهش دفن کردند، به خاطر تهدیدی که ضد انقلاب و منافقین کرده بودند تا مدت‌ها بر سر مزارش پاسداری می‌دادند. آری وجود تصمیم انتقامجویانه از پیکر شیروودی حقیقت داشته است. در آخرین دیدار و در آخرین لحظه خداحافظی که باهم داشتید و شیروودی رفت و شهید شد. در آن لحظه چه مطلبی به شما گفت و شما احساسی داشتید؟

آخرین خدا حافظ ما تلفنی بود. البته مدتی قبل از آن هم برای آخرین بار به خانه آمد و رفت و دیگر برنگشت. زمانی که در بهداری هوانیروز کار می‌کردم، روزی برادر زن دایی شیروودی به بهداری آمد. خیلی دستپاچه بود. در آن لحظه خیلی ترسیدم. احساس کردم انگار قرار است اتفاقی بیفتد. اصولاً انگار از قبل یک جوری به آدم الهام می‌شود که قرار است اتفاقی بیفتد. یک نوع صحنه‌هایی پیش می‌آید. برادر زن دایی شیروودی را دیدم که دست‌هایش را به هم می‌مالد. به او گفتم چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ نمی‌توانست درست حرفش را بیان کند. از او پرسیدم چی شده؟

گفت: نه فقط آقای شیروودی.

گفتم: آقای شیروودی چی؟
گفت: می‌خواهم بدانم کجاست؟ آیا شما خبر دارید؟

در آن لحظه خیلی ترسیدم. بعد متوجه شدم که این بنده خدا کاری دارد. آمده بود که من شماره شیروودی را بدهم تا بتواند با او صحبت کند. چون گاهی از محل کارم به پادگان ابوذر تماس می‌گرفتم. او گفت که آقای شیروودی به من قول داده یک خانه سازمانی برای من دست و پا کند. چون تازه ازدواج کرده بود و از من خواست سفارش او را به شیروودی بکنم. وقتی به پادگان ابوذر تماس گرفتم اکبر گوشی را برداشت و احوالپرسی کرد. به او گفتم اکبر برادر زن دایی‌ات می‌خواهد با شما صحبت کند. بعد شیروودی با من صحبت کرد و با اصرار از

شهید شیروودی به قدری بردبار و با گذشت بود که هیچ وقت اجازه نمی‌داد مشکلی در زندگی به وجود آید. هیچ وقت مشکلات را سخت نمی‌گرفت

آمد و این بخاری را روی همان فرش واژگون کرد و یک بالشست هم روی آن قرار داد، تا از روی آن بپرد و بازی کند. ناگهان احساس کردم بوی سوختگی در خانه پیچیده و خیلی نگران شدم. به جستجو پرداختم تا ببینم بوی سوختگی از کجاست. سماور و آجاق آشپزخانه را نگاه کردم دیدم خبری نیست. در این فاصله آن فرش ماشینی که اکبر خریداری کرده بود به اندازه بخاری سوخت. خیلی ناراحت شدم و به خود گفتم خدایا چه کار کنم؟ چه جوابی به اکبر بدهم که این فرش را تازه خریده است؟ به او چه بگویم که شبی هنگام پخش یکی از مصاحبه‌های تلویزیونی شیروودی من دخترم را بغل کردم و به او گفتم بیا پدرت را نگاه کن. آن شب خیلی خوشحال شدم که مصاحبه او را هم پخش کردند.

وقتی شیروودی حدود ساعت ۱۱ یا ۱۲ شب به خانه بازگشت با خودم گفتم خدایا چه طوری به اکبر بگویم دخترش فرش را سوزانده است؟ گفتم: اکبر چیزی می‌خواهم به شما بگویم.

پرسید: چی شده؟ گفتم: هیچی ناراحت نشو. او از همین حرف من بیشتر ناراحت شد که نکند اتفاق بدی افتاده یا چیزی شده. گفتم: به من بگو چی شده.

وقتی به او گفتم دخترم عادلۀ فرش را سوزانده گفت فدای سرخودت و بچه! حالا به من بگو به بچه آسیب وارد نشده؟ مشکلی نیست. این چیزی نیست که اینقدر خودت را پاپا می‌کردی که چه جوری به من بگویی. یعنی مرا این طور شناختی که من به خاطر آن فرش شما را ناراحت کنم، یا بگویم چرا اینجوری شد.

واقعاً به مال دنیا ارزش قائل نبود. همیشه به من می‌گفت در مورد نیازهای مالی خانواده‌ات و خانواده من نیاز به مشورت من نیست. تو کار خودت را انجام بده.

هواییمای میگ عراقی که برای بار دوم به پایگاه هوانیروز کرمانشاه حمله کردند، آیا برای بمباران پایگاه آمده بود یا هدف قرار دادن خانه شیروودی؟ آن میگ عراقی آمده بود به قصد بمباران پادگان. حتی شایع هم شده بود که آن هواییمای به قصد بمباران خانه شیروودی آمده بود. چون بچه‌های پایگاه آن روز گفتند که عراقی‌ها کاملاً شیروودی را می‌شناختند. یک همچون شخصی که در جبهه تأثیر گذار است، اسم رمز شهید را نیز می‌دانستند. ولی وقتی پدافند هوانیروز پایگاه، این میگ عراقی را

فرمودید که در زمان بحران کردستان و جنگ زندگی‌تان همیشه در به دری بوده و یک زندگی ثابتی نداشتید حالا اکبر در این شرایط چه توصیه‌هایی به شما می‌کرد چگونه به شما دلداری می‌داد؟

بیشتر ما را برای شهادتش آماده می‌کرد. حتی یک بار از من پرسید: از شما یک سؤال دارم و دلم می‌خواهد حقیقت را بگویم.

گفتم: اکبر مگر من به تو دروغ هم می‌گویم. گفت: نه ولی دوست دارم احساس درونی‌ات را به من بگویی. بعد از شهادت من چه کار می‌کنی؟ به روح شیروودی قسم این دقیقاً همان چیزی بود که از من سؤال کرد و به شدت ناراحت شدم. گفتم: باز از این حرف‌ها زدی؟ دوست ندارم بشنوم. گفت: به من بگو به هر حال مختاری هر تصمیمی بعد از شهادت من بگیری. من ناراحت نمی‌شوم چون این حق تو است. ولی آن چیزی که در درون تو هست می‌خواهم بدانم.

به او گفتم: سایه‌ات برای همیشه بالای سر من و بچه‌ها باشد. خدا تورا برای ما حفظ کند. همچون روزی نیاید بر سر ما. من دوست دارم با بچه‌ها با خاطرات تو زندگی کنم.

شیروودی بعد از این سخن خیلی از من تشکر کرد. شهید شیروودی به قدری بردبار و با گذشت بود که هیچ وقت اجازه نمی‌داد مشکلی در زندگی به وجود آید. هیچ وقت مشکلات را سخت نمی‌گرفت. به طور مثال روزی قطعه فرش ماشینی ۱۸ متری برای منزل خریده بود. او آدمی نبود که برای منزل چه وسیله‌ای را انتخاب کند و چی بخرد و چیکار کند. زمانی که خانه‌مان مورد اصابت میگ عراقی قرار گرفت وسایل و فرش‌های منزل از بین رفت. زمانی اکبر شیروودی برای شرکت در جلسه‌ای در تهران بسر می‌برد. دخترم عادلۀ هم تازه راه افتاده بود، و ما در منزل یک بخاری برقی داشتیم. عادلۀ

من خواست بچه‌ها را بردارم و به تهران بیایم. اکبر گفت: شب برادرم می‌آید دنبال شما که بروید تهران.

گفتم: امکان ندارد من تهران بروم. گفت: من هم به شما می‌پیوندم. گفتم چه ساعت می‌آید؟

گفت انشاءالله می‌آیم. یک عملیات در پیش داریم. انشاءالله بعد از اتمام این عملیات می‌آیم.

به هر حال خیلی اصرار داشت که با برادرش به تهران بیایم. خلاصه من از محل کارم مرخصی گرفتم و رفتم خرید و شام تهیه کردم. آن شب برادر شوهرم اصرار کرد که دوباره با اکبر زنگ بزنم که اگر تصمیم قطعی گرفته همه با هم به تهران بیایم. چون ما تازه به بلوک جدید منتقل شده بودیم تلفن نداشتیم. زنگ خانه همسایه‌مان آقای شمس‌پور، باجناب شهید سهیلیان را زدم و دیدم خانه نیستند.

سه بار رفتم زنگ زدم نبودند. گویا به میهمانی رفته بودند. صدای درشان را که شنیدم دوباره رفتم گفتم می‌خواهم به اکبر زنگ بزنم. خانم شمس‌پور به من گفت شما که می‌دانید اکبر دوست ندارد این موقع شب مزاحم مخابرات پایگاه شویم. چون از طریق مخابرات تماس می‌گرفتیم. شاید این وقت شب ناراحت شود. بهتر است فردا با شیروودی تماس بگیرید. ولی اکبر ساعت پنج بامداد فردای آن روز برای اجرای عملیات به پرواز رفته بود و همان روز به شهادت رسید. برادرش و شوهر خواهرم هم منزل ما بودند که بعد بچه‌های عقیدتی سیاسی پایگاه آمدند زنگ خانه را زدند و گفتند که می‌خواهند با برادر شیروودی صحبت کنند. در آن همان لحظه من کمی شک کردم و از آن‌ها پرسیدم مگر چیزی شده؟ گفتند نه فقط می‌خواهیم با هم صحبت کنیم که در آن روز متوجه شدیم که اکبر شهید شده است.



شهید شیروودی همراه تعدادی از طلبان هوانیروز در سربل دهب

■ همسر شهید شیروودی در ملاقات با رهبر معظم انقلاب هنگام بازدید معظم له از مناطق غرب کشور مهرماه ۱۳۹۰



شما هم به عنوان یکی از اعضای خانواده‌های شهدای جنگ تحمیلی مقام معظم رهبری را در سفر به مناطق غرب کشور همراهی کردید. بفرمایید که آیا از مناطق عملیاتی یا محل شهادت شهید شیروودی هم بازدید کردید؟

در حقیقت من برای کمک به انجام کار خیری به کرمانشاه رفته بودم که آنجا زنگ زدند و گفتند که قرار است مقام معظم رهبری حضرت آقای خامنه‌ای به کرمانشاه تشریف بیاورند، و شما هم همراه خانواده‌های شهدا حضور داشته باشید. در آن روز با شنیدن این دعوت خیلی خوشحال شدم و با خود گفتم نتیجه این کار خیری که انجام دادم نتیجه‌اش این بود که چنین توفیقی نصیب شد تا به اتفاق خانواده‌های شهیدی که به عشق رهبر حضور دارند، من نیز حضور داشته باشم. واقعا احساس کردم که سعادت نصیب من شده است. چونکه من هم کرمانشاهی هستم، و وقتی شنیدم که مقام رهبری به عنوان میهمان قرار است وارد شهرم شود، خیلی ذوق کردم و تا آن روزی که تشریف بیاورد و من هم به کاروان ایشان بپیوندم لحظه شماری می‌کردم.

به هر حال این امکان فراهم شد و ابتدا دیداری داشتیم از موزه جنگ کرمانشاه و بعد از آن رفتیم به مناطق جنگی از جمله سرپل ذهاب که یکی از برادرها در آنجا درباره شهید شیروودی سخنرانی کرد که من از صحبت‌های او خیلی خوشحال شدم. حتی به او گفتم اگر یک نسخه از سخنرانی ضبط شده‌اش را دارد به من بدهد تا برای ابوذر بفرم. بعد از این بازدیدها که یکی دو روز طول کشید تا موفق شدم در گیلان غرب رهبر عزیزم را از نزدیک ببینم. آنجا در لحظه‌ای که رهبر عزیزم را از نزدیک دیدم به قدری تحت تأثیر قرار گرفتم که وصف ناپذیر است. در آن لحظه فقط یک جمله خدمتشان گفتم. گفتم: آقا جان فقط یک روح الهی می‌تواند این همه مشتاق و عاشق داشته باشد.

فقط این ورد زبانم بود که جان ما همه فدای شما. آقای خامنه‌ای آن لحظه‌ای که من را دیدند پرسیدند:

بقیه کجا هستند؟

گفتم: آقا جان بچه‌ها کارشان طوری است که نتوانستند بیایند.

گفتند: پدر شهید؟

گفتم: به رحمت خدا رفتند که خیلی متأثر شدند.

گفتند: مادر شهید؟

گفتم: بنده خدا زمین گیر شده است. خیلی مشتاق بود که بیاید شما را ببیند که نشد.

آیا از محلی که مقام معظم در نماز به شهید شیروودی به عنوان اولین نظامی به اقتدا کردند هم دیدن کردید؟

خیر مقام معظم رهبری آنجا را نتوانستند بروند. فقط به پادگان ابوذر در سرپل ذهاب رفتیم. در آن منطقه داشتند یک یادمان برای شیروودی می‌ساختند که متولیان آن قول دادند برای افتتاح آن به من اطلاع دهند. ■

شهید شده؟ آن‌ها گفتند خیر کسی شهید نشده که فردای آن روز شیروودی شهید شد و ما به اتفاق پیکر شهید به تنکابن رفتیم.

زمانی که فیلم سیم‌رغ را ساختند، و از تلویزیون پخش کردند، دوستان شیروودی وقتی مرا دیدند گفتند آخر این چه فیلمی بود که در مورد همسران ساختند؟ یک گوشه از کارهای او را به نمایش نگذاشتند. به شجاعت شهید شیروودی که دوستان او می‌گویند ما جرأت پرواز با او را نداشتیم و چنان به قلب دشمن می‌زد که ما واقعا شگفت زده می‌شدیم در این فیلم اشاره نشده است. یکی از دوستان خلبان اکبر که با او شوخی داشت از او پرسید اکبر با مقررات خودت یا با مقررات استاندار پرواز می‌کنی؟ که اکبر به او گفت اگر با من می‌آیی با مقررات خودم پرواز می‌کنم. این نشان می‌دهد که شیروودی به قدری در کارش خلاق بود که با اطمینان و فکر انجام می‌داد. نه اینکه بخواهد ریسک کند. خیر این طوری نبود. به قدری تابع و مرید امام (ره) بود که همیشه در سخنرانی‌های خود می‌گفت: «اگر امام دستور دهد بچه‌های را برای اسلام قربانی کن این کار را خواهم کرد. چون معتقدم امام اشتباه نمی‌کند.»

**در کرمانشاه به من زنگ زدند
که قرار است مقام معظم رهبری
حضرت آقای خامنه‌ای به کرمانشاه
تشریف بیاورند، و شما هم همراه
خانواده‌های شهدا حضور داشته
باشید. با شنیدن این دعوت خیلی
خوشحال شدم که چنین توفیقی
نصیبم شد. احساس کردم که
سعادت نصیبم شده است
و برای پیوستن به کاروان ایشان
لحظه شماری می‌کردم**

هدف قرار می‌دهد، در لحظه سقوط وارد ساختمان ما شد که در طبقه سوم آن زندگی می‌کردیم. بنابراین حساب کنید که اگر این حمله از قبل پیش بینی شده بود یا اگر منزل شیروودی توسط هواپیماهای عراقی شناسایی نشده بود، به چه دلیل در لحظه سقوط از میان این همه آپارتمان وارد منزل ما می‌شود؟

فرمودید که شیروودی آرزوی شهادت داشت و واقعا جانش را به کف گذاشته بود. ولی آیا در آن یک ماه اخیر قبل از شهادت احساس کردید که اخلاقی تغییر کرده و برای شهادت آماده شده است؟

خب کاملا مشخص بود به خاطر اینکه زمانی که شهید آیت الله اشرف اصفهانی امام جمعه کرمانشاه از شیروودی خواسته بود که در مراسم نماز جمعه درباره مسایل جبهه و جنگ سخنرانی کند، به آقای اشرف اصفهانی با صراحت گفته بود که من تا جمعه زنده نیستم، و همان هم شد. همچنین شیروودی در جریان صحبت‌هایی که با برادرش مرحوم علی اصغر داشت، به او قبولانده بود که به زودی شهید می‌شود. برادرش از علی اکبر شیروودی پرسید شما که می‌گویید من حتما شهید می‌شوم، آیا از زمان شهادت خودتان هم اطلاع دارید؟ اکبر به برادرش گفت زمانی شهید می‌شوم که پیش از شهادت از شما می‌خواهم بیایید کرمانشاه و زن و بچه‌های مرا به تهران منتقل کنید.

مرحوم برادرش که به منظور انتقال ما به تهران از شمال به کرمانشاه آمده بود به من گفت: خانم شاطر آبادی من در مسیر راه ناگهان یاد جملات برادرم علی اکبر افتادم که چندی پیش به من گفته بود: «زمانی که از شما بخواهم بیایید به کرمانشاه و بچه‌ها را به تهران ببرید، آن موقع من شهید می‌شوم». من پس از شنیدن این سخن دچار دلهره و اضطراب شدم و بیدارم به هوانیروز رفتم. کنار درب بازرسی هوانیروز سؤال کردم آیا کسی از بچه‌های هوانیروز

شیرودی پا را از حد ایثار فراتر نهاده بود

■ مروری بر مجاهدت‌ها و تلاش‌های خستگی ناپذیر شهید شیرودی در گفت و شنود با سرتیپ دوم خلبان ابراهیم محمد زاده جانشین پیشین فرماندهی هوانیروز



درآمد

در حقیقت غائله کردستان و جنگ تحمیلی از مهمترین چالش‌هایی بودند که نظام نوپای اسلامی را مورد تهدید جدی قرار دادند. پیروزی انقلاب اسلامی برای محافل استکبار جهانی و وابستگان منطقه‌ای آن‌ها خوشایند نبوده و با هر شیوه‌ای کوشیدند آن را از پای در آورند. در اولین روز حمله ارتش بعثی، پایگاه هوانیروز کرمانشاه هدف حمله هوایی‌های عراقی قرار گرفت. پس از این حمله بود که پایگاه به حال آماده باش درآمد و دستور خارج کردن بالگردها از آنجا صادر شد. خلبان‌ها و تیم‌های فنی به سرعت دست به کار شدند و چند ساعت بعد همه بالگردها در میان کوه‌های نزدیک پایگاه در حالت استتار قرار گرفتند. امیر سرتیپ دوم خلبان ابراهیم محمد زاده که رویدادهای کردستان و هشت سال دفاع مقدس حضور فعال داشته در این گفت و شنود خاطرات خود را از نحوه همکاری با شهید علی اکبر شیرودی در مبارزه با ضد انقلاب و متجاوزین بعثی بیان کرده است. محمد زاده متولد تهران است و در سال ۱۳۵۲ به دانشکده خلبانی هوانیروز راه یافته است. ایشان به عنوان خلبان شکاری کبرا علاوه بر حضور در کردستان در بسیاری از عملیات‌های جنوب با مسئولیت‌های فرمانده گروهان، گردان، استاد خلبان آموزشی بالگرد کبرا نقش چشمگیر داشته است. پس از توقف جنگ در سمت فرماندهی پایگاه‌های مسجد سلیمان، مشهد مقدس و جانشینی فرماندهی هوانیروز انجام وظیفه نموده است.

ابتدا بفرمایید چگونه و در چه عملیاتی با شهید علی اکبر شیرودی آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم: مدت زیادی از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی نگذشته بود که کشور هر روز با بحرانی جدید رو به رو می‌شد، و بخش مهمی از توان مردم را به خود مشغول می‌کرد. منافقین کور دل و عوامل ضد انقلاب هم هیچ فرصتی را از دست

نداده و به هر شکل ممکن بر علیه ملت و کشور توطئه چینی و فتنه انگیزی می‌کردند. در آن برهه من در پایگاه رزمی کرمان که هنوز در پایگاه اصفهان مستقر بود انجام وظیفه می‌کردم. در بامداد ۱۳۵۸/۵/۲۷ در پی حوادث پاوه خبر فرمان تاریخی حضرت امام (ره) به سایر قوای مسلح مبنی بر حرکت به سوی پاوه و ختم غائله آن شهرستان از رادیو پخش شد. پخش این خبر تأثیر بسزایی بر روحیه کارکنان پایگاه به وجود آورد به گونه‌ای که همه در اطراف ستاد فرماندهی پایگاه تجمع کرده و خواستار اعزام به کردستان شدند.

در آن موقع پایگاه هوانیروز کرمانشاه درگیر سرکوبی گروه‌های ضد انقلاب در منطقه کردستان بود و به منظور تقویت توان به کمک سایر پایگاه‌ها نیاز داشت. به همین منظور ستاد فرماندهی هوانیروز دستور داد تعداد پنج فروند بالگرد شکاری کبرا از پایگاه اصفهان به کرمانشاه اعزام شوند و در خدمت آن یگان قرار گیرند. در اجرای دستور من و تعدادی از برادران خلبان روز ۱۳۵۸/۵/۳۰ با پنج فروند بالگرد کبرا به طرف کرمانشاه به پرواز درآمدیم. در آن روزها شهر سقز در کنترل گروهک‌های ضد انقلاب بود و تیپ سقز به دلیل کمبود نفرت نمی‌توانست به منطقه مسلط شود و خود نیز در معرض تهدید جدی ضد انقلاب قرار داشت، و توسط بالگردهای هوانیروز پایگاه کرمانشاه پشتیبانی می‌گردید. بالگردهای هوانیروز علاوه بر انهدام مواضع ضد انقلاب نقش مهمی در خارج نمودن خانواده‌های کارکنان تیپ و انتقال مجروحین و امداد رسانی ایفا می‌کردند. هوانیروز پل هوایی مطمئنی بین پادگان سقز و قرارگاه لشکر سنندج شده بود. خلبانان به دور از هرگونه ملاحظات سیاسی در حد فداکاری پرواز می‌کردند. زیرا هدف اصلی آنان حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور و اجرای فرامین رهبر کبیر انقلاب بود.

روز دوم شهریور سال ۱۳۵۸ به خلبانان دو فروند بالگرد شکاری کبرا از جمله خودم، مأموریت داده شد به کمک تیپ سقز بشتابیم. در نزدیکی شهر سقز به وسیله رادیو به ما اطلاع دادند که بر فراز شهر پرواز

نکنیم و با ارتفاع بالا شهر را دور بزیم و وقتی بالای پادگان رسیدیم به صورت عمودی و با زاویه تند فرود بیاییم. در پادگان سقز به جمع خلبانان هوانیروز پیوستیم که قبل از ما به آنجا آمده بودند. خلبان یکی از آن‌ها شهید علی اکبر شیرودی بود که برای اولین بار با او آشنا می‌شدم. پادگان در محاصره کامل ضد انقلاب قرار داشت. تمام تجهیزات سبک و سنگین را در اطراف میدان صبحگاه جمع کرده بودند تا به دست آن‌ها نیفتد.

بفرمایید که شیرودی از چه زمانی درگیر بحران کردستان شد؟

شیرودی از مرداد ۱۳۵۸ در پی پاکسازی سنندج گرفتار ضد انقلاب شده بود. دموکرات‌ها و کومله حاکمان منطقه بودند و هر کاری می‌خواستند می‌کردند. نگاه کنید پس از فرود در میدان صبحگاه پادگان سقز به سمت دوستان خلبان رفتم تا از وضع منطقه بپرسم. شیرودی اولین کسی بود که ضمن ابراز خوشحالی از آمدن ما جواب سؤال را چنین داد: چند روزه که پادگان محاصره است. نه مواد غذایی داریم نه مهمات. بالگردهای ما هم مهمات ندارند. آمدن شما در این وقت به معجزه شبیه است. به او گفتم با این وضع چرا بالگردها را به کرمانشاه بر نمی‌گردانید؟ او در جواب گفت صدای ملخشان برای ضد انقلاب از هر

● در پادگان سقز به جمع خلبانان بالگردهای هوانیروز پیوستیم که قبل از ما به آنجا آمده بودند. ● خلبان یکی از آن‌ها شهید علی اکبر شیرودی بود که برای اولین بار با او آشنا می‌شدم. ● پادگان در محاصره کامل ضد انقلاب قرار داشت. تمام تجهیزات سبک و سنگین را در اطراف میدان صبحگاه جمع کرده بودند تا به دست آن‌ها نیفتد.



روی سکوی صبحگاه مشغول صحبت با شیروودی بودم که ضد انقلاب دوباره شروع کرد. شدت آتش آنقدر زیاد شده بود که هر دو همان جا دراز کشیدیم. بعد غلت زدیم و خودمان را از روی سکو پایین انداختیم. کنار دیواره سکو سربازی به تنهایی سنگر گرفته بود و با آخرین رمق باقی مانده جواب گلوله‌های مهاجمان را

می‌داد. به چشمانش که نگاه می‌کردی می‌فهمیدی که مدت‌هاست خواب راحت نکرده است. شیروودی به او گفت اسلحه را بده به من. خسته شدی هان؟ استراحت کن. من جای تو تیراندازی می‌کنم. هنوز شیروودی چند گلوله شلیک نکرده بود که با انفجار چند خمپاره درختان کنار پیاده‌رو آتش گرفتند. وضع خطرناکتر شده بود و امکان داشت بالگردها صدمه ببینند. ناگهان شیروودی فریاد کشید: بچه‌ها زود باشید. موتورها را روشن کنید. بافریاد شیروودی خلبان‌ها به سرعت خودشان را به بالگردها رساندند و ظرف مدت کوتاهی هفت فروند بالگرد از داخل میدان صبحگاه به پرواز درآمدیم. شیروودی گفت: همه دنبال من روی شهر و اطراف پادگان دور می‌زنید. جناب سروان محمد زاده شما و دوستان به نوبت در هر دور که روی شهر شیرجه می‌زنید یک رگبار کوتاه بگیرید. کمی که از شهر فاصله گرفته بودیم و به دنبال شیروودی ادامه پرواز می‌دادیم. در این رزمایش کوتاه اما پر اثر بالگرد شینوک هم با آن هیکل بزرگ در حالی که هیچ نوع سلاح دفاعی نداشت شیرجه زد و ترس را تزریق روح ضد انقلاب کرد. مدیریت و طراحی عملیات‌های شیروودی در آن لحظه واقعا بی‌نظیر بود. ضد انقلاب جرأت حضور پیدا نمی‌کرد و نیروهای پادگان روحیه می‌گرفتند.

● ● ●
شیروودی از مرداد ۱۳۵۸ در پی پاکسازی سندنج گرفتار ضد انقلاب شده بود. دمکرات‌ها و کومله حاکمان منطقه بودند و هر کاری می‌خواستند می‌کردند. شیروودی اولین کسی بود که ضمن ابراز خوشحالی از آمدن ما جواب سؤال را چنین داد: آمدن شما در این وقت به معجزه شبیه است. صدای ملخ بالگردهای هوانیروز برای ضد انقلاب از هر اسلحه‌ای خطرناکتر است.

اسلحه‌ای خطرناکتر است.

پادگان لحظه‌ای آرامش نداشت و از هر طرف هدف گلوله‌ای سنگین قرار می‌گرفت. شرایط به حدی خطرناک شده بود که فرماندهان تیپ، یگان‌ها را خالی کرده و با تمام ادوات در میدان صبحگاه سنگر گرفته بودند. پادگان نیروی حفاظتی نداشت و سیم‌های خاردار را کنده بودند. اطراف به ویژه بخش رو به روی شهر از آسیب پذیری بیشتری برخوردار بود. برای در امان ماندن از انفجارها مجبور بودم دایم جا عوض کنم. در همین حال بود که چشمم به جسدی روی زمین افتاد که ملافهای به روی آن کشیده بودند. از شیروودی که برای اولین بار بود او را می‌دیدم پرسیدم: این جسد کیه؟ شیروودی گفت: جسد شهید سرهنگ محمد فراشاهی فرمانده تیپ که چند روز پیش برای مذاکره با دمکرات‌ها به داخل شهر رفته بود. که نامردها به صورت ناجوانمردانه او را به شهادت رساندند.

مشغول صحبت با شیروودی بودم که سربازی هراسان خود را به ما رساند و گفت: آقای شیروودی اینها دارند می‌آیند بالا. تو را خدا آگه می‌شه کاری بکنین. مهمات نداریم. شیروودی نگاهی به من انداخت و پرسید: مهمات شما کامل است؟

گفتم: آره مخزن راکت‌ها و توپ ۲۰ میلیمتری پر است. گفت: هر دو فروند بلند شین. یک گردش روی شهر انجام بدین و اطراف پادگان را بزیند. فقط یکی از شما تیراندازی کند. گلوله زیاد مصرف نکنید که تا غروب باید مقاومت کنیم.

وقتی روی آسمان شهر پرواز کردم بیشتر به وخامت اوضاع پی بردم. ضد انقلاب با یک حرکت ساده می‌توانست وارد پادگان شود و همه چیز را نابود کند اما مانعی بر سر راه آن‌ها بود که هنگام پرواز متوجه آن شدم. هنگام پرواز در ارتفاع پایین افراد را که به سوی ما تیراندازی می‌کردند به راحتی می‌دیدم. لحظه‌ای آتش سلاح‌ها خاموش نمی‌شد و از چهار طرف مورد هجوم قرار گرفته بودیم. اما وقتی میان آسمان به دنبال هدف مشخصی می‌گشتم چیزی یا کسی را نیافتیم. گویی شهر سال‌هاست که مرده است. از بیسیم چی خواستم به شیروودی بگویند که من کسی را نمی‌بینم. کجا را بزیم.

بیسیم چی در حالی که صدایش می‌لرزید گفت: آقا جان بزین! هر جا شد بزین. پشت سر او صدای شیروودی را شنیدم که گفت: اینها صدای ملخ بالگرد را که می‌شنوند سوراخ موشو می‌خورن یک میلیارد تومن. شما چند دور بچرخ و اطراف پادگان را بزین. مواظب شهر باش. گلوله‌هایت به خانه‌ها نخورد. در ضمن الان بچه‌ها دارند استراحت می‌کنند و نفس می‌کشند.

چند دور بالای شهر و پادگان پرواز کردم و فقط یک بار رگباری اطراف پادگان گرفتم و داخل میدان صبحگاه فرود آمدم. بعد از اینکه روی زمین نشستم شیروودی به همراه یک فروند کبرای دیگر پرواز کرد. هر دو بالگرد مهمات نداشتند اما روی شهر چنان رزمایش می‌دادند که انگار قصد انهدام هدف‌های مهمی را دارند.

فرمایش شما نشان می‌دهد که شیروودی واقعا مدیر باتدبیری بوده است. این طور نیست؟

در آن روز شیروودی و دوستانش با ایشار و از خود گذشتگی درس مردانگی و شجاعت را در تاریخ ملت ایران به نمایش گذاشتند. اگر همان بالگردهای خالی از مهمات در آنجا حضور نداشتند ظرف مدت کوتاهی پادگان سقز با تمام امکاناتش به دست دمکرات‌ها و کومله می‌افتاد. از طرف دیگر باید گفت خلبانی که بدانند هیچ وسیله دفاعی همراه ندارد و روی سر دشمن رزمایش ایذایی انجام می‌دهد پا را از حد ایثار و از خود گذشتگی فراتر نهاده و دست از جان شسته است. در خصوص مدیریت شیروودی این را بگویم که غروب همان روز به ما اطلاع دادند که یک ستون زرهی برای کمک به پادگان سقز به پل سنته رسیده و نیاز به کمک دارد. برای بار دوم هر هفت فروند با هم از زمین بلند شدیم و در کمترین زمان خود را به ستون کمکی رساندیم. شیروودی با دیدن ستون روی زمین فرود آمد و با فرماندهان آن صحبت کرد و برگشت. بعد شیروودی دستور داد بالگردهای کبرای گروه سروان محمد زاده سر و ته ستون را داشته باشند و بقیه جناحین پرواز کنند. شیروودی بعد از این پیام مرا صدا کرد و گفت: جناب سروان همه امید بچه‌ها به هوشیاری و تیراندازی به موقع شما بستگی دارد. تنها نیروی دفاعی و دلگرم کننده شما هستید. ما هم مهمات زیادی نداشتیم. بنابراین دعا می‌کردم تیپ بتواند هرچه زودتر خودش را به پادگان سقز برساند. اما گویا آن روز نمی‌خواست بدون حادثه به پایان برسد. همان طور که مواظب حرکت ستون بودم. ناگهان از دور روی پشت بام کارخانه آرد چشمم به تعدادی افراد مسلح افتاد. موقعیت‌شان طوری بود که هم برای ما هم برای ستون خطرناک بودند. چون شیروودی فرمانده گروه بود سریع وضعیت را به او اطلاع دادم. او هم با پادگان تماس گرفت. به او گفتند نیروهای خودی هستند که داخل کارخانه گیر کرده‌اند. اما شیروودی به این اطلاعات اکتفا نکرد، و به من گفت جناب محمد زاده می‌روم بالای سرشان. اگر خودی نبودند همه را به رگبار ببندید.

شهید شیروودی پس از این پیام بر سرعت بالگرد خود افزود و در ارتفاعی کم چند بار کارخانه آرد را دور زد

شیرودی فریاد کشید: بچه‌ها زود باشید. موتورها را روشن کنید. با فریاد او خلبان‌ها به سرعت خودشان را به بالگردها رساندند و ظرف مدت کوتاهی هفت فروند بالگرد از داخل میدان صبحگاه پادگان سقز به پرواز درآمدیم. مدیریت و طراحی عملیات‌های شیرودی در آن لحظه واقعا بی‌نظیر بود. ضد انقلاب جرأت حضور پیدا نمی‌کرد و نیروهای پادگان روحیه می‌گرفتند

هدایت می‌کردم. نظر به اینکه دشمن در حال پیشروی در خاک ایران و عبور از رودخانه کارون و تسخیر خرمشهر و محاصره آبادان بود، بالگردها و تجهیزات را لابلای خاکریزهای فرودگاه پنهان کرده بودیم، تا در صورت حملات دشمن، آسیب‌ها و خسارت به حد اقل برسد. هیچ پناهگاه امنی وجود نداشت.

در آن روزها اهواز مانند سایر مناطق جنگی به طور مستمر زیر بمباران دشمن قرار داشت. صدای غرش هواپیما و انفجار بمب لحظه‌ای قطع نمی‌شد. فرودگاه اهواز مملو از اجساد شهدا و مجروحان شده بود. هواپیماهای باربری نیروی هوایی که تجهیزات و نیروهای نظامی به همراه می‌آوردند، مجبور می‌شدند در آن فضای ناامن، توقف کرده و شهدا و مجروحین را به بیمارستان‌های شهرهای داخلی منتقل کنند. خلبانان هوانیروز هم به طور مستمر در حال انجام مأموریت رزمی و امداد رسانی بوده و لحظه‌ای را در دفاع از این آب و خاک و خدمت به فرزندان عزیز میهن از دست ندادند. حضور گسترده بالگردهای هوانیروز در اهواز و آبادان و دزفول، پرواز بالگردهای شکاری کبرا برای سرکوب متجاوزین عراقی و شرکت در عملیات نجات مجروحین و مصدومین جبهه‌های جنگ، بخشی از حماسه‌های هوانیروز در طول دوران دفاع مقدس بود. سرتیپ بفرمایید زمانی که هوانیروز در اهواز مستقر شد جنابعالی اولین بار در کدام عملیات رزمی شرکت کردید؟

در مهر ماه سال ۱۳۵۹ که بخشی از هوانیروز در فرودگاه اهواز مستقر بود، به من به عنوان لیدر تیم پروازی مأموریت داده شد با سه فروند بالگرد شکاری کبرا و یک فروند ترابری ۲۱۴ به طرف نیروهای دشمن متجاوز پرواز کنیم و با آن‌ها درگیر شویم. نیروهای عراقی در آن روزها از مرز عبور کرده و در حال پیشروی بودند. در این مأموریت از مسیر دشت آزادگان و جنوب سوسنگرد به طرف غرب اهواز می‌رفتیم که ناگهان یک رزمنده بسیجی با لهجه آذری از طریق موج اف، ام رادیو با ما تماس گرفت و گفت: می‌دانم شما بالگردهای هوانیروز هستید! ما در نزدیکی شهر بستان با یگان‌های زرهی عراق درگیر هستیم. اگر امکان دارد به طرف ما بیایید و به ما کمک کنید. به یکی از خلبانان تیم کبرا به نام ستوان داوود طایفه

بخش بود.

پس از مدتی پرواز در اطراف پادگان و شهر سقز متوجه شدیم تعدادی از افراد تیپ ۵۵ هواپرد شیراز که چند روز قبل به منطقه آمده بودند، در کارخانه آرد که با شهر قدری فاصله داشت موضع گرفته‌اند. شهید شیرودی با پرواز ارتفاع پایین مطمئن شد که این‌ها از نیروهای ارتش هستند و کمک می‌خواهند که به کمک آن‌ها شتافت. چند روز خلبانان را برای کمک به ستون گردان ۱۳۹ پیاده تیپ ۸۴ خرم آباد که به طرف سقز در حرکت بود همراهی کرد. اکبر شیرودی در نزدیکی ستون فرود آمد و کد فرکانس رادیویی آن‌ها را گرفت و اعلام کرد تا نزدیکی شهر آن‌ها را همراهی خواهیم کرد. شکی نیست که پروازهای دلیرانه خلبانان بالگردهای هوانیروز باعث تقویت روحیه پرسنل تیپ سقز و کمک در جلوگیری از سقوط آنان شد. اگر از فداکاری این عزیزان نبود، معلوم نبود چه سرنوشتی منتظر پادگان و شهر سقز خواهد بود.

آیا در دوران دفاع مقدس هم باشهید شیرودی همکاری عملیاتی هم داشتید؟

خیر... با آغاز جنگ تحمیلی، چون شهید اکبر شیرودی شناخت خوبی از منطقه غرب داشت در پایگاه کرمانشاه ماند و گروه ما که حدود ۵۰ بالگرد بود به فرودگاه اهواز منتقل شد و آنجا استقرار یافت. در آن هنگام که همه مردم ایران از حمله ارتش بعثی عراق مبهوت شده بودند، مردی آگاه و محبوب با آرامش مثال زدنی که از خدای خود به ودیعت داشت به مردم گفت: «خبر مهمی نیست، دزدی به خانه ما آمده و سنگی انداخته است تا ببیند اهالی خانه خوابند یا بیدار. تا اگر خواب هستند بیایند و کارشان را یکسره کند. پس ای ملت ایران و ای جوانان جوانمرد پیاخیزید و به او نشان دهید که بیدار هستید و دزد را از خانه خود برانید». پس از این کلمات آرام بخش خیل عظیم ملت به سوی مرزهای شرف شتافتند. قطره‌ای از این سیل خروشان هم تیز پروازان هوانیروز بودند که من هم افتخار حضور در جمع آن‌ها را داشتم و بالگرد کبرا را

و اطلاع داد که نیروهای هواپرد هستند و نگرانی نداشته باشید. سپس از من خواست مواظب او باشم. لحظاتی بعد داخل محوطه کارخانه فرود آمد و از خلبان بالگرد شمینوک خواست که برای ترابری نیروهای داخل کارخانه فرود بیاید. در آن لحظه کارم خیلی سخت شده بود. هم می‌بایستی از ستون محافظت می‌کردم هم چهار چشمی مواظب کارخانه و اطراف آن باشم تا اگر مهاجمی را دیدم قبل از هر اقدامی او را از بین ببرم. شیرودی که از داخل کارخانه بلند شد شینوک فرود آمد و زخمی‌ها و پیکرهای شهدا را منتقل کرد. سپس سایر خلبانان که حدود پانزده نفر می‌شدند ضمن پشتیبانی ستون به سمت پادگان سقز به پرواز ادامه دادند.

شهید شیرودی در پادگان سقز چه نقشی ایفا می‌کرد؟

در حقیقت پادگان سقز زیر آتش سلاح‌های سبک و سنگین ضد انقلاب قرار داشت. برای اولین بار بود که صحنه جنگ را می‌دیدم. صدای زوزه گلوله‌ها و انفجار خمپاره‌ها را در کنار گوشم حس می‌کردم. بالگردهای کبرا که قبل از ما از کرمانشاه آمده بودند به علت اتمام مهمات کارایی عملیاتی نداشتند. ولی خلبانان به دلیل جوانمردی و صف ناپذیر نمی‌خواستند پادگان را ترک کنند. وجود بالگردهای خود را قوت قلبی برای پرسنل تیپ می‌دانستند. در چنین شرایطی از ما خواستند بلند شده و اطراف پادگان را بزنیم. بعد از چند دور پرواز بر فراز پادگان و اجرای آتش بر روی مواضع ضد انقلاب تا اندازه‌ای از حجم حملات آن‌ها کاسته شد. نزدیک عصر هجوم ضد انقلاب به پادگان دوباره با سازماندهی جدید شروع شد. در چنین موقعیتی شهید شیرودی به همه خلبان‌ها گفت که مانند ما داخل تیپ جایز نیست و احتمال آنکه بالگردها آسیب ببینند وجود دارد. پس بهتر است همگی از زمین بلند شویم و روی دشمن مانور کنیم. به دلیل شدت تبادل آتش به صورت خزیده به طرف بالگردها رفتیم و استارت زده و به صورت عمودی به پرواز درآمدیم. ناگفته نماند که مدیریت شهید شیرودی در این بحران بسیار کارآمد و نتیجه



شرح عملیات هوانیروز در حمله به تاسیسات پتروشیمی عراق در استان بصره

ارتش، سپاه و بسیجی با تمام توان و امکانات در مقابل نیروهای دشمن مقاومت می‌کردند. خلبانان هوانیروز نیز مانند سایر رزمندگان وظیفه داشتند به وسیله بالگردهای شکاری خود، در این مأموریت سرنوشت ساز شرکت کنند. این مقاومت‌های غرور آفرین سرانجام با ایثارگری رزمندگان اسلام ثمر داد و مانع پیشروی نیروهای عراقی در شرق کارون شد.

روز بیستم مهر ۱۳۵۹ با سه فروند بالگرد شکاری کبرا و یک فروند بالگرد جت رنجر برای سرکوبی دشمن به طرف منطقه مارد و شمال آبادان به پرواز درآمدیم. مسیر جاده اهواز به آبادان را طی کرده و با عبور از روستای دارخوین با گرفتن آرایش تاکتیکی، خود را به نیروهای عراقی رساندیم. با دیدن ستونی از خودروها و نفربرهای زرهی در حال حرکت با راکت و موشک تعدادی از آنها را مورد اصابت قرار داده و منهدم کردیم. با انهدام و به آتش کشیده شدن این خودروها، سایر نیروهای عراقی که در حال تحکیم مواضع خود بودند متوجه حضور ما شده و به طرف ما آتش گشودند. ولی تسلط ما بر آنان مانع از آن شد که بتوانند عکس العمل مؤثری نسبت به ما داشته باشند. ما نیز از این وضعیت استفاده کرده و ده‌ها دستگاه از خودروهای زرهی آنها را منهدم کرده و ده‌ها نفر از نیروهای پیاده آنان را هم به هلاکت رساندیم.

لحظه‌های هیجان برانگیز و غرور آفرینی بود. پس از اتمام شدن مهمات، خوشحال و سربلند از این مأموریت، منطقه را به طرف فرودگاه اهواز ترک کردیم. در بین مسیر و پس از عبور از روستای دارخوین ناگهان متوجه پرواز دو فروند هواپیمای شکاری شدیم که با ارتفاع پایین از کنار ما عبور می‌کردند. کمک خلبان ستواندوم رضایی به من گفت فکر می‌کنم هواپیماهای دشمن در حال تعقیب ما هستند. لحظه‌ای به طرف راست گردش کرده و دو فروند شکاری میگ ۲۱ عراقی را در ارتفاع بالا و پشت سر تیم پروازی دیدم. به عنوان لیدر تیم بلافاصله به بالگردهای تیم پروازی، موضوع را مطرح کرده و از آنها خواستم جهت دفع خطر سریعاً پراکنده شده و از هم فاصله بگیرند.

چند دقیقه‌ای از آرایش تاکتیکی ما نگذشته بود که متوجه شدم هواپیماهای دشمن روبروی ما در ارتفاعی مناسب قرار گرفته و به طرفم شیرجه می‌زند و همزمان رگباری از گلوله‌های توپ ۲۳ میلیمتری تیربارشان را شلیک می‌کردند. ناگزیر با مانورهای مناسب جهت پرواز را تغییر داده و با چند مانور، فاصله‌ای مناسب گرفتیم. اما با توجه به سرعت بالا و مانور هواپیماهای دشمن، توانایی درگیری با آنها را نداشتیم، لذا ترجیح دادم در ارتفاع پایین از محل درگیری دور شوم. لحظاتی بعد در نقطه‌ای فرود آمده و چند دقیقه‌ای توقف کردم. پس از احساس وضعیت عادی و مناسب، مجدداً پرواز کردم و به نقطه درگیری آمدم و خلبانان بالگردهای تیم را صدا زدم. بلافاصله یک فروند از بالگردهای کبرا به خلبانی ستوان عباس عمیدی به طرفم آمد ولی از دو فروند دیگر خبری نشد. پس از مدتی کوتاه ستوان عمیدی گفت یک فروند از آنها را روی زمین می‌دیده، به طرف آن رفتیم و در کنارش فرود آمدیم.



سوسنگرد، بستان بود که بالگردهای شکاری کبرا در تیم‌های سه فروندی از طلوع تا غروب آفتاب از فرودگاه اهواز به پرواز در می‌آمدند، و با توجه به گسترش و حرکت نیروهای دشمن در این منطقه و قابلیت بالگردهای موشک انداز در انهدام ادوات زرهی و مکانیزه، تلفات زیادی به نیروهای دشمن وارد آمد که خود تأثیر بسزایی در توقف پیشروی نیروهای عراقی و جلوگیری از سقوط شهرهای سوسنگرد و حمیدیه و اهواز را به همراه داشت.

داستان نبرد بالگردهای هوانیروز با میگ عراقی چه بوده است؟

این هم یکی از حماسه‌های بی نظیر هوانیروز به شمار می‌آید. چند روزی از حمله ارتش بعثی به کشورمان نگذشته بود که نیروهای پر جوش و خروش مردمی، بسیجی، سپاهی و ارتشی از سایر شهرها به سوی جبهه‌ها سرازیر شدند تا با چنگ و دندان در برابر پیشروی دشمن بعثی بایستند. در یکی از این روزها یگان‌های عراقی پس از ناتوانی در تصرف کامل خرمشهر، به منظور در هم شکستن مقاومت مدافعان شهر و تصرف آبادان، در حوالی روستای مارد با نصب پل شناور از رودخانه کارون عبور کرده و به جاده اهواز - آبادان رسیده بودند. در این موقعیت رزمندگان

در آن روز شیروودی و دوستانش با ایثار و از خود گذشتگی درس مردانگی و شجاعت را در تاریخ ملت ایران به نمایش گذاشتند. اگر همان بالگردهای خالی از مهمات در آنجا حضور نداشتند ظرف مدت کوتاهی پادگان سقز با تمام امکاناتش به دست دمکرات‌ها و کومله می‌افتاد. خلبانی که بداند هیچ وسیله دفاعی همراه ندارد و روی سر دشمن رزمایش انجام می‌دهد، دست از جان شسته است

رستمی که آذری زبان بود گفتیم: داوود! با او صحبت کن، ببین دقیقاً موقعیت او کجاست و چه می‌خواهد. برای ما هم فرقی نمی‌کرد در کدام نقطه با نیروهای عراقی درگیر شویم. چون مأموریت ما زدن تانک‌ها و ادوات زرهی دشمن بود. محلی هم که این رزمنده به آن اشاره می‌کرد، تقریباً در سمت مسیر پروازی ما بود. در آن روز نیروهای عراقی به دروازه ورودی شهر بستان رسیده بودند و رزمندگان ما هم به شدت مقاومت می‌کردند.

موقعی که از صدق گفتار رزمنده بسیجی مطمئن شدیم مسیر پروازی را به طرف هدف جدید تغییر دادیم و پس از چند دقیقه پرواز به انبوهی از تانک‌ها و نفرات پیاده و مکانیزه دشمن رسیدیم و آنها را زیر آتش راکت و موشک‌های خود گرفتیم. این رزمنده هم که ما را دیده بود، مانند یک افسر رابط راهنمای ما شد تا تمام مهمات خود را روی نیروهای دشمن خالی کنیم و تعداد زیادی از تانک‌ها و نفربرهای آنان را به آتش کشیدیم. به طوری که شادی این رزمنده را در رادیو بی‌سیم خود می‌شنیدیم. از اتفاق پیش آمده بسیار خوشحال بود. با تمام شدن مهمات، از ایشان خدا حافظی کردیم و به طرف اهواز برگشتیم ولی این رزمنده به طور مستمر با ما در تماس بود و موقعیت نیروهای دشمن را برای ما گزارش می‌داد. ناگهان صدای این رزمنده قطع شد. تماس گرفتیم، ولی پاسخی نشنیدیم. احساس کردم که شهید شده باشد. ناراحت شدم. بقیه خلبانان هم همین حس را داشتند، چون کسی صحبت نمی‌کرد، و سکوتی طولانی در بین ما حاکم شده بود. سرانجام یکی از خلبانان سکوت را شکست و گفت: برآستی این کی بود؟ ارتشی بود؟ سپاهی بود؟ بسیجی بود؟ من گفتم: هم ارتشی بود، هم سپاهی، هم بسیجی. اصلاً صدا، صدای خود بستان بود که در واپسین لحظات حیاتش فرزندانش را به یاری می‌طلبید و ما هم به عنوان فرزندان وطن به کمکش آمدیم.

یکی از مأموریت‌های هوانیروز در اولین روزهای جنگ، درگیری با نیروهای عراقی در محور اهواز،

سمت رادار رفت و با برخورد به آن، انفجاری مهیب تمامی ساختمان زیر رادار را پوشاند و بخشی از آن را به مخروبه تبدیل کرد. با دیدن این وضعیت به سرعت گردش کرده و موشک دوم را شلیک کردیم. با برخورد موشک دوم به باقی مانده ساختمان، آخرین امید بعضی‌ها جهت بازسازی و استفاده مجدد از این بنا در آینده نزدیک را به یأس بدل کردیم. عملیات ما با پرواز بالگرد تیم دوم به خلبانی ستوان مهدی مدرس روی تأسیسات مجتمع پتروشیمی و انهدام چند ساختمان دیگر تکمیل شد. بدین ترتیب و تا پایان عملیات، سایت راداری مزبور کاملاً از صحنه عملیات خارج شد و خسارت زیادی به بخش‌های مختلف مجتمع پتروشیمی بصره وارد آمد.

سرتیپ بفرمایید که هوانیروز چه نقشی در عملیات ثامن الائمه (ع) و شکست حصر آبادان ایفا کرد؟

در حقیقت خلبانان هوانیروز از اولین روز آغاز جنگ تحمیلی به پشتیبانی از یگان‌های نیروی زمینی ارتش که در مناطق غرب و جنوب کشور با دشمن مهاجم درگیر شده بودند، وارد عمل شدند. خلبانان و کارکنان فنی پایگاه‌های اصفهان و کرمان و مسجد سلیمان به صورت مشترک در پایگاه نیروی هوایی دزفول و لشکر ۹۲ زرهی اهواز و فرودگاه اهواز مستقر شدند. خلبانان پایگاه کرمانشاه نیز به منطقه سرپل ذهاب و گیلان غرب و ایلام اعزام شدند. دسته‌ای از خلبانان هوانیروز هم در نخلستان‌های آبادان استقرار یافتند تا ضمن پشتیبانی از نیروهای مستقر در خرمشهر در تخلیه مردم خرمشهر به مناطق امن به وسیله بالگردهای ترابری شینوک اقدام نمایند. یگان‌های هوانیروز با هدف قرار دادن تجهیزات زرهی و یگان‌های مکانیزه دشمن که در حال پیشروی به داخل خاک میهن اسلامی مان بودند، توانستند درحد قابل توجهی در کند کردن حرکات آنان مؤثر واقع شوند.

خلبانان پایگاه هوانیروز کرمان که من نیز یکی از پرسنل آن بودم در شمال شهرستان ماهشهر و در کنار رودخانه جراحی استقرار یافت. ابتدا در خدمت پشتیبانی از قرارگاه اروند قرار گرفتیم و مأموریت‌های عملیاتی خود را که جلوگیری از پیشروی دشمن به مناطق شمالی آبادان و شرق کارون بود انجام می‌دادیم. با واگذاری مسئولیت پدافند منطقه عمومی آبادان و شرق کارون به لشکر پیروز ۷۷ خراسان، به پایگاه هوانیروز کرمان مأموریت داده شد تا پشتیبانی هوایی منطقه شمال خرمشهر و آبادان را به عهده بگیرد و در پایان سال ۱۳۵۹ پایگاه کرمان مستقر در جنوب به طور کامل در پشتیبانی عملیاتی لشکر ۷۷ خراسان قرار گرفت و در نخلستان‌های کنار رودخانه جراحی قرارگاه تشکیل داد. به همین جهت قبل از عملیات ثامن الائمه (ع) در بیشتر تک‌های محدود، یا شناسایی‌های همراه با رزم و یا جابجایی‌های تاکتیکی لشکر مزبور پشتیبانی هوایی لازم را انجام می‌دادیم.

بر فراز خاکریزهای دشمن موشک‌ها را رها می‌کردیم. مسئولیت انجام این مأموریت به من واگذار شد. در اجرای این مأموریت سه فروند بالگرد منظور شدند:

- ۱- یک فروند بالگرد شکاری موشک انداز کبرا.
- ۲- یک فروند بالگرد شکاری راکت انداز کبرا
- ۳- یک فروند بالگرد ۲۱۴ اسکورت به عنوان بالگرد جستجو و نجات.

ما با این بالگردها از محل استقرار خود در ام السواد، واقع در منطقه دارخوین در غرب کارون به طرف خرمشهر به پرواز درآمدیم و به سمت جنوب غربی ادامه مسیر دادیم. پدافند هوایی عراق به شدت ما را زیر آتش توپ‌های ۲۳ میلیمتری گرفته بود. در این وضعیت به ناچار از سرعت و ارتفاع خود کم کردیم تا از پدافند هوایی دشمن مصون بمانیم. خلبان دوم من ستوان محمد رضا میدی مسئول هدایت و شلیک موشک بود کارش را شروع کرد. بالگرد ما به دو فروند موشک ماوریک مجهز شده بود که هر کدام از آن‌ها برای انهدام چند سایت راداری کافی بود.

پس از گذشت دقایقی که به طرف هدف مورد نظر ادامه مسیر دادیم، خلبان دوم اعلام کرد که موشک روی هدف قفل شده و آماده شلیک است. ارتفاع گرفتم و کمی به سرعت بالگرد اضافه کردم. با انجام شلیک، موشک ماوریک از بالگرد جدا شد و غران و فروزان به



یکی از مهمترین دستاوردهای هوانیروز در دوران دفاع مقدس انهدام مجتمع پتروشیمی بصره بوده است. با شلیک موشک ماوریک از بالگرد کبرا انفجاری مهیب تمامی ساختمان زیر رادار مجتمع را پوشاند و بخشی از آن را به مخروبه تبدیل کرد. موشک دوم به باقی مانده ساختمان اصابت کرد و آخرین امید بعضی‌ها را جهت بازسازی این مجتمع در آینده را به یأس بدل کرد

متوجه شدیم بالگرد مذکور مربوط به خلبان ستوان علی غزنوی و ستوان منصور روزبهرانی است که در درگیری با هواپیماهای شکاری عراقی به دلیل اصابت گلوله فرود اضطراری کرده و خلبان هم داخل کابین نیستند. در این موقعیت دشوار یکی از نظامیان با اشاره به آسمان ما را متوجه هواپیماهای شکاری دشمن کرد. بلافاصله بر بالگردهای روشن سوار شده به پرواز درآمدیم. هواپیماهای دشمن پس از اوج گیری مجدد به طرف ما آمدند و این بار با شدت بیشتر و با توپ ۲۳ میلیمتری به طرف ما حمله‌ور شدند و ما هم با مانورهای تند، خود را از آسیب گلوله‌های آن‌ها حفظ می‌کردیم. بالگرد کبرای ستوان عمیدی از ما دور شد و در بین نخلستان‌های کارون به زمین نشست.

خلبانان عراقی سرانجام با تمام شدن مهمات‌شان، با ارتفاع بسیار پایین و به اصطلاح پرواز سینه‌مال از روی ما عبور کردند و به طرف خاک خودشان بازگشتند. ما هم پس از دقایقی نفس‌گیر از زمین بلند شدیم و بعد از ۱۵ دقیقه پرواز در فرودگاه اهواز فرود آمدیم. در این عملیات سخت و نابرابر و علیرغم تمام حملات پی در پی به بالگردهای ما خوشبختانه و به لطف الهی هیچ یک از همکاران ما آسیب ندیده و در کمال صحت و با موفقیت به پایگاه خود بازگشتند.

یکی از مهمترین دستاوردهای هوانیروز در دوران

دفاع مقدس انهدام مجتمع پتروشیمی بصره بوده است. چنانچه جزئیات آن عملیات کیفی را برای خوانندگان شرح دهید ممنون می‌شویم.

مجتمع پتروشیمی بصره یکی از اهداف مهمی بود که انهدام آن برای یگان‌های خودی ضروری اعلام شده بود. این تأسیسات در ساحل اروند رود و در داخل خاک عراق قرار داشت. یکی از ساختمان‌های آن که از بقیه بلندتر بود، درست در مرکز این مجتمع بنا شده بود. نیروهای متجاوز بعضی با نصب راداری روی این ساختمان، حرکات رزمندگان ما را در داخل کشور ردیابی می‌کردند.

در عین حال به منظور حفاظت بیشتر از این مجتمع یک سایت راداری روی آن احداث کرده بودند که مانع بزرگی برای رسیدن به اهداف عملیات ما محسوب می‌شد. بر این اساس قرارگاه عملیاتی سپاه پاسداران طی درخواستی از هوانیروز، خواستار انهدام این سایت از طریق عملیات هوایی شده بود. مأموریت سختی بود، چرا که دو بخش شمالی و شرقی اروند رود در دست نیروهای عراقی قرار داشت، و مقاومت سرسختانه از خود نشان می‌دادند و سیستم پدافند هوایی آن‌ها هم به شدت فعال بود. تنها راه انهدام هدف مورد نظر، شلیک موشک هوا به زمین ماوریک از بالگردهای کبرا بود.

بنابراین برای انهدام هدف مورد نظر می‌بایستی از بخش جنوبی مواضع نیروهای خودی عبور کرده و

تصمیم بر این شد که مهمات، سوخت، تیم‌های تعمیر و نگهداری، تجهیزات پشتیبانی زمینی، ارتباطات و قرارگاه فرماندهی هواییروز را به نخلستان‌های شهرستان شادگان که در شمال شرقی آبادان قرار دارد انتقال داده تا از آن نقطه فعالیت‌های پروازی را انجام دهیم.

سحرگاه ۱۳۶۰/۷/۵ قبل از سپیده صبح همه خلبانان و پرسنل فنی بالگردها آمادگی رزمی خود را در پشتیبانی از عملیات اعلام کردند، و حمله به صورت روان، برق آسا، دقیق و اصولی و مقتدرانه آغاز شد. در اولین ساعات عملیات اعلام شد یک گردان عراقی که در محاصره تپ یک لشکر ۷۷ خراسان قرار دارد مقاومت می‌کند. به منظور پشتیبانی از یگان خودی به پرواز درآمدیم و با عبور از آخرین نقطه حرکت نیروهای خودی به خاکریزهای دشمن رسیدیم. نیروهای اسلام با شجاعت کم‌نظیر بیدرنگ خاکریزهای دشمن را یکی پس از دیگری تسخیر کردند، و نیروهای دشمن وادار به تسلیم شدند. با این وصف عملیات پیروزمندانه ثامن الائمه که با نام آقا علی ابن موسی الرضا (ع) نامیده شده بود با یاری پروردگار و توانمندی لشکریان اسلام اعم از ارتش، سپاه، بسیج مردمی، نیروی هوایی به پایان رسید. هوانیروز در این عملیات توانست در پشتیبانی از تپ‌های یکم و سوم لشکر ۷۷ خراسان و یگان‌های سپاه پاسداران در شکست مقاومت دشمن و همچنین در حمل مجروحین به بیمارستان‌های اهواز و ماهشهر نقش اثر گذار خود را به خوبی به انجام برساند.

ضمن اینکه همه قدرت‌های بین المللی و منطقه‌ای از صدام در جنگ حمایت می‌کردند و کار بجایی نبردند. بفرمایید که دلایل پیروزی در آن جنگ نابرابر چه بوده است؟

در حقیقت یکی از دلایل پیروزی ملت مسلمان ایران در جنگ تحمیلی بدون هیچگونه پشتوانه اقتصادی و مالی و تسلیحاتی بر ارتش تا دندان مسلح ارتش بعثی عراق، همانگونه که خداوند وعده داده است اتحاد، ایمان و عمل صالح است و من این وعده الهی را به چشم خود دیدیم. شکی نیست که صدام به نمایندگی از سوی جهان استکبار می‌جنگید. ما هم در همین دوران هشت سال دفاع مقدس متوجه شدیم که رمز پیروزی نه سلاح و پول و نه پشتیبانی شیاطین و رسانه‌های بین المللی است. هر چند که جنگ تحمیلی هزینه‌هایی سنگینی برای ملت‌مان در پی داشت، اما عاقبت نیک، همانگونه که خداوند فرموده از آن متقین است. ما به چشم خود عاقبت و عزت خمینی (ره) و امت مقاوم و متعهد امام را دیدیم که روز به روز قوی‌تر، عزیزتر و مؤثرتر در دنیا پیش می‌روند، و همزمان ذلت، حقارت و نکبت صدامیان را هم مشاهده کردیم. الآن نگاه کنید آن صدامی که جهان از او حمایت می‌کرد کجاست و خمینی مظلوم که تنها پشتوانه‌اش خدا و مردم بود کجا. صدامی که همه دنیا از او حمایت کردند و همه گونه تجهیزات نظامی در اختیار او گذاشتند کجا و این امامی که همه آن‌ها تحریمش کردند و از هر سوراخی نیشش زدند کجا؟ ■



آمد و ۶ تن از بعثی‌ها را به اسارت گرفت و تحویل اطلاعات لشکر ۷۷ خراسان داد.

سرانجام شب عملیات پیروزمندانه ثامن الائمه (ع) فرا رسید. سرهنگ محمد حسین جلالی فرمانده پایگاه هوانیروز کرمان، سرگرد ایرج اسوار فرمانده هوانیروز مستقر در منطقه و ستوان یکم ناصر نژاد تقی افسر عملیات همه خلبانان و مسئولان را به اتاق توجیه فراخواندند، و پس از تلاوت آیاتی از کلام الله مجید آغاز عملیات را اعلام کردند. اعلام این خبر باعث خوشحالی همه حاضر شد. و با امید به لطف و عنایت حق تعالی و خوشنود از دعای خیر رهبر کبیر انقلاب (ره) و آسوده خاطر از توان بالای رزمی و تجربه یک سال دست و پنجه نرم کردن با دشمن بعثی، مصمم به عملیات جدید شدیم. سپس تیم‌های پروازی تعیین شدند و مسئولیت هر یک از خلبانان مشخص شد. به منظور کوتاه کردن زمان و فاصله پروازی از محل مهمات گیری و سوخت گیری تا منطقه عملیات،

در حقیقت یکی از دلایل پیروزی ملت مسلمان ایران در جنگ تحمیلی بدون هیچگونه پشتوانه اقتصادی و مالی و تسلیحاتی بر ارتش تا دندان مسلح ارتش بعثی عراق، همانگونه که خداوند وعده داده است اتحاد، ایمان و عمل صالح است و من این وعده الهی را به چشم خود دیدیم

با اعلام فرمان تاریخی رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی (ره) مبنی بر ضرورت شکست حصر آبادان و واگذاری این مسئولیت سنگین از سوی ارتش به لشکر ۷۷ خراسان پایگاه کرمان با آمادگی کامل و با انجام پروازهای شناسایی و درگیر شدن با دشمن و وارد نمودن تلفات به نیروهای متجاوز در حد توان پشتیبانی لازم از این فرمان را به عمل آورد. همکاری خلبانان و مسئولان پایگاه کرمان با فرماندهان لشکر ۷۷ خراسان سبب شد تا اخوت و برادری نزدیکی بین مسئولان دو یگان به وجود آید. بانزدیک شدن زمان اجرای عملیات ثامن الائمه (ع) بر شدت عملیات شناسایی هوایی و زمینی ما افزوده شد. در یکی از روزهای گرم تابستانی شهریور ماه در نزدیکی انرژی اتمی دارخوین از سرهنگ روح الله سروری افسر عملیات لشکر ۷۷ خراسان پرسیدم برای دشمن چه برنامه‌ای دارید؟ و این همه شناسایی برای چیست؟

او با خنده گفت: می‌خواهیم چنان درسی به دشمن بدهیم که هرگز هوس تجاوز به میهن اسلامی ایران را دوباره در سرش نپرواند.

هرچه به زمان اجرای عملیات شکست حصر آبادان نزدیک‌تر می‌شدیم، بر تعداد بالگردها و پرسنل و تجهیزات ما افزوده می‌شد. در طول این مدت با انجام پروازهای شناسایی و ایذایی و از بین بردن گشتی‌ها و وارد کردن تلفات بر یگان‌های تدارکاتی و مهندسی دشمن عرصه را تا حدود زیادی بر او تنگ کرده بودیم که اغلب آنان در لاک دفاعی فرو می‌رفتند و کمتر فعالیتی از خود نشان می‌دادند، مخصوصاً در منطقه غرب کارون که فاصله نسبتاً زیادی به یگان‌های ما داشتند.

صبح روز قبل از آغاز عملیات ثامن الائمه (ع) سه فروند بالگرد شکاری کبرا به خلبانی من و ستوان یکم علی آهنگرانی و ستوان یکم ناصر نژاد تقی و یک فروند بالگرد ترابری ۲۱۴ که مسئولیت تجسس و نجات ما را به عهده داشت، از منطقه ماهشهر به طرف دارخوین به پرواز درآمدیم و پس از چند دقیقه‌ای از کارون عبور کردیم و به غرب رودخانه رسیدیم. سپس به سمت جنوب تغییر مسیر دادیم و به آب گرفتگی‌های پشت نیروهای دشمن در حوالی پل وارد رسیدیم. شدت آتش پدافندی دشمن در این منطقه به حدی بود که ما قادر به نزدیک شدن به خاکریز و پل وارد نبودیم و با اعلام لیدر تیم به عقب و غرب کارون ادامه مسیر دادیم. در این معرکه در کنار خرابه‌های ایستگاه راه آهن حسینیه قرار گرفتیم و با دقت یک فروند موشک را به سوی تانکی که از موضع خود بیرون آمده بود رها کردم. موشک دقیقاً به تانک اصابت کرد و مانند آن که ده‌ها کیلو مواد منفجره داخل آن تعبیه کرده باشند کاملاً منهدم شد. سپس به دشمن نزدیک‌تر شدم و موشک دوم را نیز به تانکی دیگر در داخل خاکریز رها کردم. با انهدام تانک‌ها و شلیک‌های بی‌امان بالگردهای همراه نیروهای عراقی کاملاً زمینگیر شدند که با دستور ستوان یکم ناصر نژاد تقی لیدر تیم یکی از بالگردها برای اسیر کردن تعدادی از عراقی‌ها داخل خاکریز دشمن فرود



درآمد

در این گفت و شنود سخن از دلیر مردان هوانیروز است که در سایه اراده و تقدیر الهی رشد یافتند و همگام با ملت قهرمان ایران باعث سرنگونی رژیم ستمشاهی شدند، و تیر ذلت و خواری را در قلب عوامل استکبار جهانی نشاندهند. بزرگمردانی که به ندای حسین زمان لبیک گفتند و با نثار خون خود سرزمین پاک ایران را از لوث وجود ناپاکان رها کردند. سرتیپ بازنشسته محمد طاعتی یکی از افسران ارشد هوانیروز است که از نزدیک با شهید گرانقدر علی اکبر شیرودی همکاری داشته است. او همچنین در مدت خدمت در هوانیروز دوره خلبانی را در آمریکا گذرانده و ضمن داشتن تماس با مستشاران آمریکایی که قبل از انقلاب در ایران شاغل بودند از نزدیک ماهیت سلطه طلبانه آنان را شناخته است. این گفت و شنود را که حاوی مطالب ناگفته است با هم می خوانیم.

نقش هوانیروز در آفرینش موهبت های جوانان فداکار
در گفت و شنود با سرتیپ بازنشسته محمد طاعتی

شیرودی صفت جوانمردی را به خود بخشید

داشته باشیم. قرار بود که بعد از اتمام آموزش در پایگاه کرمانشاه همین تیم مسئولیت داشته باشد برای سایر پایگاه ها مثل اصفهان و مسجد سلیمان و کرمان. ولی وقتی انقلاب پیروز شد بقیه آموزش ها در زمان جنگ در همان میدان جنگ انجام شد.

● همه بالگردهای هوانیروز رزمی هستند. چه هجومی و چه تک رزمی. ولی آنچه که شهید گردان تک ما را خیلی مشهور و معروف کرد و عالی جلوه داد مسایل دیگری است. مسایلی که بعد از پیروزی انقلاب شکل گرفت. ضمن اینکه شیرودی از ذکاوت و شجاعت و استعداد فوق العاده برخوردار بود

از صحبت های شما چنین برداشت می شود که کارشناسان آمریکایی به این نتیجه رسیده بودند که خلبان های ایرانی خلایقیت و مهارت دارند. در این زمینه با شما هم اظهار نظری کرده بودند؟ درست است.. روزی با یک سروان آمریکایی پرواز کردم. از روی نقشه در منطقه ای پرواز می کردیم. گفت اینجا می رود به سمت قروه. به او گفتم خیر اینجا می رود به سمت پاوه. او قبول نمی کرد. چون از نظر نظامی از من ارشدتر بود، گفتم جناب سروان اینجا می رود به سمت پاوه. گفتم خوب برویم و ببینیم. رفتیم روی پاوه و تابلوی ورودی شهر را هم

داده می شود. در نیروی هوایی هم همین طور است. یعنی اصول یکی است. وقتی که این دوره تاکتیکی را تمام کردند، مدت زیادی را با خلبان های با تجربه به عنوان کمک خلبان می نشینند و تا حد معینی که پرواز کردند آن موقع امتحان می دهند و آزمایش می دهند و بعد می شوند خلبان یک یا بالاتر. ما در گردان هجومی و گردان تک دو نوع آموزش مهم داشتیم که طرح آن را مستشاران آمریکایی داده بودند.

وقتی دوره آموزشی خلبانان ایرانی در پایگاه مرکزی اصفهان پایان یافت و پذیرفته شدند. آمدند در اولین پایگاه تاکتیکی هوانیروز کرمانشاه تا امتحان دهند. مستشاران آمریکایی از اولین هفته که با اساتید خلبان ایرانی در کرمانشاه پرواز کردند، رفتند به مسئولان رده بالاتر خود گفتند که خلبانان آموزش دیده ایرانی خیلی بهتر از ما منطقه را می شناسند. به همین دلیل نماندند. فقط یک تیم از آن ها در تهران مستقر شد، و گاهی به کرمانشاه سر می زد. این تیم وظیفه داشت ارزیابی کند که کیفیت آموزش ها طبق استاندارد هست یا نیست. کیفیت را دارد یا ندارد. گاهی در عملیات ها و پرواز های تاکتیکی بچه ها شرکت می کردند، و می رفتند به رده های بالاتر خود گزارش می دادند.

همه آموزش ها چه در گردان تک، چه در گردان هجومی به وسیله تیم های ایرانی داده می شد. علاوه بر آن چیز دیگری هم بود. تیم های فنی ما هم همین آموزش را می دیدند. تیمی که خلبانان را آموزش می داد (MTT) می نامیدند و تیمی که فنی را آموزش می داد اصطلاحاً تو می نامیدند. اینها فنی ها را آموزش می دادند که چگونه در زمان جنگ بتوانند هم بالگردها را تعمیر کنند یا آنهایی که قرار است مهمات گذاری را انجام بدهند به نحوی که کمترین اتلاف وقت را

جناب عالی به عنوان افسر ارشد هوانیروز در چه زمانی با شهید شیرودی آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم: من پس از گذراندن دوره خلبانی در آمریکا و در پایگاه هوانیروز اصفهان در سال ۱۳۵۴ منتقل شدم به پایگاه کرمانشاه که با شهید شیرودی و با شهید کشوری آنجا آشنا شدم. آن دو در گردان تک حضور داشتند. یگان بالگردهای مسلح کبرا را گردان تک می نامیم. بالگرد غیر مسلح را که نیروی انسانی جابجا می کند هجومی می نامیم. البته اصل مأموریت های هوانیروز را بالگردهای هجومی انجام می دهند. یکی از وظایف بالگردهای مسلح پشتیبانی از عملیات بالگردهای هجومی است که نیرو منتقل می کنند، یا اینکه به طور مستقل بر علیه ادوات زرهی دشمن مثل تانک و نفربر و سنگرها وارد عمل می شوند. در حقیقت اینگونه مأموریت ها را انجام می دهند. در کرمانشاه ابتدا فرماندهی دسته یکم از گروهان یکم را عهده دار بودم. بعد فرمانده گروهان و بعد فرمانده گردان شدم. زمانی که انقلاب شد من سروان و فرمانده گردان هجومی بودم.

میان یگان های تک مسلح که شیرودی و کشوری در آن ها حضور داشتند با یگان های تهاجمی که جناب عالی در آن ها حضور داشتید همکاری و هماهنگی هم وجود داشت؟

خلبانان برای اینکه مأموریت شان را خوب انجام دهند، معمولاً یک نوع هماهنگی خیلی نزدیکی همیشه بین گردان هجومی و گردان تک وجود دارد. وقتی خلبان دوره را به پایان می رساند و از مرکز آموزشی فارغ التحصیل می شود، او را به عنوان خلبان کامل نمی پذیریم. او باید یک دوره تاکتیکی دیگری ببیند که به وسیله اساتید خلبان در پایگاه ها آموزش

آنگاه مستشار آمریکایی عصبانی شد و با تهدید گفت: میروم و کیلم را می آورم و پدرتان را در می آورم. به کرمانشاهی گفتم برو دوربین را از جیب او بیرون کن و بده من. موطن کرمانشاهی هم کوتاهی نکرد و بیدرنگ رفت و دوربین را از جیب آمریکایی بیرون آورد و تحویل من داد.

به آمریکایی گفتم که این دوربین اینجا می ماند تا تکلیف آن روشن شود.

سپس دوربین را تحویل اداره ضد اطلاعات دادم که وظیفه جلوگیری از خرابکاری و جاسوسی را دارد. مسئول اداره مزبور برگشت به من گفت که اینها آمریکایی هستند. شما اینقدر سخت نگیرید. به او گفتم به هر حال این دوربین را به شما تحویل می دهم و فیلم آن را تحویل رده های بالاتر بدهید. بعد از بررسی های لازم روشن شد که برخی از مستشاران آمریکایی برای کشور دیگری جاسوسی می کردند.

با خروج مستشاران آمریکایی از ایران هوانیروز تا چه میزان توانست روی پای خود بایستد؟

ببینید من هم همین را می خواهم عرض کنم. اولاً خلبانان پایگاه های هوانیروز که آموزش پروازی و

به او نشان دادم. بعد در جلسه ای توجیهی گفت ما فکر می کردیم خیلی از چیزها را می دانیم. ولی گویا ایرانی ها خیلی بهتر از ما می دانند. یک بار هم من فرمانده و لیدر پروازی هوانیروز بودم که از مانور نادر در جنوب برمی گشتیم. در این مانور تعداد ۱۸۵ فروند بالگرد شرکت داشت. البته افسران ارشدتری هم حضور داشتند. منتها فرمانده تاکتیکی شان من بودم.

این مانور قبل از جنگ برگزار شد؟

این مانور در سال ۱۳۵۵ برگزار شد. با تعداد ۱۸۵ فروند بالگرد از جنوب به سمت کرمانشاه پرواز کردیم. از مسیر همه ارتفاعات منطقه گذشتیم. کارشناس آمریکایی باور نمی کرد که آمدیم کرمانشاه و از نظر ذهنی گم شده بود. وقتی به پایگاه رسیدیم گفت: جناب سروان خیلی متشکرم. شما خیلی عالی بودید. شنیدم مستشارهایی که در بالگردهای دیگر پرواز می کردند، می گفتند این محمد طاعتی این بالگردها را کجا می برد؟ پس از فرار آمریکایی ها، اساتید ایرانی مسئولیت آموزش خلبانان هوانیروز را به عهده گرفتند. در همان حال بچه های خلبان چه در گردان تک، چه در گردان هجومی از صمیم قلب درک می کردند که اساتید خلبانی ایرانی بهتر می توانند مفاهیم را یاد بدهند که آمریکایی ها نمی توانستند به زبان انگلیسی یاد بدهند.

مطلب دیگری که لازم می دانم به آن اشاره کنم این است که مدتی یک کروچیف (سرپرست فنی و تعمیر کار اولیه بالگرد) بلند قامت کرمانشاهی داشتم. روزی آمد و گفت جناب سروان این آقا (آمریکایی) با دوربین از پایگاه فیلمبرداری می کرد. گفتم خوب او را احضار کن. وقتی آمد از او پرسیدم شما فیلمبرداری یا عکسبرداری می کردید؟

گفت: نه من اینکار را نمی کردم.

معمولاً اگر به شهروندان کرمانشاهی دروغ بگویند به شدت خشمگین می شوند.

هموطن کرمانشاهی گفت: جناب سروان بند دوربین هنوز از جیب او آویزان است.

تاکتیکی دیده بودند، توسط اساتید خلبانی ایرانی آموزش دیده بودند. در مورد کارکنان فنی هم باید گفت که ما واقعا بچه های بسیار عالی داشتیم. من به عنوان مسئول پیشین گردان دلم می خواهد به این نکته اشاره کنم که در بالگرد یک قطعه کلیدی به اندازه قوطی کبریت وجود دارد که «ترکمیت» نامیده می شود. معمولاً این قطعه خیلی حساس است و همیشه خراب می شود، و باید آن را تعویض کرد. اما حق نداشتیم به آن دست بزنیم. این قطعه را به آمریکا می فرستادند و جدیدش را وارد می کردند. البته قطعات حساس دیگری را هم تعویض می کردند. مثل گاورنرهایی که بین سیستم هوا و سوخت و فشار بالگرد هماهنگی ایجا می کند. همچنین در بالگرد کبرا دوربینی کار گذاشته شده که وقتی تیراندازی می کنید یا موشک رها می کنید، دوربین به شما نشان می دهد که موشک چه کرده است. به هدف خورده یا نخورده. معمولاً ایرانی ها اجازه نداشتند به آن ها دست بزنند. در رده های بسیار بالای تعمیراتی بودند.

در آن برهه همافری به نام علی اکبری داشتیم که روزی آمد دقتم و گفت جناب سروان اجازه می دهید این قطعه را باز کنم ببینم چیست. گفتم اگر مطمئنی باز کن. به هر حال جان یک خلبان و بالگرد این وسط است. گفت یکی را باز می کنیم و نمی فرستیم آمریکا. می گویم گم شده یا بهانه ای می آوریم. قطعه را باز کرد و دید درون آن فتری وجود دارد که از فلز فوق العاده گران قیمت ساخته شده است. این فتر گاهی به اندازه یک میلیمتر جابجا می شود و دستگاه بالگرد از کار می افتد. وقتی قطعه مزبور به آمریکا ارجاع داده می شود، فتر را دور می اندازند و قیمت نو آن را از ما می گیرند. این همافر مانند یک ساعت ساز که ساعت را با دقت تمام تعمیر می کند، قطعه را بررسی کرد و همه اشکالات آن را شناخت و فتر را سر جای خود گذاشت. آنگاه به خلبان تست گفتم این قطعه را به مدت ده ساعت تست کند و ببیند اشکال آن برطرف شده یا نه. بعد روی دوربین بالگرد گردان تک کار کردیم و موفق شدیم. می خواهم این را بگویم که خوشبختانه مهندسین فنی ما خوب کار کردند و توانستند هوانیروز را روی پای خود نگهدارند.

مستشاران آمریکایی یک کارمند فنی را از شرکت بالگرد سازی بل آورده بودند تا به بچه های فنی های ما چیزهایی یاد بدهد. روزی که می خواستم بالگرد را استارت بزنم و بروم کارهای مربوطه را انجام دهم، کارمند بل را احضار کردم و به او گفتم آنجا را بازکن می خواهم کاپولینگ را چک کنم. دیدم همین طور به من خیره شده است. گفتم من به شما می گویم آنجا را باز کنید می خواهم چک کنم.

گفت: ببخشید من با این بالگرد آشنا نیستم. گفتم: آشنا نیستی پس اینجا چه کار می کنی؟ برو به فلانی بگو بیاید اینجا را باز کند و تو هم یاد بگیری. البته آمریکایی ها در این موارد خیلی هم مغرور هستند. می روند و بر نمی گردند. چون می بینند کسی بالاتر از آنان وجود دارد، معمولاً به غرورشان بر می خورد. به هر حال فلانی آمد و کاپولینگ را باز کرد و

مدتی یک کروچیف بلند قامت
کرمانشاهی داشتم. روزی
آمد و گفت جناب سروان این
مستشار آمریکایی با دوربین
از پایگاه فیلمبرداری می کرد.
گفتم او را احضار کن. وقتی آمد
از او پرسیدم شما فیلمبرداری
می کردید؟ بعد از بررسی های لازم
روشن شد که برخی از مستشاران
آمریکایی هوانیروز برای کشور
دیگری جاسوسی می کردند



تیمور شهید شهبودی به موانع ارتش بعث عراق



اینکه ارشدتر بوده باشد از نظر مقررات نظامی ملاک نیست. برای اینکه بدانیم آن دو چه طور با هم دوست صمیمی شدند، این دلایل کافی نیست.

اگر یادتان باشد گفتم که شهید کشوری در همان بلوکی زندگی می کرد که ما آنجا زندگی می کردیم. آن موقع شهید کشوری پسر کوچکی داشت به نام علی که اکنون حتما بزرگ شده است. خانواده های ما با هم رفت و آمد داشتند. وقتی انقلاب شد شهید کشوری

با توجه به شناختی که از نظر روانی درباره خلبانها داشت. در منزل مسکونی خود جلساتی برای آنان برگزار می کرد.

در منزل سازمانی داخل پایگاه هوانیروز؟

آری... در داخل پایگاه و روحانیت هم در این جلسات شرکت می کرد. در آن موقع که با شهید کشوری صحبت کردم، به من این طور وانمود کرد که ما داریم به بچه های تیم کمک می کنیم. اگر شما هم مایل هستید بفرمایید عضو شوید. در جواب به او گفتم من هم دوست دارم ماهیانه مبلغی کمک کنم. ولی این جلسات سرپوشی بود برای جلسات مخفی. در آن جلسات در متن انقلاب قرار می گرفتند. اطلاعات دست اول و نسبتا خالص دست آنها بود. شما حتما یادتان می آید در زمان انقلاب، بخصوص در هوانیروز گروه های مختلفی فعالیت می کردند. چپ گراها و منافقین دلشان می خواست خرابکاری کنند. حتی دستور خرابکاری در بالگردها را داده بودند. این دستورات از بالا می آمد و کاملا نسنجیده بود. امکان داشت تحت تاثیر همین عوامل چپ صادر شده باشد.

لذا آن دو هم پرواز بودند. دوست صمیمی بودند. از نظر اعتقادی خیلی به هم نزدیک شده بودند. طوری که اگر کسی شیروودی و کشوری را در کنار هم می دید احساس می کرد آن دو مرید و مراد هم هستند. با وجودی که گردان شان از من جدا بود، ولی با من هم خیلی دوست شده بودند. احترام خیلی زیادی برای

**شهید شیروودی و شهید کشوری
ضمن اینکه هم پرواز بودند.
دوست صمیمی بودند. از نظر
اعتقادی خیلی به هم نزدیک
شده بودند. طوری که اگر کسی
آن دو را در کنار هم می دید
احساس می کرد آن دو مرید و
مراد هم هستند**

جزئیات را توضیح داد، و به کارمند فنی شرکت بل گفت هر وقت فلانی گفت باز کن شما باید باز کنید. ولی کارمند مزبور رفت و درخواست انتقال به پایگاه دیگری کرد و منتقل شد.

بالگردهای هوانیروز به سفارش ایران ساخته شده اند. به سفارش ایران تست و عیب یابی شده اند. بارها و بارها موتورهای شان تعویض شده است. خرید این بالگردها هزینه زیادی بر کشورمان داشته است. در نهایت می توان گفت که بالگردهای هوانیروز بالگردهای خوبی هستند که با پول ایران ساخته شدند، و هنوز هم دارند کار می کنند. برای ما بسیار گران تمام شده اند. بچه های باهوش هوانیروز آگاهند که باید قدر این بالگردها را بدانند.

ملاک انتخاب شهید شیروودی به خلبانی بالگرد کبرا چه بود؟

شهید شیروودی را که اولین بار در اصفهان دیدم در دوره آموزش خلبانی حضور داشت. او پس از اتمام این دوره و تست روانسنجی برای تعیین نوع بالگرد به کرمانشاه اعزام شد. در آن مرحله میزان علاقه مندی و هوش و ذکاوت و شجاعت و حالت روانی خلبان را تست می کردند. او در سال ۱۳۵۴ بعد از پایان آموزش اولیه برای دیدن دوره بالگرد کبرا انتخاب شد.

شیروودی شخصا به خلبانی بالگرد کبرا علاقمند بود یا او را گزینش کردند؟

علاقمندی او هم مؤثر بود ولی باید تست هم جواب مثبت می داد. هر دو جواب برای مسئولان هوانیروز خوب بود.

بررسی تاریخچه و سوابق زندگی شهید شیروودی نشان داد که یک فرد جنگجو و رزمجو بود.

ببینید همه بالگردهای ما رزمی هستند. چه هجومی و چه تک رزمی. ولی آنچه که شهید شیروودی و شهید کشوری و گردان تک ما را خیلی مشهور و معروف کرد و عالی جلوه داد مسایل دیگری است. مسایلی که بعد از پیروزی انقلاب شکل گرفت.

جناب عالی و هر شخصیتی که با او صحبت کردیم شهید شیروودی و شهید کشوری را مرادف هم قرار دادند، به تعبیری میان آن دو پیوندی تفکیک ناپذیر قایل شدند. یا مانند دو برادر خوانده جلوه دادند. راز پیوندی که بین این دو رزمجو وجود داشت چیست؟

مهمترین ویژگی سازمان هوانیروز در آن برهه این است که اغلب پرسنل آن جوان بودند. همگی در سال های ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۳ استخدام شدند، و آموزش آنان تا سال ۱۳۵۶ طول کشید. بعد وقتی یک خلبان تاکتیکی شدند تازه انقلاب پیروز شده بود. چون این خلبانان جوان، با فرماندهان و با اساتید خود در پروازها و در همه زمینه ها با هم بودند یک نوع صمیمیت میان آنان برقرار شد. میان فرمانده و پرسنل دوستی صمیمی وجود داشت. شاید این دوستی در سایر یگان های ارتش کمتر پیش می آمد. اگر فرض کنیم که شهید کشوری ممکن است استاد شهید شیروودی بوده باشد، یا هم همپرواز او بوده باشد، یا

من قائل بودم. گاهی درباره بعضی از مسائل بعد از انقلاب با هم درگیر می شدند، سعی می کردم بین آن دو تفاهم به وجود بیاورم. شیروودی از من حرف شنوی داشت. به طور مثال روزی در یکی از مناطق عملیاتی یک نفر از گردان مان را به سمت او فرستادم. او گفته بود من نفر را راه نمی دهم. عقیده اش زیاد با ما جور نیست. من زنگ زدم و گفتم احترام او را داشته باش. مقررات ارتش را هم رعایت کن و او قبول کرد. بنابر این رابطه آن دو فراتر از رابطه بین دو نظامی و دو دوست صمیمی بود. در تحکیم این دوستی و این پیوند، اعتقاد بیشترین نقش را بازی می کرد. به نحوی که شیروودی مسئله اعتقاد را از تخصص و از قانون و نظام هم بیشتر و بالاتر می دانست.

فرماندهان پایگاه چه دیدگاهی نسبت به شهید شیروودی داشتند؟

ببینید، اولاً شیروودی و کشوری اطلاعات دقیق تری از سایر تحولات انقلاب داشتند. به همین منظور وقتی انقلاب شد، افسرانی که درجه بالاتری داشتند از پایگاه رفتند. ولی افسران و پرسنلی که با هم آموزش دیده بودند و درجه سروانی و سرگردی داشتند ماندند. می شود گفت هیچ فرماندهی مؤثری روی پرسنل انجام نمی شد. پرسنل، به خصوص در گردانها بر مبنای گرایشات اعتقادی شان تقسیم بندی شدند. یک دفعه از بالا دستور می آمد که که شورای فرماندهی تشکیل دهید. این گونه دستورات اوضاع را به هم می ریخت. شاید هم در آن موقع مناسب بود. با این وصف شهید شیروودی و شهید کشوری در گردان خودشان تیم هایی آموزش پروازی تشکیل دادند. خودشان را برای نیات بعدی آماده می کردند.

روز ۲۷ اسفند سال ۱۳۵۷ در سنندج درگیر ضد انقلاب شدیم. راه را بسته بودند و نیروهای زمینی اعزامی در جاده ها مانده بودند. بالگردها رفتند در فرودگاه سنندج مستقر شدند. من هم رابط بودم تا ببینم چه کار می شود کرد. تصمیم گرفتیم نیروها را از راه هوایی جابجا کنیم. چون سنندج در آستانه سقوط قرار داشت. پادگان های شهرهای مهاباد، سقز، دیوان دره، سردشت و بانه در محاصره بودند. نیروها

● ضد انقلاب بالای سیلوی سقز ● مسلسل دوشکا کار گذاشته‌اند. ● شیروودی گفت من خودم به حساب آن می‌رسم. اینجا بود که شیروودی را شیروودی کرد. اولین کسی که پیشتاز شد و این صفت شهامت را به خودش داد. این عقیده و اعتقاد را در خودش تقویت کرد و گفت من می‌روم از انقلاب و از پرسنل هوانیروز دفاع می‌کنم

حال که جنابعالی از اصفهان با شهید شیروودی آشنا
بودید، به طور کل نحوه شکل گیری شخصیت او
را چگونه بازگو می‌کنید؟

من می‌توانم شخصیت شیروودی و کارهایی که انجام
داده است در سه بخش دسته بندی کنم. یکی بخش
باز می‌گردد به قبل از انقلاب که در اصفهان در دوره
آموزشی حضور داشت و برای خلبانی کبرا انتخاب
شد، و من او را از آنجا شناختم. بخش دوم زمانی
است که به کرمانشاه منتقل شد و از نزدیک با هم آشنا
شدیم. بخش سوم به زمان بعد از پیروزی انقلاب
مربوط می‌شود. اگر شما آن دوران را مطالعه کرده
باشید، مسئولینی که در آغاز سال ۱۳۵۸ می‌آمدند تا
درباره خواباندن غائله سنندج صحبت کنند از راه
زمینی نمی‌توانستند بروند. چون جاده‌ها نا امن بود.
یک روز هوا خراب بود و نتوانستیم با بالگرد برویم.
تصمیم گرفته شد با یک نفربر بروند. لشکر ۸۱ زرهی
کرمانشاه هم آنجا بود. ولی یک راننده نفربر پیدا
نکردیم که مسئولان را بفرستیم سنندج. منتظر شدیم
هوا خوب شود و بالگردها بتوانند آن‌ها را منتقل کنند.
یعنی زمین در اختیار ما نبود. و اگر یگان هوانیروز
نبود به این سادگی نمی‌شد دست ضد انقلاب را از
آن منطقه کوتاه کرد.

شیروودی وقتی آمد کرمانشاه خوب با منطقه آشنا بود.
اصلا آموزش‌های تاکتیکی لازم را در آن منطقه دیده
بود. مناطق مثل کف دست برای او آشنا بود. وقتی
انقلاب پیروز شد صرفنظر از همه آن مسایلی که در
انتخاب داشتیم، فرماندهی نبود و کنترل نبود، شهید
شیروودی در پشتیبانی از عناصر رزمنده و بالگردهای
ما بسیار شجاعانه کار کرد. پیشتاز بود. این شهامت را
به خودش داد که بالگرد خود را مسلح کند و بیاید و
وارد عمل شود. از اولین کسانی بود که این کار را کرد.
بعد که جنگ شروع شد در جنگ هم شجاعت‌هایی
به خرج داد. به یاد دارم که عملیات پاره را من انجام
دادم و شهید چمران را به منطقه بردم. آن موقع هم
ناکام ماندیم چون شهید شیروودی در جای دیگری
مشغول بود. بالگردهای مسلحی که برای ما آماده کرده
بودند، رفتند تا ارتفاع بالا و نتوانستند عملیات انجام
دهند. فقط شیروودی می‌توانست انجام دهد. به دلیل
مسایلی که ما شهید چمران را در پایگاه پاره پیاده
کردیم همیشه وحشت از این بود که خلبانان معرفی

گفتم: ما می‌رویم آنجا بالگردها را گلوله می‌زنند.
همین الان خبر دادند که بالای سیلوی سقز یک
مسلسل سنگین کار گذاشته‌اند. شیروودی گفت من
خودم می‌آیم. اینجا بود که شیروودی را شیروودی کرد.
یعنی اولین کسی که پیشتاز شد و این صفت شهامت
را به خودش داد. این عقیده و اعتقاد را در خودش
تقویت کرد که می‌گفت هر چه بادا باد. من می‌روم از
انقلاب و از پرسنل هوانیروز دفاع می‌کنم.

ما حدوداً یک گروهان بالگرد رفتیم در سقز مستقر
شدیم. به شیروودی با بی‌سیم گفتم دارند از بالای سیلو
بچه‌های ما را می‌زنند. رفت یک دوری زد و ما شش
الله تیرانداز بسیار دقیق و ماهری بود. خلبان بسیار
با شهامتی بود. شیروودی آن موقع هنوز دوره پرتاب
موشک تاو را ندیده بود. یک راکت زد و با بیسیم به
من گفت کار تمام شد. مسلسل از بالای سیلو اول
پرید هوا و بعد افتاد پایین. همین طور هر جا در منطقه
گیر می‌کردیم دست به دامن شیروودی می‌شدیم.

چه نوع مسلسلی روی سیلو سقز کار گذاشته
بودند؟

مسلسل دوشگا بود و دقیق بالگردها را مورد اصابت
قرار می‌داد. حتی نیروی هوایی هم در پادگان سقز
باند داشت که اگر هواپیمای «سی ۱۳۰» می‌خواست
آنجا بنشیند آن را هم می‌زدند. منطقه حساسی بود.
روی بام سیلو دیوارهای بتونی وجود داشت. طوری
بود که اصلا نمی‌شد مسلسل دوشکا را زد ولی
شیروودی رفت زد و سالم برگشت.

آیا با شهید شیروودی در پروازهای عملیاتی هم
شرکت داشتید؟

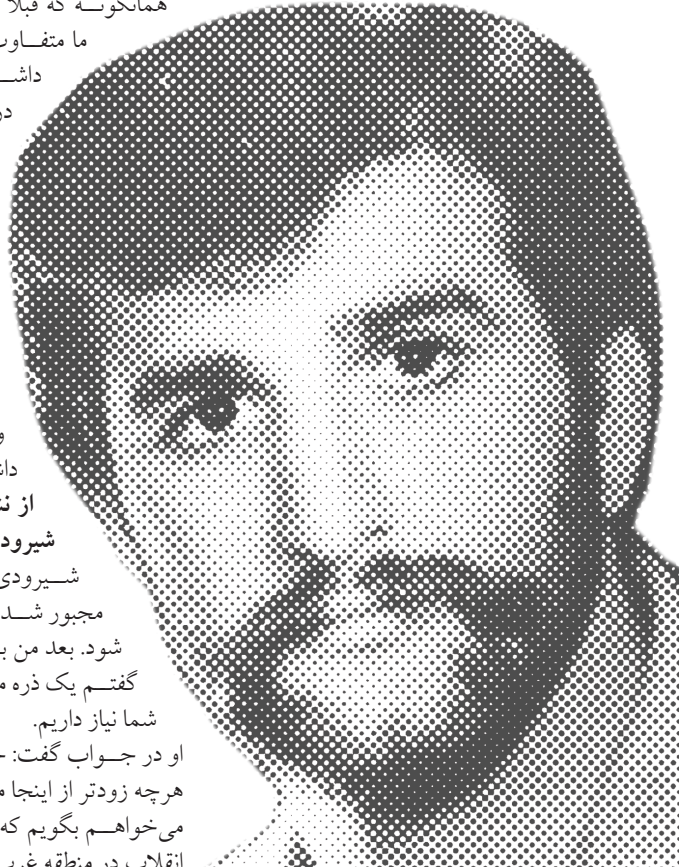
همانگونه که قبلاً اشاره کردم نوع بالگردهای
ما متفاوت بود. ولی عملیات مشترک
داشتیم. فرض کنید اگر قرار باشد
در عملیاتی با بالگرد ۲۱۴ نیرو
منتقل کنیم بالگردهای شکاری
از نظر آتش ما را پشتیبانی
می‌کنند. چنین همکاری مثل
عملیاتی که در سقز انجام
دادیم یا در عملیات مه‌باد
یا در بانه وجود داشت.
مسئولیت منطقه سرپل ذهاب
با تیم شیروودی بود که هر
وقت آنجا بالگرد مسلح نیاز
داشتیم او کمک می‌کرد.

از نشست و برخاست خود با
شیروودی چه خاطره‌ای دارید؟

شیروودی بی‌محبا شجاع بود. یک بار
مجبور شد در بیمارستان کرمانشاه بستری
شود. بعد من به ملاقات او رفتیم و به شوخی
گفتم یک ذره مراقب خودت باش جوان! ما به
شما نیاز داریم.

او در جواب گفت: جانم فدای این انقلاب. من باید
هر چه زودتر از اینجا مرخص بشوم.
می‌خواهم بگویم که این پسر یک پشتوانه برای
انقلاب در منطقه غرب کشور بود.

فقط توانسته بودند خودشان را حفظ کنند. تدارکات
و مواد غذایی هم نداشتند. یادتون هست نیروهایی
که به سمت سنندج در حرکت بودند مورد حمله
ضد انقلاب قرار گرفتند. ضد انقلاب پرسنل ارتش
و اهالی شهرهای یاد شده را سپر قرار دادند و بعد
فرماندهان ارتش آنجا را تیرباران کردند. امام (ره) هم
به منظور شکستن محاصره سنندج دستورات خاص
دادند. آن موقع تصمیم گرفتیم نیروهای کمکی را
توسط بالگرد به مواضع مشخص شده منتقل کنیم.
یک خلبان پیدا نکردیم که از این عملیات پشتیبانی
کند. چون بلافاصله اسامی خلبانان روی دیوارهای
دانشگاه تهران درج می‌شد. ادعا می‌کردند که باز هم
ارتش این طور و آن طور شده. این مسائل خیلی
برایمان سخت بود. تا جایی که یک فروند بالگرد
کبرای غیر مسلح را در سنندج زدند و انداختند.
روز سوم فروردین ۱۳۵۸ به من دستور دادند...
ببینید اینجا هم کسی نبود از بالا دستور دهد. فقط
افراد محاصره شده به پایگاه اطلاع می‌دادند که زن
و بچه‌های ما را از پادگان نجات دهید. عناصر ضد
انقلاب در تپه‌های اطراف مستقر هستند. تیراندازی
شدید است و می‌خواهیم زن و بچه‌ها را تخلیه کنیم.
با دریافت این اطلاعات با ۱۲ فروند بالگرد رفتیم
تخلیه کنیم که همه بالگردها گلوله خوردند. وقتی
یک بالگرد گلوله می‌خورد باید بدنه آن باز شود. چون
نمی‌دانیم تا کجا صدمه دیده و تعمیرات خیلی بالا
می‌رود. ولی پرسنل فنی شبانه روز بالگردها را اصلاح
می‌کردند. نتوانستم نفری پیدا کنیم تا از عملیات تخلیه
پشتیبانی کند. به شهید کشوری و شهید شیروودی



مهمات آن را منفجر کنند. چون اگر منفجر می شد فاجعه به بار می آمد. اما شهید شیروزی با شهامت و شجاعت وصف ناپذیر خود به فرمانده باقیمانده در سرپل ذهاب که ظاهراً سرهنگ دوم بود گفت من اجازه نمی دهم این کار را بکنید. من جلوی پیشروی عراق را می گیرم.

به علت اینکه خلبانان هوانیروز بخصوص بالگردهای مسلح هنوز بین فرماندهان نیروی زمینی شناخته نشده بود، آن ها نمی دانستند که آن ها چه توانایی دارند. بنابر این هیچ کس باور نمی کرد که با ۴ یا ۶ فروند بالگرد بتوان جلوی پیشروی یک لشکر عراق را گرفت.

خوشبختانه عراق هم این مسئله را نمی دانست. عراقی ها در محاسباتشان از نیروهای زمینی و هوایی ایران اطلاعات زیادی داشتند. ولی درباره هوانیروز هیچ اطلاعاتی در اختیار نداشتند. دلیل این سخن این است که گردان های بالگرد هوانیروز آن طرف باند مستقر بودند. بعد دو فروند هواپیمای عراقی مثل تاکتیک جنگ جهانی دوم آمدند باند را زدند. بعد وقتی که عراق حمله زمینی را شروع کرد، هدفش این بود که سرپل ذهاب را بگیرد.

عراقی ها برای تصرف منطقه استراتژیک سرپل ذهاب از محورهای قصر شیرین، سومار، نفت شهر، دشت صالح آباد و مهران حمله کردند. آنگاه شهید شیروزی و تیم او به ایلام رفتند. شهید شیروزی و تیم او در سرپل ذهاب مستقر شدند. یعنی مسئولیت جنوبی ترین و شمالی ترین نقطه غرب کشور را تیم این دو نفر در اختیار گرفتند. البته بالگردهای هجومی ما هم با آن ها بودند. ارتش عراق نتوانست از محور قصر شیرین به ارتفاعات دالاهو بالا رود و بیاید سرپل ذهاب را بگیرد. قصد داشت بعد از تصرف سرپل ذهاب به سمت پادگان اسلام آباد پیشروی کند که یک تیپ از لشکر ۸۱ زرهی آنجا مستقر بود. از قصر شیرین به قره بلاغ و سرابگرم آمد و می خواست دور بزند. از قره بلاغ تا سرابگرم حدود هفت کیلومتر است. از سرابگرم تا سرپل ذهاب حدود شش کیلومتر است. تانک ها باید روی جاده اسفالتنه باشند و نمی توانستند بیرون از جاده تردد کنند.

وقتی که عراقی ها به این منطقه رسیدند، چهار فروند بالگرد تا ساعت چهار بامداد فردا کاری کردند که عراقی ها تا آن طرف سرابگرم عقب نشینی کردند. آنقدر تانک سوخته و سالم برجای مانده بود که شهید شیروزی آمد و به آن فرمانده باقیمانده در پادگان سرپل ذهاب گفت جناب سرهنگ به من راننده تانک بدهید بروم برایتان تانک بیاورم. من شخصاً آنجا بودم. صحبت هایی که می گویم مستند است. اسناد آن وجود دارد.

آنجا یک کروچیف (سرپرست فنی و تعمیر کار اولیه بالگرد) اهل خرمشهر داشتم که مسئول بی سیم بود و با زبان عربی هم صحبت می کرد. این کروچیف بی سیم عراقی ها را شنود

به قدری تانک سالم و منهدم شده دیدم که عراقی ها هنگام فرار به طرف سرابگرم آن ها را رها کرده بودند. به همین دلیل شیروزی به پایگاه آمد و گفت راننده تانک بدهید تا من بروم تانک سالم بیاورم. شبانگاه از عملیات برگشت گفت من اجازه نمی دهم عراقی ها راحت بخوابند

کیلومتری تا کرمانشاه را طی می کند. منتظر ماشین بود. ضمن اینکه ماشین کم بود و بنزین هم کوپنی بود، گفتم: کجا می روید؟

گفت: می خواهم بروم شمال غرب. گفتم: هر جا که بخواهید بروید برایتان بالگرد می فرستم.

از دستاوردهای شهید شیروزی در منطقه سرپل ذهاب چه تحلیلی می توانید ارائه دهید؟

فراموش نکنیم که در فاصله سال های ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۹ پاسگاه های مرزی ما با عراقی ها خیلی درگیر شده بودند. خلبان ها غیور هوانیروز وقتی لشکرهای تانک مستقر در پشت مرزها را به تهران گزارش می دادند، هیچ ترتیب اثری داده نمی شد. می گفتیم آقا این همه نیرو را پشت مرزها برای چه نگه داشته اند. به ما می گفتند شما اشتباه می کنید، و جواب درستی نمی دادند. ما متوجه می شدیم که عراقی ها در صدد جنگ افروزی هستند. تا اینکه جنگ شروع شد، و باند پروازی فرودگاه کرمانشاه به وسیله دو هواپیمای سوخوی ۲۷ بمباران شد. می شود گفت که اولین پایگاهی که گلوله های دشمن در آن منفجر شد پایگاه کرمانشاه بود. در آن موقع شهید شیروزی با تیم شکاری خود در سرپل ذهاب مستقر بود. ما یک افسر رابط به درجه سروانی هم داشتیم که آنجا مستقر بود. لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه هم هنوز انسجام خود را به طور کامل باز نیافته بود. ولی خلبان ها جسسته و گریخته خبر می دادند که نیروهای عراقی در حال پیشروی هستند. بیدرنگ تصمیم گرفتند که سرپل ذهاب را تخلیه و

نشوند. در آن پایگاه همه بالگردهای هوانیروز گلوله خورده بودند.

در بیمارستان کسانی بستری بودند که می گفتند برادر خلبان برای ما پزشک برسانید... خون برسانید... دو خلبان بالگرد را فرستادم تا ببینم چه کمکی می شود به آن ها کرد. همه خلبان ها می گفتند ما صدمه دیدیم و چراغ هشدار بالگردها بر اثر اصابت گلوله روشن می شود. اما وقتی شیروزی وارد عمل شد از آن به پاکسازی منطقه یکی پس از دیگری آغاز گردید. نیروها را که به مناطق منتقل می کردیم، با تلفات خیلی کمتری پاکسازی می کردیم. البته در بانه مسائل دیگری وجود داشت. برای پادگان سردشت حدود دو سال از راه هوایی تدارکات و گازوئیل منتقل می شد. این است که شهید شیروزی از اوایل پیروزی انقلاب تا شروع جنگ تحمیلی در پاکسازی محورها و مناطق کردستان از لوٹ و وجود ضد انقلاب بسیار شهامت به خرج داد.

برای عملیات هوانیروز در کردستان چه کسانی برنامه ریزی می کردند؟ آیا شهید شیروزی هم نقشی داشت؟

در جنگ های کردستان به خصوص وقتی که فرماندهان گردان نمی توانستند فرماندهی کنند، در گردان تک که شیروزی و کشوری در آن بودند یک طرح جدیدی ابداع شد. این ابتکار اولین بار بود در ایران به مورد اجرا گذاشته شد. به طور مثال سه بالگرد کبرا، یک فروند جت رنجر و یک فروند بالگرد ۲۱۴ که از گردان ما بود، بنا به درخواست همین خلبان ها تیمی را تشکیل می دادند که این تیم برای اولین بار اسمش شده بود بکاو و بکش. هیچ کس هم به اینها فرمان نمی داد.

اصلاً در اوایل جنگ اطلاعاتی نداشتند. ستادی وجود نداشت که از آن اطلاعات بگیریم. شیروزی و کشوری می رفتند دشمن را پیدا می کردند، نقطه ضعف دشمن را می سنجدند و خودشان حمله می کردند. البته ارتش عراق هم این را بعد از چهار یا پنج ماه فهمید. بعد تاکتیک ها و تله های دیگری روی بالگردهای ما گذاشت. در دره هایی که بالگردهای ما از آنجا عبور می کردند، عراقی ها سیم هایی کار گذاشتند که شبها دیده نمی شدند تا بالگردها در صورت برخورد با آن ها از بین بروند. همچنین تانک های سوخته را سر راه بچه ها می گذاشتند تا دوباره آن ها را بزنند.

تا زمانی که قرارگاه غرب و قرارگاه شمال غرب کاملاً انسجام پیدا کرد و توانست عملیاتی شود، آن مناطق در اختیار هوانیروز بود. حتی با شهید صیاد شیرازی که در سال ۱۳۵۷ هم دوره عالی بودم و بعد با او خیلی دوست شدم گفت آقای طاعتی شما بروید کرمانشاه. انشاء الله آنجا بتوانیم به همدیگر کمک کنیم. اتفاقاً در یکی از روزها شهید صیاد را دیدم که از پایگاه با پای پیاده فاصله چهار



می‌کرد. می‌شنید که عراقی‌ها به ستادشان گزارش می‌دادند و می‌گفتند که ایرانی‌ها توپخانه‌ای دارند که فقط تانک می‌زند. آن‌ها تا آن لحظه نمی‌دانستند که بالگردهای هوانیروز تانک‌های آن‌ها را شکار می‌کنند، و این برای ما بسیار عالی بود.

خلاصه من پرواز کردم و رفتم آنجا. به قدری تانک سالم و منهدم شده دیدم که عراقی‌ها هنگام فرار به طرف سرابگرم آن‌ها را رها کرده بودند. به همین دلیل شیروودی آمده بود و گفته بود راننده تانک بدهید تا من بروم تانک سالم بیآورم. آن روز هر یک از آن تانک‌ها چند میلیون دلار ارزش داشت. ولی متأسفانه راننده تانک پیدا نکردیم. بچه‌ها ناچار شدند که فردا صبح بروند و آنها را منهدم کنند و همان‌طور هم شد. شیروودی شبانگاه از عملیات برگشت و گفت من اجازه نمی‌دهم عراقی‌ها راحت بخوابند. شاید به این دلیل عقب نشینی کردند که محاسبه آن‌ها تخصص زمینی می‌خواهد که آن موقع نبود.

هوانیروز راکت‌هایی داشت که از آن‌ها در جنگ ویتنام استفاده می‌شد. وقتی جنگ ویتنام متوقف شد بخشی



از این راکت‌ها و تعدادی از بالگردها را آوردند و به ایران فروختند. موقعی که این راکت‌ها منفجر می‌شد از درون آن میخ‌های سیاه پاشیده می‌شد. شیروودی گفت من این راکت‌ها را رها می‌کنم و عراقی‌ها را به زمین می‌دوزم. چون آن‌ها معمولاً شب‌ها داخل کیسه خواب می‌خوابیدند. شهید شیروودی همین کار را کرد. بچه‌ها به قدری پرواز کردند تا ارتش عراق به کلی از آنجا عقب نشست.

در روز سوم جنگ ارتش عراق از محور سرپل ذهاب به گیلان غرب آمد. درست ساعت ۱۴ بود که به من اطلاع دادند عراقی‌ها از جاده اصلی قصر شیرین به اطراف گیلان غرب رسیده‌اند. بعد دوباره بچه‌ها ساعت ۱۴:۳۰ وارد عمل شدند. عراقی‌ها ناهارشان را در اطراف گیلان غرب خورده بودند. ولی یک استوار عراقی وارد شهر شده و از یک کباب فروشی در شهر کباب خورده بود. بیدرنگ کبرها وارد عمل شدند و دیری نپایید که خودروها و نفربرها و تانک‌های سوخته شده عراقی دشت گیلان غرب را پر کرد. بعد اهالی گیلان غرب ریختند تا اسلحه جمع کنند.

در این میان شهید شیروودی خیلی اصرار داشت که سرگرد افشینی، افسر عملیات لشکر ۸۱ قرارگاه غرب

بباید و با چشم منطقه را ببیند. من به اتفاق سرگرد افشینی سوار بالگرد شدیم و رفتیم دشت گیلان غرب را دیدیم. آنچه را که می‌دید هرگز باورش نمی‌شد. به فرمانده‌اش گزارش داد چیزی را که من دیده‌ام در عمرم ندیده‌ام. که بالگردها اینقدر تلفات به عراقی‌ها وارد کرده‌اند. فکر می‌کنم که فرمانده لشکر هم بعد از چند روز به منطقه آمد و صحنه را از نزدیک دید. چرا که برای شیروودی که آن موقع ستونیاور بود، و برای هم‌زمان او درجه افسری درخواست کردند. از همین جا بود که ارتش عراق رفت در لابه لای ارتفاعات بازی دراز ماند، تا زمانی که عقب نشینی کرد و از مرزهای ایران خارج شد. این بخشی از دستاوردهای شهید شیروودی در زمان جنگ تحمیلی بود.

در آن برهه شهید شیروودی با سپاه پاسداران هم همکاری می‌کرد؟

آری.. همکاری می‌کرد. البته سپاه در آن موقع هنوز به طور کامل در منطقه مستقر نشده بود. زمانی که شهید صیاد شیرازی فرماندهی قرارگاه شمال غرب را به عهده گرفت، افسران توپخانه مسئولیت بیشتر جاها را به عهده گرفتند. چون فرمانده

روی آن‌ها شناخت داشت. بعد از ظهر روزی یکی از این افسران توپخانه به دفتر کارم آمد و گفت که هرگاه من و نیروهایم می‌خواهیم از رودخانه فلان جا عبور کنیم، بعد از گذشت چند ساعت اشرا و نیروهای عراقی مطلع می‌شوند و به سوی ما تیراندازی می‌کنند. به او گفتم برویم ببینم کجاست. فرمانده پایگاه را معمولاً در جریان قرار می‌دهیم و او موافقت می‌کند. من بودم به عنوان فرمانده گردان، شهید بختیاری از اصفهان فرمانده گروهان یکم بود. شهید کاظمی هم بود. همگی لباس بسیجی پوشیدیم و رفتیم به ملاقات فرمانده پاره.

کدام شهید کاظمی بود؟

حالا یادم نیست کدام کاظمی بود. گفتم ناهار برای ما درست می‌کنی؟ گفت ناهار سیب زمینی و تخم مرغ داریم. برای ما درست کرد. در اتاق فرمانده آینه‌ای

شهید شیروودی خیلی اصرار داشت که سرگرد افشینی، افسر عملیات لشکر ۸۱ قرارگاه غرب بیاید و با چشم منطقه را ببیند. من به اتفاق سرگرد افشینی سوار بالگرد شدیم و رفتیم دشت گیلان غرب را دیدیم. آنچه را که می‌دید هرگز باورش نمی‌شد. به فرمانده‌اش گزارش داد چیزی را که من دیده‌ام در عمرم ندیده‌ام

وجود داشت که با خط درشت نوشته بود خدایا اخلاص... اخلاص... اخلاص... مدتی گذشت و یک افسر لاغر اندامی به نام هشام فر از نیروهای ویژه وارد اتاق شد. او با صیاد شیرازی خیلی رفیق بود و بعد از مدتی هم شهید شد. یکی از آن افسرانی بود که در منطقه شمال غرب خیلی اسم و رسم داشت. جاتون خالی نهار سیب زمینی و تخم مرغ را همراه دوغ منطقه که خیلی معروف بود خوردیم.

گفتم پس چرا آب نداری آقای کاظمی؟ گفت: زمان قبل از انقلاب اول آب را برای ما می‌دادند بالا و آب کمتری به اهالی می‌رسید. حالا من همه آب را دادم به اهالی. اگر آب به ما نمی‌رسد، یا یک ساعت در روز آب می‌رسد برای ما کافی است. تا آنجا که خاطریم اجازه می‌دهد با پای پیاده رفتیم بالای ارتفاعات لولان. به من گفت این ارتفاعات را می‌بینید؟

بالای ارتفاعات مسطح بود و دورش هم مانند باغی پرچین بود.

گفت: آن طرف رودخانه را هم نگاه کنید. آنجا ارتفاعات بیلته است. رودخانه خیلی عمیق است. راست هم می‌گفت خیلی عمیق بود.

گفت: این رودخانه زیرپایمان را ببینید. از این رودخانه که برویم پایین تا بیابیم بالا یکی دو ساعت طول می‌کشد. هم اشرا اطلاع پیدا می‌کنند هم عراقی‌ها. بعد با گلوله و توپخانه ما را می‌زنند.

گفتم: بعد می‌خواهید چه کار کنید؟

گفت: می‌خواهیم منطقه را از لوث وجود اشرا و عراقی‌ها پاکسازی کنیم. همچنین می‌خواهیم آن آنتن رادیو و تلویزیون را که منهدم کرده‌اند دوباره برپا کنیم که صدای انقلاب به گوش مردم منطقه برسد.

ما طرح ریزی کردیم و قرار گذاشتیم که قبل از طلوع آفتاب آن‌ها را به ارتفاعات بیلته منتقل کنیم.

نظر به اینکه آفتاب از سمت شرق طلوع می‌کرد و درست روبروی چشم خلیان‌ها بود امکان داشت مشکلاتی پیش آید. سرانجام قرار شد آن‌ها در پایگاه

کرمانشاه حاضر شوند و از آنجا سوار بالگرد شده و عازم منطقه شوند. حدود ۸۰ تن از نیروهای سپاه پاسداران آمدند، ولی با هوای بد برخورد کردیم. خلاصه یک هفته طول کشید تا آن‌ها را به ارتفاعات مزبور منتقل کردیم. اینجا بود که شهید شیروودی و همکاران او در انتقال نیروهای سپاه پشتیبانی هوایی کردند. نیروهای سپاه را که پیاده کردیم و برگشتیم، بعد مطلع شدیم که آن‌ها ۲۵۴ نفر اسیر گرفتند. یکی از اسرا که کرد بود با زبان محلی گفته بود یک هفته منتظر شما بودیم. ولی فکر نمی‌کردیم امروز بیایید.

خلاصه این عملیات باعث شد ارتفاعات لولان ویژه و بیلته پاکسازی شود. البته موقع تخلیه نیروها از آن‌ها پرسیدیم که اینجا پیاده می‌شوید یا ببریم بالاتر. گفتند برویم بالاتر بهتر است. ما هم رفتیم بالاتر تخلیه کردیم. بعد آن‌ها رفتند شوش میل و نوسود و آنجا را هم پاکسازی کردند که برای عملیات‌های بعدی آماده باشد. اینجا پشتیبانی هوایی شهید شیروودی بسیار عالی بود. اولین بار بود که با یک گروه سپاهی انجام وظیفه می‌کردیم که خیلی هم موفق بودیم. ■



درآمد

سرهنگ رحیم پزشکی در اوایل سال ۱۳۵۲ به استخدام هواپیمایی نیروی زمینی ارتش در آمد، و در مدت خدمت ۳۰ ساله در پایگاه‌های هوانیروز اصفهان، تهران، کرمان و کرمانشاه به عنوان افسر عملیاتی، حضور چشمگیر و تأثیر گذار در غائله کردستان و نیز در دوران هشت ساله دفاع مقدس داشت. سرهنگ پزشکی در گفت و شنود با شاهد باران اظهار عقیده کرده که در غائله کردستان مردم کرد نبودند که در برابر نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران ایستادند. بلکه هزاران نفر از عوامل ضد انقلاب وابسته به ده‌ها گروه و حزب از جناح‌های نظامی چپ و راست بودند که به بهانه دفاع از حقوق خلق کرد، آشوب‌های خونین در آن بخش از خاک ایران عزیز به پا کردند. اقدامات شورش گرایانه و آشوب طلبانه این گروه‌ها مناطق کرد نشین را بستری مناسب برای فعالیت مخالفان انقلاب اسلامی تبدیل کردند. این گفت و شنود را با هم می‌خوانیم:

بازیابی نقش مدیریتی شهید علی اکبر شیرودی

در گفت و شنود با سرهنگ خلبان بازنشسته رحیم پزشکی

خلبانان هوانیروز مطیع مدیریت شیرودی بودند

در آغاز گفت و شنود درباره نحوه آشنایی خودتان با شهید شیرودی بفرمایید؟

به نام دوست که هرچه داریم از اوست. بنده چون در اوایل سال ۱۳۵۲ به استخدام ارتش در آمدم، شهید شیرودی در سال ۱۳۵۵ استخدام شد. در آن مرحله هیچ یک از بچه‌های همدوره من با او آشنایی نداشت. او همدوره شهید کشوری بود. موقعی که خلبان‌ها از پایگاه مرکزی اصفهان فارغ التحصیل می‌شدند به پایگاه‌های کشور تقسیم بندی می‌شدند. زمانی که در پایگاه کرمانشاه خدمت می‌کردم یکسری از این خلبانان از جمله شهید شیرودی و شهید کشوری هم به پایگاه کرمانشاه منتقل شدند. ایشان به «گردان شکاری تک» که بخشی از گروهان شکاری سوم بود، پیوست. ولی من جزء گروهان شکاری دوم بودم. کسی که تازه وارد پایگاه می‌شود، مانند یک آدم غریبه وارد می‌شود. شیرودی هم مدتی حالت غریبی داشت. من او را این طوری یافتیم. صبح‌ها که پروازها را تعیین می‌کردند، می‌آمدند اسامی خلبانان و کمک خلبانان را توی برد می‌نوشتند. مثلاً آقای فلانی با آقای فلانی. می‌توانم بگویم چون شهید شیرودی هیکل درشتی داشت، و تازه به پایگاه آمده بود، کسی حاضر نمی‌شد با او پرواز کند. اولین روزی که او را دیدم به شخصی که پروازها را تعیین می‌کرد، گفتم اجازه دهید ایشان با من بیاید پرواز تا فضای منطقه را هم به او نشان دهم. اولین پروازی که شهید شیرودی بعد از ورود به پایگاه کرمانشاه داشت، با من پرواز کرد و من از آن موقع با او آشنا شدم.

این پرواز آموزشی یا تاکتیکی بود؟

تقریباً آموزشی بود. پروازهای تاکتیکی، عملیاتی و ریکارمنت انجام می‌شد. این پرواز ریکارمنت بود. یک پرواز محلی جهت دیدن مناطقی که از هر نظر کلیئر (Clear) تعبیر می‌شود و پرواز کردن در آن هیچ مشکلی ندارد.

این اولین پرواز در چه سالی انجام شد؟

فکر کنم سال ۱۳۵۶ بود....

آیا در آن سال زمزمه آغاز انقلاب به گوش خلبانان پایگاه کرمانشاه رسیده بود؟ خیر...

از نظر اخلاقی و مذهبی او را چگونه یافتید؟

زمانی که شیرودی را شناختم کلاً با مرحله قبل از انقلاب و بعد از انقلاب فرق می‌کند. او در دوران انقلاب شور و حال خاصی پیدا کرد. در مرحله قبل از انقلاب نظام اخلاقی و رفتاری و سیستم پروازی و رفت و آمدها در پایگاه بکلی با مرحله بعد از انقلاب متفاوت بود. ما خیر نداشتیم که قرار است انقلاب بشود. کسی هم در مورد هم‌رسته‌های خود شناختی نداشت. کم و بیش به دلیل دوستی که بین ما بود و به خانه همدیگر می‌رفتیم، نماز خواندن همدیگر را می‌دیدیم. تشخیص می‌دادیم که فلان شخص چه طور آدمی است. ولی هنوز کسی به دیگری نمی‌گفت که فلان شخص انقلابی است، یا مخالف رژیم شاه است.

شخصیت شهید شیرودی را در دوران انقلاب چگونه یافتید؟

زمانی که انقلاب هنوز به ثمر نشسته بود، اکبر در

جمعی از خلبانان انقلابی کرمانشاه عضویت داشت که همواره در چهار راه اجاق و میدانی به نام میدان شاه که الان نمی‌دانم نام آن چیست تجمع می‌کردند. آنجا محل تجمع بچه‌های هوانیروز بود. شبی اکبر را در چهار راه اجاق دیدم و از او پرسیدم: برای چه اینجا ایستادی؟

گفت بیا... کاغذی از جیب بیرون آورد و به من داد. دیدم اکبر اعلامیه پخش می‌کند.

پرسیدم جریان چیست؟

گفت: شب بیا فلان جا توضیح می‌دهم.

فلان جا، مکانی بود به که آقای سید موسی موسوی (نماینده پیشین ولی فقیه در کردستان) فعالیت می‌کرد. شبانگاه رفتم آنجا و آقای موسوی و جمعی از انقلابیون را یافتیم که در مورد برنامه‌های انقلابی که قرار است انجام شود، صحبت می‌کرد.

شهید شیرودی هیکل درشتی داشت و تازه به پایگاه آمده بود، کسی حاضر نمی‌شد با او پرواز کند. به شخصی که پروازها را تعیین می‌کرد، گفتم اجازه دهید ایشان با من بیاید پرواز تا فضای منطقه را هم به او نشان دهم. اولین پروازی که شهید شیرودی بعد از ورود به پایگاه کرمانشاه داشت، با من پرواز کرد و من از آن موقع با او آشنا شدم

پایگاه کاری کرده بود تا بچه‌ها دنبال سیاست بد نروند. یعنی یکی چپی نشود و دیگری راستی، که در آن موقع هم خیلی مرسوم بود. کسانی هم که احیاناً از قبل از انقلاب فکر چپی داشتند، یا شاه دوست بودند، توسط برخی از فرماندهان و بچه‌های انقلابی به خوبی توجیه می‌شدند. به طرف انقلاب رهنمون می‌شدند که راه امام خمینی (ره) بود.

منظوران این است که تعداد بچه‌های مذهبی در پایگاه بیشتر از دیگران بود؟

خلبان مذهبی و غیر مذهبی بین ما وجود نداشت. با بچه‌ها طوری رفتار شد که همه باورشان شد صحبت‌های آقای عمادی و شهید وطن پور عین واقعیت است. آن‌ها به بچه‌ها قبولاندند که ما باید خدمتگذار مردم و کشورمان باشیم. فرضاً اگر کسی از فاصله دور به پایگاه هوانیروز کرمانشاه نگاه می‌کرد، می‌گفت این چه پایگاه خوبی است. بچه‌ها هم از پایگاه محافظت می‌کنند، هم کارشان را انجام می‌دهند، هم پروازشان را انجام می‌دهند، هم به کسی اجازه نمی‌دهند به پایگاه نزدیک شود، و در عین حال هیچ کسی به دیگری جسارت و توهین نمی‌کند.

به هر حال در آن زمان گرایش‌های فکری زیادی در جامعه ایران وجود داشت. ولی در مقایسه با تعداد بچه‌های مذهبی امثال شیرودی و کشوری، وجود دیگران به چه میزان بود؟

می‌توانم بگویم که قریب به اتفاق همه بچه‌ها پیرو امام (ره) بودند و در چارچوب انقلاب قدم بر می‌داشتند. البته داشتیم اشخاصی که روز دوم و سوم بعد از انقلاب هویت‌شان مشخص شد. چون در پایگاه برنامه ریزی شده بود و فرماندهان تأکید کرده بودند که ما به هیچ چیز کاری نداریم و هدفمان فقط دفاع از کشور است، و اکنون پایگاه مملکت ماست و اجازه نمی‌دهیم غریبه وارد آن شود. با این وصف تنها پایگاهی که سالم ماند پایگاه کرمانشاه بود. این افکار بیشتر توسط چه کسانی در پایگاه مطرح می‌شد؟

ضبط صوت و تلویزیون و دستگاه‌های مخابراتی و ماهواره‌ای. آن موقع فکر نمی‌کردم از این دستگاه‌ها در ایران بوده باشد که در این مرکز بود. این تجهیزات در کارتن بسته بندی کردیم. اکثر وقت‌ها هم تا صبح آنجا می‌ماندم. بخصوص شب‌هایی که به اصطلاح در پایگاه‌ها و ادارات شلوغ می‌شد. هم از پایگاه‌ها محافظت می‌کردم و هم از آنجا.

بعد از اوج‌گیری انقلاب بچه‌های هوانیروز هویت انقلابی‌شان را فاش کردند. آیا فرماندهی و مسئولان پایگاه با این افراد کاری نداشتند؟

پایگاه هوانیروز کرمانشاه پایگاه خیلی خوبی بود. هم سمت فرماندهی‌اش خوب بود. فرمانده خیلی خوبی داشتیم. خدا رحمت کند شهید سرگرد وطن پور که فرمانده گردان ما بود. آقای سرهنگ عمادی فرمانده پایگاه هم خدا حفظش کند، خیلی انسان بود. هر چه در مورد ایشان بگویم کم گفته‌ام. همه بچه‌های هوانیروز همین طور بودند و ناخالص در آن‌ها وجود نداشت. کسانی که در پایگاه هوانیروز کرمانشاه حضور داشتند، از آن قشر آدم‌هایی بودند که سر سفره پدر و مادرشان بزرگ شده بودند.

محلی داشتیم به نام H که در آن سه آشپزخانه با فاصله‌های زیاد وجود داشت. خدا بیامرزش شهید وطن پور روزی بچه‌ها را جمع کرد و گفت: اگر کسی ناراحت است و بیرون از پایگاه او را اذیت می‌کنند، زن و بچه‌اش را بیاورد در داخل پایگاه زندگی کند. به او مکان سکونت می‌دهیم و بیرون نرود. ما خدمتگذار این مردم هستیم و از مملکت‌مان دفاع می‌کنیم. در آن برهه تازه انقلاب شروع شده بود. یعنی اگر ادارات دولتی یا پادگان‌های دیگری بود، امکان داشت به این صورت برخورد نکنند. ولی سرهنگ عمادی و سرگرد شهید وطن پور به قدری زیبا بچه‌ها را جمع و جور کرده بودند. یعنی اگر دو نفر به عنوان شاهدوست یا به عنوان ضد انقلاب یا به عنوان منافق یا توده‌ای در پایگاه وجود داشتند، ما متوجه می‌شدیم که چه افرادی هستند و چه گرایشی دارند. چون فرماندهی

خانه مسکونی بود یا مرکز فرهنگی؟

در ظاهر خانه مسکونی بود که وسایل اداری و فرهنگی داشت. طوری نشان نمی‌داد که محل سکونت و زندگی باشد. بچه‌ها دور هم جمع می‌شدند و شرح وظایف هر کسی مشخص می‌شد. من نمی‌دانستم که اکبر فعالیت انقلابی دارد. ولی از آن شبی که اعلامیه دست او دیدم، انقلابی بودن او برای من قطعی شد. البته قبل از اینکه اکبر را در این فعالیت‌ها ببینم تا حدودی با شهید احمد کشوری همکاری می‌کردم. احمد با آقای موسوی هم در ارتباط بود ولی آشکار نمی‌کرد.

یادتان هست آن شب در دیدار از مرکز آقای موسوی، آنجا چه گذشت؟

آری... بعد از اینکه وارد آن محل شدم، آنجا احمد را دیدم و به او گفتم پس چرا به من نمی‌گفتی؟ گفت خودت می‌آمدی می‌فهمیدی. لزومی نداشت من بگویم.

به هر حال آنجا اکبر بود، من بودم و یک همافری بود که متأسفانه نام او را فراموش کرده‌ام.

موقعی که انقلاب اوج گرفت، این افراد چه نوع فعالیتی داشتند؟

موقعی که انقلاب اوج گرفت، فعالیت کشوری و شیرودی خیلی زیاد بود. در رابطه با پخش اعلامیه، توجیه کردن بچه‌ها، محافظت از پایگاه، محافظت از مراکز مختلف و محافظت از مرکز ساواک که بین کرمانشاه و اسلام آباد واقع شده بود. همچنین محافظت از یک مرکز جاسوسی که تجهیزات و دوربین‌های اسرائیلی در آن وجود داشت.

زمانی که انقلاب به ثمر ننشسته بود، اکبر شیرودی جمعی خلبانان انقلابی کرمانشاه بود که همواره در چهار راه اجاق و میدان مرکزی کرمانشاه تجمع می‌کردند. شبی اکبر را در چهار راه اجاق دیدم که اعلامیه پخش می‌کرد

امکان دارد بیشتر درباره این مرکز جاسوسی توضیح دهید؟

موقعی که کشوری و شیرودی فعالیت و وظایف سایر بچه‌های انقلابی را دسته بندی می‌کردند، چون من ورزشکار بودم، مسئولیت حفاظت از آن مرکز را به من سپردند و گفتند از این جا مراقبت می‌کنید. اجازه نمی‌دهید یک دانه چوب کبریت از اینجا بیرون رود. نباید کسی هم داخل شود. هفت هشت نفری را که آقای موسوی معرفی کرد، در آن مرکز مستقر کردم و برای آنان برنامه‌ریزی کردیم که چگونه نگهداری دهند و از آنجا محافظت کنند. کجا بایستند. در نقطه‌های کوری بایستند که دیده نشوند. تجهیزات جاسوسی که در آنجا وجود داشت در عمرم ندیده بودم. مثل



بیرون پایگاه و کشوری را دیدم. چند بار رفتم بیرون شیرودی رو دیدم. ساعت سه بامداد می آمد با بچه‌ها دیدار می کرد. می خندیدند و سرگرم می شدند تا بتوانند به نحو احسن از پایگاه محافظت کنند. تنها پایگاهی که صدمه نخورد و هیچ کس نتوانست به آن آسیب برساند پایگاه کرمانشاه بود.

دیدگاه بچه‌های هوانیروز کرمانشاه در مورد غائله کردستان که ابتدا از سنندج شروع شد و بعد به پاوه و سقز سرایت کرد چه بود؟ گفته شده که بعضی از بچه‌ها ابتدا اعتراض می کردند که ما نباید بر علیه ضد انقلاب وارد عمل شویم...

البته این طرز فکر در اغلب پایگاه‌ها وجود داشت و پایگاه کرمانشاه هم از این قضیه مستثنی نبود. ولی درصد مخالفت در پایگاه کرمانشاه نسبت به سایر پایگاه‌ها خیلی کمتر بود. کسی را داشتیم که می گفت اینها برادران ما هستند و ما برادرکشی نمی کنیم. دیگری دیدگاه چپی‌ها را منعکس می کرد. یکی دیگر از منافع منافقین دفاع می کرد. منتها تعدادشان به اندازه انگشت‌های یک دست نبود. اگر تعدادشان در پایگاه‌های دیگر ۱۰ نفر بود، در پایگاه کرمانشاه فقط دو نفر بودند.

سرانجام پایگاه کرمانشاه از چه روزی در کردستان وارد عمل شد؟

دقیقا از روزی که حضرت امام (ره) دستور دادند که همه ارتشیان بسیج شوند، چند فروند بالگرد کبرا در سنندج مستقر شدند که شهید شیرودی خلبان یکی از آنها بود. خلبان یکی دیگر هم شهید کشوری بود، خلبان بالگرد دیگر شهید پیشگاه هادیان بود. هیچ کدام از خلبان‌های بومی کرمانشاهی نبودند. همه خلبان‌های هوانیروز پایگاه کرمانشاه که به سنندج اعزام شدند، شهرستانی بودند که در کرمانشاه سکونت داشتند.

به چه دلیل خلبانان کرمانشاهی به سنندج اعزام

بچه‌های پایگاه بیشتر از روحانیت کرمانشاه رهنمون می گرفتند یا افراد دیگری هم به آنها خط می دادند؟

آری... از روحانیت خط می گرفتند. هرچه ما آموختیم، شهید شیرودی، شهید کشوری، از روحانیت یاد گرفتیم.

زمانی که انقلاب به پیروزی رسید بچه‌های هوانیروز چه نقشی در پاسداری از دستاوردهای انقلاب و حفاظت از پایگاه و شهر داشتند؟ جنابعالی هم در کنار بچه‌ها بودید؟

شاید گفتنش درست نباشد، ولی تقریبا از روز اول با شهید کشوری و شهید شیرودی بودم. به جرأت می توانم بگویم تنها پایگاهی که نتوانستند یک دانه چوب کبریت از آن خارج کنند پایگاه کرمانشاه بود. چرا که ما کارها را تقسیم بندی کرده بودیم. به طور شبانه روزی اسلحه به دست گرفتیم و از پایگاه محافظت کردیم.

موقعی که کشوری و شیرودی فعالیت و وظایف سایر بچه‌های انقلابی را دسته بندی می کردند، مسئولیت حفاظت از مرکز جاسوسی را به من سپردند و گفتند از این جا مراقبت می کنید. اجازه نمی دهید یک دانه چوب کبریت از اینجا بیرون رود. هفت نفری را که آقای موسوی معرفی کرد، برای آنان برنامه ریزی کردیم که چگونه نگهبانی دهند

در دوران انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب برخی از مناطق و جاده‌های استان کرمانشاه مثل

جاده‌های صحنه و هرسین نا امن شد. آیا اشرار به مراکز دولتی و ادارات هم آسیب رساندند؟

شاید به شهر آسیب رسانده باشند. ولی به پایگاه ما نتوانستند آسیب برسانند. من می توانم بگویم پایگاهی در ایران نبوده که مثل پایگاه کرمانشاه از آن محافظت شده باشد. بچه‌ها با جان و دل از آن محافظت کردند. به طور مثال اگر می دیدم کسی کسالت پیدا کرده من می رفتم به جای او نگهبانی می دادم. اجازه نمی دادیم پایگاه بدون نگهبان بماند. شب و روز آنجا نگهبانی می دادیم. به طور مثال من امروز که روز استراحتم بود، می گفتم بروم سری به پایگاه بزنم، لباس می پوشیدم و می رفتم. گشتی می زدم و بچه‌ها را دلدار می دادم. با همدیگر می گفتیم و می خندیدیم تا بچه‌ها خسته نشوند. چند بار رفتم

بچه‌های خلبان به طور کل بچه‌های روشن فکر بودند. چون همه جوان بودیم کسی فکر چپی و راستی در کله نداشت. می توانم تأکید کنم که تعداد چپ‌گراها در پایگاه به تعداد انگشت‌های یک دست نبودند. چرا دو یا سه نفر بودند و آنها را شناختیم. ابتدا دوست صمیمی ما هم بودند. منتها بعد از اینکه ماهیت آنها را شناختیم، هیچ کاری با آنها نداشتیم و صحبتی هم جلوی آنها نمی کردیم. گاهی می آمدند و مطلبی می گفتند، ولی درگیری فیزیکی با هم نداشتیم که باعث کدورت شود. چند کلمه‌ای بحث می کردیم و قضیه تمام می شد. ولی من شاهد بودم روزی شهید کشوری با بحث و استدلال یکی از آنها را متقاعد کرد در افکار خود تجدید نظر نماید. کلا پایگاه ما پایگاه خوبی بود. مثل پایگاه اصفهان نبود که سه چهار نفر را اعدام کنند. البته یک سری افراد ریختند و تعدادی از بچه‌ها را گرفتند و چند روز بازداشت کردند که یکی از آنها خود خدا بیامرز وطن پور بود.

شهید وطن پور هم جزء بچه‌های انقلابی پایگاه بود؟

خیر... انقلابی سابقه دار مثل ما نبود. از کسانی بود که تازه انقلاب را در پایگاه شناخته بود. بعد از پیروزی انقلاب تعدادی از افسران پایگاه که یکی شان هم وطن پور بود بازداشت شدند، و آنها را به زندان لشکر فرستادند. چند روز در آنجا بودند و ما بچه‌های انقلابی بودیم که رفتیم وطن پور را از زندان آزاد کردیم.

قضیه آن آقای که به فرمانده پایگاه تیراندازی کرد چه بود؟

اتفاقا به خود سرهنگ عمادی تیراندازی کرد. آقای بود به نام روح بخش که در گروهان سوم خدمت می کرد. نمی دانم او چه طرز تفکر سیاسی داشت، و نمی دانم چطور باید گفت که شخصیت او هم خراب نشود. به طور مثال به یک دیوانه می گویند برو کنار جوان دارد می آید. یعنی آن جوان خیلی دیوانه تر است. همه ما هم جوان بودیم. یک حالت انقلابی وجود همه بچه‌ها را فرا گرفته بود. شاید شما که سن بیشتری داشتید، می نشسید با منطق بحث می کردید. گویا روح بخش را به نگهبانی گماشته بودند که او نسبت به این اقدام اعتراض کرده بود و در مراسم صبحگاهی به سرهنگ عمادی فرمانده پایگاه تیراندازی کرد که خوشبختانه جان سالم بدر برد. گمان می کنم که شخص ثالثی روح بخش را تحریک کرده بود. حالا کی بوده من نمی دانم. ولی این آقای (سید موسی) موسوی که ما می رفتیم با ایشان مشورت می کردیم هرگز چنین صحبت‌هایی نمی کرد. بعد از اینکه آقای روح بخش آمد در پایگاه تیراندازی کرد، از او پرسیدیم چرا این کار را کردید؟ او گفت قصد داشته که ترسی در دل بعضی‌ها بیاندازد. خوشبختانه فرمانده پایگاه و سایرین جان سلام بدر بردند. و باز هم در این شلوغی‌ها وطن پور بود که رفت و روح بخش را دستگیر کرد. وطن پور آدم خیلی شجاعی بود و سرانجام شهید شد.



ساعت راست: شهید وطن پور فرمانده پایگاه هوانیروز کرمانشاه

نشندند؟

به این دلیل بود که کرمانشاهی‌ها به زبان کردی آشنایی داشتند. هنوز تفهیم نشده بودند که علت بروز آشوب چیست. آن‌ها فکر می‌کردند که این آشوب به خاطر این است که فرض کنید چهار نفر حقیقتاً پامال شده و دارند از حقوق‌شان دفاع می‌کنند. ده نفر اموال‌شان برده شده و دارند دفاع می‌کنند. فکر می‌کردند ۲۰ شهروند از سمت‌شان برکنار شده‌اند و به اعتراض برخاسته‌اند. نمی‌دانستند که گروهک‌های ضد انقلاب از سرتاسر ایران به بهانه دفاع از مردم کرد در سنندج جمع شده‌اند. اما بچه‌هایی که به داخل صحنه رفتند دیدند اصلاً اینها کرد نیستند. یک سری از منافقین و چپی‌ها از شهرهای مختلف حتی از استان‌های شمال کشور همچون مازندران، گیلان و گلستان و از جاهایی که ضعف فرهنگی و گرایش‌های مختلف داشتند، آنجا جمع شده‌اند و این غائله را به پا کرده‌اند.

آیا با شهید شیرودی پروازهای عملیاتی هم داشتید؟
پروازهای عملیاتی تیمی زیادی در کنار هم داشتیم. که دو بار آن با هم در یک کابین بودیم. یک بار در سقز بود و یک بار هم در بانه..

شما خلیان یا کمک خلیان بودید؟

زمانی که با هم پرواز می‌کردیم به آن معنایی که الآن شهرت پیدا کرده، معروف نشده بود. چون سه سال ارشدتر از او بودم به همین خاطر کمک من می‌نشست. شیرودی یک انسان فروتن و متواضع بود. چون می‌دانست از او سابقه دارتر هستم می‌گفت: اگر قرار است با هم پرواز کنیم شما بروید کابین عقب بنشینید. من می‌گفتم: فرقی نمی‌کند. می‌خواهیم برویم عملیات. بعد دو سه بار با هم پرواز کردیم ولی بیشتر پرواز من با شهید احمد کشوری بود.

تفاوت کابین عقب و کابین جلو چیست؟

معمولاً در بالگرد کبرا کمک خلیان که تیرانداز هم هست جلو می‌نشید. چون سیستم‌هایی که در کابین عقب وجود دارد، برای پرواز مجهزتر است. سوئیچ‌ها مجهزترند. ولی سیستم‌های تیراندازی جلو دقیق‌ترند. بر این اساس کسی که جلو می‌نشید هم سمت تیراندازی دارد و هم کمک خلیان و کسی که عقب می‌نشید خلیان است.

سیستم شلیک راکت هم در دست کمک خلیان است؟

آری... فرق نمی‌کند. البته سوئیچ شلیک راکت هم در کابین جلو وجود دارد و هم در عقب. منتها اگر بخواهد با ۲۰ میلیمتری یا موشک شلیک کند کابین جلو دقیق‌تر است و دوربین روی هدف بیش از سیزده برابر زوم می‌کند. انگار که همین بغل را دارد هدف می‌گیرد. روی این حساب ادوات تیراندازی کابین جلو دقیق‌تر است و ادوات پروازی کابین عقب دقیق‌تر از جلو است.

حال که در عملیات‌های رزمی با هم بودید. رزم شیرودی را چگونه دیدید؟

شهید شیرودی یک آدم شجاعی بود. من شیوه رزمی او را حمل بر شجاعت می‌دانم. او در مقابل دشمن



و منافقین و سایر عوامل ضد انقلاب با جان و دل می‌رفت دفاع می‌کرد. به این آدم می‌گویند آدم شجاع. او بی‌گدار به آب نمی‌زد. روی شجاعت و اون عرقی که داشت این کار را می‌کرد. شهید کشوری، شهید سهیلیان، شهید پیشگاه هادیان و شهید شمشادیان هم اینطوری بودند. خلیانان هوانیروز قریب به اتفاق این طوری بودند. چون که ما جوان بودیم عرق وطن پرستی، عرق ناموس پرستی درونمان خیلی زیاد بود. می‌گفتند بابا مگر جنگ جز گلوله و موشک و توپ چیز دیگری هم دارد؟ می‌گفتم نه. می‌گفتند شما با جان و دل می‌روید جلوی موشک! می‌گفتم خوب کشورمان است. خاک‌مان است. آب‌مان است. ناموس‌مان است. بچه‌ها این طوری دفاع می‌کردند. بعضی‌ها می‌گفتند که طرف کله شق است. ولی شیرودی این طور نبود. شجاعت را هم باید توصیف می‌کردند. چون واقعا شجاع بود.

نقل شده که شیرودی برخلاف بعضی از خلیان‌ها حتی ۹۰ درجه هم شیرجه می‌رفت؟ بالاترین سطح و ملاک برای شیرجه رفتن یا مایل رفتن چقدر است؟

خب بستگی دارد.. ۹۰ درجه هم می‌شود شیرجه رفت. شاندهایی که شیرودی می‌زد بصورت ۹۰ درجه بود. منتها این کار راه دارد. اگر خلیان به جزئیات آن وارد نباشد ممکن است دچار سانحه شود. کارشناسان آمریکایی هوانیروز مانورهایی به ما آموزش داده بودند که یک مقدار عملیاتی بود و یک مقدار هم نه. ولی این بالگردها برای عملیات‌های عالی ساخته شده است. باورتان نمی‌شود موقعی که می‌رفتیم عملیات‌های تاکتیکی انجام می‌دادیم آمریکایی‌ها دود از کله‌شان بلند می‌شد. می‌گفتند ما این تاکتیک‌ها را به ایرانی‌ها آموزش نداده‌ایم. چونکه خودمان بعضی از چیزها را ابداع می‌کردیم. آمریکایی‌ها می‌گفتند این مانورها ۴۵ درجه یا ۵۰ درجه بیشتر نشود. ولی من گواهی می‌دهم شیرودی هنگامی که با من پرواز می‌کرد و شاندهایی که

می‌زدیم تا ۹۰ درجه می‌رسید. نقل شده که شهید شیرودی آرام نمی‌گرفت و دوست داشت همیشه در میدان جنگ و در حال رزم باشد. حتی دیده شده که کمتر به خانه می‌رفت....

شکی نیست که خون شهید شیرودی همیشه در وجود او می‌جوشید. تهاجم رژیسم یعنی عراق به ایران، فکر و ذهن شیرودی را به خود مشغول کرده بود. می‌گفت چون اینها به خاک ما تجاوز کرده‌اند باید با آن‌ها جنگید. یا همین منافقین و چپی‌ها و توده‌ای‌ها که دانسته یا ندانسته به جای اینکه بیایند صحبت کنند، و خواسته‌شان را بگویند، اسلحه به دست گرفته‌اند و به عنوان دفاع از ملت کرد با ما می‌جنگند. هر یک از عوامل ضد انقلاب را دستگیر می‌کردیم یک اسلحه داشت، یک ایده داشت. هر کسی را که می‌گرفتیم از یک شهری آمده بود. اصلاً ضد انقلاب کرد وجود نداشت. کردها همه با بچه‌ها همکاری می‌کردند. به این نشان که برای ما غذا می‌بختند و می‌آوردند. به این نشان که ماست درجه یک و نان معروف‌شان را می‌آوردند. روزی از کرمانشاه عازم سنندج بودم که در میان راه بالگرد دچار نقص فنی شد. معمولاً هر خطری که در هواپیما یا بالگرد پیش می‌آید باید در اولین فرصت و در اولین مکان مناسب فرود آید. مجبور شدم در بیابان فرود آیم. آنگاه دو روستایی به طرف من آمدند و گفتند اگر ضد انقلاب بفهمند اینجا نشستید باید فوری می‌آیند و سرتان را می‌برند. پرسیدند چه شده است؟ گفتم نقص فنی دارم و منتظر مکانیک‌ها بیایند و اصلاح کنند.

این کاوری را که روی شیشه کبرا می‌کشند خیلی بزرگ است. این کاوری را از درون بالگرد بیرون آوردم و وسط آن دشتی که روی آن کاشت شده بود پهن کردم و همراه کمک خلیان منتظر نشستیم. این روستایی کرد مقداری نان با یک ظرف ماست و مَشک دوغ برای ما آورد. این نمونه یک روستایی کرد است که نه اسلحه به دست می‌گیرد، و نه به سوی خانه‌های سازمانی تیر شلیک می‌کند. شهروند کرد پشت ضد هوایی نمی‌نشیدند و به سوی بالگردها و هواپیماهای خودی تیر شلیک نمی‌کند. خلیانان هوانیروز با مردم کرد کاری نداشتند. به این خاطر با

● می‌توانم بگویم که قریب به اتفاق
● همه بچه‌ها پیرو امام (ره) بودند
● و در چارچوب انقلاب قدم بر
می‌داشتند. چون فرماندهان پایگاه
تأکیده کرده بودند که هدف‌مان
فقط دفاع از کشور است، و اکنون
پایگاه مملکت ماست و اجازه
نمی‌دهیم غریبه وارد آن شود. با
این وصف تنها پایگاهی که سالم
ماند پایگاه کرمانشاه بود

که شما اینها را اسکورت می‌کنید. لیدر تیم پرواز هم خودتان باشید. چون من آنجا همپایه شهید شیرودی و شهید کشوری خیلی پرواز می‌کردم و منطقه را نقطه به نقطه می‌شناختم.

پرسیدم: کجا باید برویم؟

گفتند: روی هوا می‌گوییم کجا باید بروید.

بعد که پرواز کردیم گفتند برو بنشین داخل شماره دو لشکر. در شهر کرمانشاه مکانی بود به نام شماره دو که زمین ورزش داشت. موقعی که رفتیم آنجا نشستیم گفتند رئیس جمهوری و دار و دسته او آنجا هستند. حدود ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول کشید تا آمدند سوار شدند. به بچه‌های خلبان توصیه کردم که من جلو حرکت می‌کنم و بالگرد رئیس جمهوری پشت سر من می‌آید. بالگرد دار و دسته او و سایر مقامات پشت سر آن پرواز می‌کنند. سپس به سمت اسلام آباد رفتیم. بنی صدر یک بازدید سطحی از روی هوا کرد



و گفت برویم سرپل ذهاب پیاده شویم. در سرپل ذهاب دو فروند بالگرد نفربر نشستند و ما دو فروند کبرا هنوز روی هوا بودیم.

خدا بیمارز ظهیر نژاد چون فرمانده لشکر ارومیه بود، آنجا با هم زیاد کار کرده بودیم. شهید صیاد شیرازی هم با من زیاد کار کرده بود. بعد مرحوم ظهیر نژاد برگشت گفت به دکتر بگویید بالای سر رئیس جمهوری مانور دهد.

منظورش از دکتر چه کسی است؟

چون فامیلی‌ام پزشکی است، بچه‌ها گاهی مرا دکتر صدا می‌زدند. هنگامی که بالای سر رئیس جمهوری چند دور مانور می‌دادم ناگهان ظهیر نژاد از پایین فریاد می‌کشید و اشاره می‌داد «نیا... نیا...» خدا بیمارز فکر کرده بود می‌خواهم این طوری پایین بیایم و روی زمین بنشینم. بعد از مدتی که کشیدم بالا به من خبر دادند که زمین بنشینم و اعضای هیئت را سوار و به قصر شیرین ببرم. بعد نزدیک غروب عازم خسروی شدیم. معمولاً موقعی که می‌خواهند بالگرد را آماده پرواز کنند، حتماً باید مشخص شود که برای پرواز در روز آماده شود یا برای پرواز در شب. چون برای پرواز شب باید همه تجهیزات آب تو دیت باشند. ولی پرواز روز به این چیزها نیاز ندارد. فقط موتور و تجهیزات مربوط به بالگرد باید سالم باشد. چراغ هم

بالگردها را که در بیابان خاموش و استتار می‌کردیم دوباره سوار خودرو می‌شدیم و به پایگاه باز می‌گشتیم. یاد نمی‌رود که چهار یا پنج بالگرد را به تنهایی بردم آنجا گذاشتم. کشوری و شیرودی هم به همین صورت. همه بالگردهایی را که آماده پرواز بودند بردیم و تخلیه کردیم. مگر اینکه بالگردی ملخ نداشت یا موتور نداشت یا علت‌های مختلف دیگر. دشمن هم غافل از اینکه بالگردها را تخلیه کرده‌ایم مرتب می‌آمد و بمباران می‌کرد. آنگاه از همان روز که حضرت امام (ره) دستور دادند دفاع را شروع کنید، ما هم شروع کردیم. ما شش فروند بالگرد بودیم که به سرپل ذهاب رفتیم. من بودم، شیرودی بود. فرید علی پور بود. شاداب بود و دیگران.

پایگاه ابو ذر سرپل ذهاب از قبل هم پایگاه هوانیروز بود؟

خیر... آنجا پادگان بود. لشکر کرمانشاه یک تیپ یا یک گردان آنجا مستقر کرده بود.

بچه‌های هوانیروز با آغاز جنگ آنجا مستقر شدند؟

با آغاز جنگ سوگند یاد کردیم تا آزاد سازی خاک کشورمان از اینجا به خانه باز نمی‌گردیم. آنجا من و شهید شیرودی با هم پرواز می‌کردیم. گاهی شهید سهیلیان هم با من پرواز می‌کرد. چون آنجا غذا به

قدر کافی به دستمان نمی‌رسید. معمولاً سیب زمینی و نخود و اینطور چیزها بعنوان آگوشت می‌پختند. فقط سیب زمینی و نخودش را می‌شناختیم و آن را می‌خوردیم. روی این حساب معده‌های ما کمی اذیت شده بود. در آن وقت کمی مریض شدم و آقای به نام حکیمی مرا به بیمارستان منتقل کرد. فردای آن روز بچه‌ها رفتند منطقه برای دفاع. شهید سهیلیان با آقای داوری پرواز کرد که هر دو با اصابت مستقیم تیر تانک پودر شدند. پس از بهبودی به پایگاه ایلام منتقل شدم و به تیم شهید کشوری پیوستم.

در جریان بحران کردستان و غرب کشور که تا مناطق مرزی پرواز می‌کردید، حجم تدارکات و آمادگی ارتش عراق را قبل از آغاز جنگ احساس می‌کردید؟

آری... روزی هنگام صرف نهار در منزل از طرف سروان عرب رئیس عملیات احضار شدم و با سرعت بلند شدم رفتم ستاد فرماندهی. در آن برهه سرهنگ سعدی‌نام فرماندهی پایگاه کرمانشاه را به عهده داشت. معاون او سرهنگ روحی پور به من گفت که رئیس جمهوری (بنی صدر) آمده و می‌خواهد به سمت سرپل ذهاب پرواز کند. مرحوم ظهیر نژاد و مرحوم صیاد شیرازی هم آمده بودند. سعدی‌نام و استاندار کرمانشاه هم حضور داشتند. دستور دادند

ضد انقلاب مبارزه می‌کردیم تا مردم کردستان راحت زندگی کنند. در صورتی که ضد انقلاب هم نان مردم کرد را می‌خوردند و هم آن‌ها می‌کشند. زن و بچه آن‌ها را اسیر می‌گرفتند.

سراجم جنگ تحمیلی با حمله به پایگاه هوانیروز کرمانشاه و برخی از مراکز نظامی ایران شروع شد. آیا آغاز جنگ خلبانان هوانیروز را غافلگیر کرد؟

آری... غافلگیر شدیم. اتفاقاً در روز حمله هوایی که حدود ساعت ۱۴ صورت گرفت پسر چهار ماهه‌ام را برای چکاب به دکتر برده بودم. در مطب دکتر صدای هواپیما و انفجار شنیدم و بیدرنگ به منشی دکتر گفتم می‌توانم با پایگاه هوانیروز صحبت کنم. گفت بله بفرمایید. شماره اطاق عملیات پایگاه را گرفتم. پادش بخیر سروان حاجی لویی بود.

گفتم: سلام... من رحیم پزشکی هستم چه خبره؟ گفت: هر جا هستی خودت را برسان به پایگاه حمله کردند.

به دکتر گفتم بیخشید مثل اینکه حمله‌ای شده به پایگاه. خانواده‌ام اینجا هستند.

دکتر گفت: برو خیالت راحت باشه. خانواده‌ات را بعد از معاینه می‌فرستم منزل.

تازه اتومبیل داتسون خریدم. سوار ماشین شدم و سریع خود را به فرودگاه رساندم. چون درب پایگاه کرمانشاه کمی بالاتر از فرودگاه است. جلوی فرودگاه چند بسیجی جلو مرا گرفتند. اجازه نمی‌دادند کسی داخل شود. به آن‌ها گفتم نظامی هستم و می‌خواهم خود را به پایگاه برسانم. پرسیدم رئیس تان کیست؟ گفتند: فلانی است.

گفتم: بگویید بیاید اینجا.

خود را به رئیس‌شان معرفی و گفتم که خلبان هوانیروز هستم. و باید بروم آنجا.

سریع به بچه‌ها گفت: راه را باز کنید. اجازه دهید ایشان بروند.

وقتی داخل پایگاه شدم دیدم شهید کشوری با دمپایی ابری و شلوار شخصی به صحنه آمده است. من هم با لباس شخصی بودم. دیری نپایید که شهید شیرودی هم آمد. آقای به نام شه پرست هم آمد. همه خلبان‌هایی که در حال استراحت در خانه بودند آمدند. هر یک از خلبان‌ها با لباس شخصی درون بالگردها نشستیم و یکی یکی آن‌ها را به بیابان‌های اطراف منتقل کردیم. تعدادی سرباز و دژبان و افسر هم با خودرو رفتند به آن سمت تا نگاهیانی دهند.

هر کسی را که می‌گرفتیم از یک شهری آمده بود. اصلاً ضد انقلاب کرد وجود نداشت. کردها همه با بچه‌ها همکاری می‌کردند. به این نشان که برای ما غذا می‌پختند و می‌آوردند. به این نشان که ماست درجه یک و نان معروف‌شان را می‌آوردند



دستور تخلیه پادگان را داده بود. آن فرمانده هم به ما گفت بروید بیرون که شیرودی در برابر او ایستاد و گفت تخلیه نمی کنیم. پادگان ابوذر سرپل ذهاب برای ارتش پادگان بود، ولی برای هوانیروز شده بود پایگاه. به این نشان که تانک‌های اسکورپین سیم خاردارها را پاره می کردند و رد می شدند.

خدا بیامرزد اکبر شیرودی را... از جا بلند شد و گفت یک نفر اینجا را ترک نمی کند. هر که ترک کند او را میکشم. بالگرد را روشن می کنم و می روم هوا.. هر کسی را که ببینم از این سیم خاردار عبور کند به سوی او شلیک می کنم... اینجا می مانیم و سرپل ذهاب را آزاد نگه می داریم... یا همگی کشته می شویم... شیرودی کار درستی کرد که نام او با این کار جاودان ماند. آینده نشان داد که کار درستی بوده است.

در دوران دفاع مقدس هم با شیرودی همکاری داشتید؟

آری... حدود دو یا سه ماهه اول جنگ تحمیلی در عملیات رزمی در منطقه سرپل ذهاب با شهید شیرودی بودم. در کردستان هم به طور شبانه روز با هم بودیم.

رفتار او از نظر رزمی و شجاعت در دوران دفاع مقدس چگونه بود؟

نقش رزمی و جنگجویی او خیلی بهتر شده بود. ببینید کسی که مسئولیت قبول می کند، باید روی حساب و کتاب عمل کند. احساساتی نمی تواند عمل کند. عملیات‌ها برنامه ریزی می خواهد. مسئولیت و نقش افراد باید مشخص باشد. فلانی چه کار کند و چه طوری برویم و بیاییم. کدام نقطه را بزنیم. امروز کجا و فردا کجا... شکی نیست که عملیات‌ها لحظه به لحظه تغییر می کرد. رمزها لحظه به لحظه تغییر می کرد. همه این مسئولیت‌ها گردن شهید شیرودی بود. حقیقت را باید گفت که از نظر پروازی هم خوب مدیریت می کرد.

خلبان‌ها پیشتر از شیرودی اطاعت می کردند تا فرمانده پایگاه و یا فرمانده عملیات؟

خیر... فقط از اکبر اطاعت می کردند. یعنی هماهنگی‌ها

که رئیس جمهور را نبرده بودم. من خلبان کبرا بودم. خلاصه بچه‌ها شروع کردند به ناسزا گفتن. کشوری به آن‌ها گفت می دانید با چه کسی دارید این طوری صحبت می کنید؟ ایشان یکی از بهترین خلبان‌هاست. بگذارید کارمان را انجام دهیم.

کشوری از من پرسید: جریان چیست؟

گفتم: یک فروند بالگرد خورده زمین و ما آن را پیدا کردیم. متنها سوخت کم آوردیم و آمدیم بالگرد عوض کنیم.

کشوری سریع با لباس شخصی یک بالگرد را روشن کرد و با هم رفتیم محل سانحه را به او نشان دادم. سپس در پایگاه سرپل ذهاب نشستیم و از میهمانان خواستیم سوار شوند تا آن‌ها را به کرمانشاه برسانیم. منظورم از این داستان سربازی این است که ما خیلی سعی کردیم انبوه تدارکات و ادوات زرهی و نفرات عراقی مستقر در مرز را به مقامات کشورمان نشان دهیم. ولی متأسفانه ترتیب اثر ندادند. هر چه به بنی صدر گفتیم اوضاع چنین و چنان است، به ما می گفت که نیرو خواهد آمد. حالا چه نیرویی می خواست بیاید نمی دانم.

روزی که بنی صدر دستور تخلیه پایگاه سرپل ذهاب را صادر کرد، شما هم آنجا بودید و آنجا چه گذشت؟

آری... من آنجا بودم که بنی صدر به یکی از فرماندهان

● کسی که مسئولیت قبول می کند،

● باید روی حساب و کتاب عمل

● کند. احساساتی نمی تواند عمل

کند. عملیات‌ها برنامه ریزی

می خواهد. مسئولیت و نقش افراد

باید مشخص باشد. شکی نیست

که عملیات‌ها لحظه به لحظه تغییر

می کرد. رمزها لحظه به لحظه تغییر

می کرد. همه این مسئولیت‌ها

گردن شهید شیرودی بود

نداشته باشد مشکلی پیش نمی آید.

قبل از غروب آفتاب رفتم سراغ سرهنگ سعدی نام و به او گفتم جناب سرهنگ کاری کنید که بازگشت ما به شب نخورد. اگر به شب بخوریم خیلی افتضاح می شود. ایشان بر حسب مسایل دیدند که نمی توانند به رئیس جمهوری بگویند که وقت دارد دیر می شود و رفتند به ظهیر نژاد گفتند. مرحوم ظهیر نژاد گفت: چشم الان به بنی صدر خبر می دهم. او رفت و نمی دانم چه گفت که بنی صدر با آن صدای مخصوصش گفت: الان می آیم دیگه...

به هر حال موقعی که هوا تاریک شد اینها آمدند. قبل از اینکه بلند شویم، بالای تپه پاسگاه ژاندارمری بود. به فرمانده پاسگاه گفتم به سرپل ذهاب و اسلام آباد مخابره کن آن پرنده‌هایی که رفتند الان دارند بر می گردند. یک موقع تیراندازی نکنند. چون بعضی جاها ضد هوایی گذاشته بودند.

می خواهم این را بگویم خوشبختانه موقعی که ما بلند شدیم. ادوات و تجهیزات عراقی‌ها را در نزدیکی مرز مستقر کرده بودند، چراغ‌های آن‌ها را به خوبی می دیدیم. چون کوچکترین نور در تاریکی مشخص می شود. بعد به خلبان بالگرد ۲۱۴ عباس مال میر که خلبان رئیس جمهوری بود گفتم آقای مال میر به آقای ظهیر نژاد و صیاد شیرازی بگویید ادوات و تجهیزات عراقی‌ها را به رئیس جمهوری نشان دهند. گفت چشم. حالا آن‌ها نگاه کردند یا نکردند من نمی دانم. نزدیک سرپل ذهاب به پایگاه خبر دادم و گفتم ما پرنده‌هایی بودیم که از کرمانشاه پرواز کردیم، اکنون در حال بازگشت هستیم. مراقب باشید به سمت ما تیراندازی نکنید. گفتند نگران نباشید، عبور کنید. از شهر کردند که گذشتیم خلبان بالگرد ۲۱۴ گفت: دکتر... دکتر... من صدای شما را ندارم... نمی دانم چرا نور کم شده...

موقعی که باطری بالگرد خالی می شود، چراغ‌های آن هم کم نور می شود و به تدریج موتور خاموش می گردد. از خلبان خواستم خونسردی‌اش را حفظ کند، و آرام پایین بیاید. ولی بالگرد نزدیک زمین دچار سانحه شد و فردا صبح که آنجا رفتیم دیدیم تکه تکه شده است. من هر چه دنبال سرنشینان بالگرد می گشتم آن‌ها را پیدا نمی کردم.

چه افرادی در بالگرد بودند؟

بنی صدر، شهید صیاد شیرازی، مرحوم ظهیر نژاد و استاندار کرمانشاه درون بالگرد بودند، و همه سالم ماندند. فقط یک نفر زخمی شده بود. در آن سانحه فداکاری تیمسار صیاد شیرازی را فراموش نمی کنم. او بنی صدر را کنار ستون بالگرد محکم گرفته بود تا صدمه نخورد. این اقدام شجاعت او را می رساند. بعد شبانه یک دستگاه مینی بوس پیدا کردیم و آن‌ها را به اسلام آباد رساندیم. بعد بالگردها را به کرمانشاه بازگرداندیم. چون سوخت مان در حال تمام شدن بود. تا رسیدم کرمانشاه شهید کشوری را دیدم که منتظر مان بود. بعد گروهی از بچه‌های بسیجی هم جمع شده بودند آنجا و به من گفتند رئیس جمهورمان را بردی کشتی؟ به آن‌ها گفتم من

همه با اکبر بود.

منظورستان این است که فرمانده عملیات نقش نداشت؟

فرض کنید موقعی که فرمانده عملیات به منطقه می‌آمد، امکان داشت دستور دهد از سرپل ذهاب به سمت چم حسن پرواز کنیم. در عین حال امکان داشت فرمانده راه را چه از روی زمین و چه از روی هوا گم کند. ولی منطقه مثل موم در دست اکبر بود. فرض کنید شیرودی از زاویه ۴۷ درجه به سمت چم حسن یا گیلان غرب یا سومار بلند می‌شد. این کارش رد خور نداشت. برای انجام عملیات صدها بار در این محورها تردد کرده بود. روی این حساب همه خلبانان از اکبر شیرودی حرف شنوی داشتند.

فرمودید بعد از گذشت دو یا سه ماه از آغاز جنگ از شهید شیرودی جدا شدید و به تیم شهید کشوری پیوستید. بفرمایید از نظر مدیریت و هماهنگی چه وجه تمایزی بین آن دو وجود داشت؟

بینید شیرودی و کشوری هم از نظر عملیاتی با یکدیگر هماهنگ بودند، و در عین حال از نظر عملیات با مرکز پایگاه هماهنگ بودند. هم از نظر عملیات با سایت‌های نیروی هوایی هماهنگ بودند. چون کارهای مختلف را نفرات مختلف انجام می‌دادند. منتها زیر نظر شیرودی و کشوری. فرض کنید موقعی که برنامه‌ای در محور میمک داشتیم، شهید کشوری با نیروی هوایی و بچه‌هایی که تعیین کرده بود هماهنگی ایجاد می‌کرد. در محورهایی مثل سومار و گیلان غرب و چم حسن و تله رشت، شیرودی هماهنگی می‌کرد و رد خور هم نداشت. هماهنگی با پایگاه کرمانشاه. هماهنگی با تهران برای تعیین ساعت پرواز در پی هماهنگی‌ها اعلام می‌کردیم که اکبر کلیر (Clear) است و شروع می‌کردیم. فرض کنید نماز خوانده می‌رفتیم و دو رایت می‌زدیم و برمی‌گشتیم،

تازه نماز می‌خواندیم و صبحانه می‌خوردیم و دوباره برمی‌گشتیم می‌رفتیم. روزهای اول این طوری حمله می‌کردیم.

روزانه چند پرواز داشتید؟

اصلاً نمی‌شد حساب کرد. بعدها که سپاه آمد، بسیج آمد. ارتش کامل‌تر شد، برنامه‌ریزی به عمل آمد. عملیات‌ها روی حساب و کتاب بود. ولی در ماه‌های اول جنگ این طوری نبود. تا احساس خطر می‌کردیم، بیدرتنگ پرواز می‌کردیم تا به نیروهای بسیجی و مردمی حاضر در جبهه کمک کنیم. یا به نیروهای دشمن اجازه ندهیم وارد خاک کشور بشوند، که متأسفانه به سرپل ذهاب نزدیک شدند. در محور ایلام هم به مقداری پیشروی کردند و مهران را گرفتند.

● ● ● شیرودی و کشوری هم از نظر عملیاتی با یکدیگر هماهنگ بودند، و در عین حال از نظر عملیات با مرکز پایگاه هماهنگ بودند. هم از نظر عملیات با سایت‌های نیروی هوایی هماهنگ بودند. چون کارهای مختلف را نفرات مختلف انجام می‌دادند. منتها زیر نظر شیرودی و کشوری

کمی از آخرین پروازی که با شهید احمد کشوری داشتید و او در آن پرواز به درجه شهادت نایل آمد توضیح بفرمایید.

روزی به استاندار ایلام گزارش دادند که نیروهای عراقی به شهر میمک نزدیک می‌شوند. استاندار هم ما را خواست. من و مرحوم کشوری و فضل الله مشهدی به استانداری رفتیم. بعد نشستیم برنامه ریزی کردیم که روزی در چند نوبت و در چند تیم از جناح‌های مختلف به مهاجمان عراقی حمله کنیم. شبانگاه که برای برنامه ریزی رفته بودیم. به شهید کشوری گفتم اینجا بچه‌هایی هستند که هنوز پرواز نکرده‌اند. یا شما یا آن‌ها به عملیات بروید، یا من همراه آن‌ها می‌روم. کشوری گفت نه می‌خواهیم با هم پرواز کنیم. من با احمد پریدم. بعد رفتیم عراقی‌ها را کوبیدیم و برگشتیم. قبل از رفتن هم به نیروی زمینی اطلاع دادیم که بابا اینجا بدجوری چراغ روشن کرده‌اید. اگر هواپیماهای دشمن بیایند شما را می‌بینند. دوباره سوار شدیم و رفتیم. طوری می‌رفتیم و عراقی‌ها را می‌زدیم که همه خواب بودند. می‌دیدیم همه با زیر پیراهنی سفید از چادرشان می‌ریختند بیرون.

سایت به ما گفت مراقب عقاب‌ها باشید. به طور دقیق یاد نیست که برای سوخت گیری و حمل مهمات دور زدیم و برگشتیم و دوباره عازم میدان نبرد شدیم، یا اینکه همان سری اول بود. دقیقاً در ذهنم نمانده است. ولی زمانی که سایت گفت مراقب عقاب‌ها و خفاش‌های دشمن باشید که دارند می‌آیند، مهرآبادی برگشت به من گفت دکتر بغل دستت را نگاه کن. نگاه کردم دیدم دو فروند هواپیمای جنگی بالای سرم می‌چرخند. یکی میگ ۲۳ و یکی میگ ۲۱ بود. به احمد کشوری گفتم: مراقب هواپیماهای دشمن باشید. احمد گفت: آری.. دیدم مراقب باشید.

من در کابین جلو نشسته بودم. تیربار را که برای نشانه گیری و شلیک آماده کردم، دیدم احمد مانند حالت اول مانور می‌دهد. سپس به خلبانان همراه گفت: بچه‌ها شما برگردید. فقط یک قبضه خمسه خمسه مانده است. آن را منهدم می‌کنیم و بر می‌گردیم. فضل الله مشهدی برگشت. مهرآبادی هم دنبال او برگشت. مهرآبادی ضمن اینکه به طرف آسمان ایران حرکت می‌کرد، مراقب ما هم بود. در لحظه‌ای که تیربار ۲۰ میلیمتری را آماده کرده بودم و قصد داشتم به سوی میگ ۲۱ عراقی شلیک کنم، متوجه شدم چیزی به سمت‌مان می‌آید که دیگر چیزی نفهمیدم. نگو که میگ ۲۱ زوم کرده بود روی ما. زیر صندلی من باک بنزین و زیر صندلی احمد مهمات قرار داشت. میگ عراقی به باک بنزین زد که ما منفجر شدیم و هر یکی مان با کابین خود پرت شد و دیگر چیزی ندیدیم. فراموش نکنم که پشت صندلی بالگردها کمی بلند است، و زمانی که به هوش آمدم دیدم به حالتی افتاده‌ام که صندلی مرا نگه داشته بود.

در لحظه سقوط چند متر ارتفاع داشتید؟

گمان کنم بیش از ۲۰ پا ارتفاع نداشتیم. ولی سرعت‌مان زیاد بود که این چنین تلاشی و پراکنده شدیم. به هوش که آمدم دیدم بدنم هنوز به صندلی وصل است. کمر بند بالگرد طوری است که شاسی آن با انگشت باز می‌شود. کمر بند را که باز کردم با صورت خوردم به زمین. بعد به خود گفتم نکند این احمد کشوری بی‌معرفتی کرده و مرا تنها گذاشته و رفته؟ ولی نگو که این بنده خدا در چند متری من در داخل کابین می‌سوخت و من خبر نداشتم. حدود ۲۰ دقیقه گذشت که بالگرد مهرآبادی ما را پیدا کرد. من او را نگاه می‌کردم ولی نمی‌توانستم به او علامت بدهم. دقیقاً بالای آتش بالگرد منهدم شده مان چرخ زد و نشست و پیکر نیمه جان مرا درون بالگرد گذاشت. نمی‌دانم آنجا دو بسیجی یا دو سرباز بودند که مهرآبادی به آن‌ها گفت بروید به سمت آتش که یک نفر از خلبانان ما (شهید کشوری) آنجا افتاده است.

دقیقاً بالگرد شما و شهید کشوری در کدام منطقه سقوط کرد؟ و چه قدر با نیروهای دشمن فاصله داشتید؟

بالگرد ما در تنگه بینا در محور میمک سقوط کرد. شاید با نیروهای عراقی بیش از ۲۰۰ متر فاصله نداشتیم. ولی آن‌ها جرأت نمی‌کردند جلو بیایند. ■





شهید شیرودی با خون خود، غرب کشور را بیمه کرد

بازبینی نقش شهید شیرودی در آزاد سازی شهرهای کردستان و کرمانشاه
در گفت و شنود با سرهنگ قاسم ژنده رزمی

ابتکار شخصی او بوده یا بر اساس تخصص در آموزشگاه هوانیروز اصفهان بوده است؟

البته ما تاکتیک‌های رزمی فراوانی با وسایل پرنده داریم که شاگرد خلبان‌ها در حین آموزش فرا می‌گیرند. ولی اینها تا به عمل برسند و تجربه ثابت کند، خیلی طول می‌کشد. چون در مانورها مسائل شیرجه و ریکآوری و نشست‌های سریع که اصطلاحاً به آن فوست لند یا اتوریشن می‌گویند، یا پروازهای سینه مال می‌گویند، یا دایت زدن، شیرجه زدن یا بنگ زدن و چرخش‌های خیلی سریع انجام دادن. این حرکات را در مراکز آموزشی می‌بینند. چون با استاد خلبان پرواز می‌کنند، مقداری تحت اختیار استاد هستند ولی به مناطق جنگی که می‌روند باید ابتکار عمل از خودشان باشد. این هم به مهارت و تجربه و تئرسی خلبان بستگی دارد. خب شهید شیرودی هم از جمله خلبانانی بود که واقعا بدون ترس و با شجاعت از مانورهای تاکتیکی به نوع احسن عمل می‌کرد. یعنی اگر مثلاً کتاب‌های پروازی به ما گفته بود شما می‌توانید ۹۰ درجه شیرجه بزیند، خیلی خلبان‌ها بیشتر از ۵۰ درجه شیرجه نمی‌زدند چون خطرناک بود. ولی امثال شیرودی‌ها تا نهایت ۹۰ درجه را انجام می‌دادند تا بتوانند آن هدف را بهتر و صحیح‌تر بزیند و مأموریت‌شان را درست انجام دهند.

آیا در کنار شیرودی در عملیات‌های رزمی هم پرواز داشته‌اید؟

زمانی که در مرکز آموزشی بودم، اساتید مراکز آموزشی، معمولاً خلبان‌ها را کمتر به پروازهای عملیاتی می‌فرستادند. ولی چون هم استاد بودم و هم احساس وظیفه شرعی و میهنی می‌کردم داوطلبانه در بیشتر عملیات‌ها شرکت می‌کردم. لذا آشنایی بیشتر من با شهید شیرودی اغلب در مأموریت‌های کردستان، شمال غرب، گیلان غرب

به پایگاه کرمانشاه منتقل شد. چون من در مرکز آموزش اصفهان به عنوان استاد خلبان کار می‌کردم کمتر دوستان را می‌دیدم. تا اینکه بحران کردستان پیش آمد و در جریان مأموریت‌هایی که به کرمانشاه و کردستان و شمال غرب می‌رفتم، خداوند توفیق داد دوباره با دوستان قدیمی مثل شهید شیرودی و شهید کشوری در تماس باشیم و در پروازها کنار هم باشیم.

آیا در عملیات رزمی در کنار این عزیزان هم شرکت کردید؟

بله، بنده در غرب کشور بیش از ۲۵۰۰ ساعت پرواز داشتم که حدود ۱۰۰۰ ساعت آن پروازهای عملیاتی بودند. بقیه آن پروازها عملیاتی، آموزشی، آزمایشی و تست بودند. یعنی وقتی بالگردها آسیب می‌دیدند به وسیله پرسنل فنی تعمیر می‌شدند. من به عنوان استاد خلبان می‌رفتم آن‌ها را آزمایش می‌کردم. بعد که بالگردها را تأیید می‌کردم دوباره وارد خط پرواز می‌شدند.

نقل کرده‌اند که پروازهای شهید شیرودی واقعا بی‌نظیر بود. روی دشمن شیرجه می‌رفت و مانور می‌داد. بفرمایید که اینگونه حرکات

● شیرودی از جمله خلبانانی بود
● که واقعا با شجاعت از مانورهای
● تاکتیکی به نوع احسن عمل
می‌کرد. اگر کتاب‌های پروازی به
ما گفته شما می‌توانید ۹۰ درجه
شیرجه بزیند، خیلی خلبان‌ها
بیشتر از ۵۰ درجه شیرجه
نمی‌زدند. ولی شیرودی‌ها تا
نهایت ۹۰ درجه را انجام می‌دادند
تا بتوانند آن هدف را بهتر بزینند

درآمد

سرهنگ بازنشسته قاسم ژنده رزمی در سال ۱۳۵۲ به استخدام هواپیمایی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران (هوانیروز) در آمد و تا سال ۱۳۵۴ دوره‌های مقدماتی پرواز تخصصی، دوره خلبانی آزمایشی و دوره استادی تیراندازی با بالگرد را گذراند. در سال ۱۳۵۵ و در زمانی که کارشناسان آمریکایی در ایران بودند به عنوان استاد خلبان به تربیت شاگرد خلبان پرداخت و در سال ۱۳۵۷ پس از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در مسئولیت‌های گوناگون غیر پروازی از جمله عضویت در انجمن اسلامی ارتش و شورای فرماندهی هوانیروز حضور داشت. استاد قاسم ژنده رزمی همچنین در درگیری‌های کردستان بر ضد انقلاب در کنار شهیدان بزرگ از جمله شهید علی اکبر شیرودی، مأموریت‌های رزمی و پشتیبانی فراوانی انجام داده است. سرهنگ رزمی افزون بر حضور فعال در دوران هشت سال دفاع مقدس، همچنین در مسائل امداد رسانی هنگام بروز سوانح طبیعی در خدمت ملت شهید پرور ایران به عنوان خلبان در پروازهای عملیاتی شرکت کرده است. آقای رزمی در گفت و شنود اختصاصی با شاهد باران از ویژگی‌های منحصر بفرد شهید شیرودی سخن گفته است که با هم می‌خوانیم:

سرهنگ بفرمایید از چه زمانی به پایگاه کرمانشاه انتقال یافتید و چگونه با شهید شیرودی آشنا شدید و او را چگونه انسانی یافتید؟

بسم الله الرحمن الرحيم: خب من قبل از شهید شیرودی به استخدام ارتش درآمده بودم. در دوران قبل از انقلاب در پایگاه مرکزی هوانیروز اصفهان مختصری با شهید شیرودی آشنایی داشتم. چون او در سال ۱۳۵۴ وارد ارتش شد و در دوره‌های متعدد خلبانی با بالگرد شکاری کبرا شرکت کرد. اکبر پس از اتمام دوره‌های تخصصی در سال ۱۳۵۷

ضد انقلاب هم از این فرصت سوء استفاده کرد و حدود ۱۲ تانک اسکورپین را غارت کرد که چهار عدد آن را نابود کرد و چهار عدد را هم به آن طرف مرز برد. ولی ما رسیدیم و چهار عدد از آن‌ها را گرفتیم. ضد انقلاب اعم از منافقین و حزب کومله و حزب دمکرات با همکاری همدیگر به ستون لشکر قزوین حمله کرده بودند که ما صبح همان روز به تعقیب آن‌ها به پرواز درآمدیم و توانستیم تعدادی از آن‌ها را به درک واصل کنیم و چند فروند از تانک‌های چیفتن غارت شده را از آن‌ها پس گرفتیم. چون نیروهایی که همراه خود برده بودیم هلی برد کردیم.

شیرودی در برابر اینگونه حوادث مانند خیانت سرهنگ پور موسی چه واکنشی نشان می‌داد؟ شکی نیست وقتی شیرودی این مسائل را می‌دید خیلی ناراحت می‌شد. اتفاقاً وقتی در مناطق گوناگون به عملیات می‌رفتیم سعی می‌کردیم زیاد صحبت نکنیم. چون عناصر ضد انقلاب شنود داشتند و صدای تماس‌های ما را می‌گرفتند. از سوی دیگر ما به بالگردهای کبرا می‌گفتیم عقاب. به بالگردهای ۲۱۴ می‌گفتیم پروانه. در حین صحبت

تیمی از خلبانان هوانیروز به فرماندهی شهید شیرودی از سندانج به سوی پاره پرواز در آمدند، و شهید دکتر چمران و نیروهای او را از محاصره در آوردند که آنجا شهید چمران درباره شیرودی گفت «شیرودی ستاره درخشان جنگ‌های کردستان است»

هم اسم خلبانان را ذکر نمی‌کردیم. اسم شیرودی را نمی‌آوردیم. با رمز صحبت می‌کردیم. اتفاقاً روزی یکی از افراد ضد انقلاب روی فرکانس رادیویی خلبانان هوانیروز آمد و به ما گفت: پروانه جان.. پروانه جان.. بیایید اینجا بنشینید.. ضد انقلاب اینجا مستقر است.. نگو خود تماس گیرنده ضد انقلاب بود. من و شیرودی آن‌ها را شناخته بودیم. شیرودی هم به آن‌ها می‌گفت بروید گم شوید وطن فروش‌ها، نامردها، نامسلمان‌ها بروید. این طور با آن‌ها برخورد می‌کرد. برخوردی نمی‌کرد که از روی دلسوزی باشد. طبق آیه شریفه قرآن «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» با آن‌ها برخورد می‌کرد. واقعا این طور بود. یعنی با دوستان مروت داشت و در برابر دشمنان خشن بود. اگر یک عنصر دشمن خود را تسلیم می‌کرد، شیرودی با او کاری نداشت. شیرودی فردی بود که تا مطمئن نمی‌شد دشمن در حال تک زدن است. عملیات انجام نمی‌داد.

روزی که رفتیم تانک‌های غارت شده اسکورپین را باز پس بگیریم، دیدیم گروهی از نیروهای دشمن زیر پلی در اطراف مرز بسطام پنهان شده‌اند. پل

یکی از آن عملیات‌ها که در خدمت شهید شیرودی بودم قرار بود دو فروند بالگرد کبرا و دو فروند ۲۱۴ ستون لشکر قزوین را که برای آزاد سازی بانه عازم کردستان بود اسکورت کنیم. بعد متوجه شدیم که ضد انقلاب نزدیک دیواندره کمین کرده بود که شیرودی و تعدادی از برادران خلبان ضد انقلاب را پراکنده کردند و ستون لشکر قزوین را تا سقز و از آنجا تا گردنه خان همراهی کردند. چون به شب برخورد کردیم، پرواز شب هم در کوهستان خصوصا در مناطق نا امن کردستان زیاد انجام نمی‌شود.

با توجه به این که استاد خلبان هستم، گاهی برخی از خلبان‌ها هم در شب پرواز می‌کردند. ولی در مناطق کوهستانی که هوا مساعد نباشد، مخصوصا در درگیری با ضد انقلاب سعی می‌کردیم نیمه شب‌ها پرواز کمتری انجام دهیم. از فرمانده ستون لشکر قزوین خواستیم تا فردا صبح در گردنه خان بماند. من با شهید شیرودی و شهید کشوری و تعداد برادران دیگری به سقز بازگشتیم. در سقز ماندیم تا صبح فردا به بانه برویم و بانه را آزاد کنیم. ناگهان نیمه شب شهید شیرودی بنده و تعدادی از خلبانان را از خواب بیدار کرد و گفت بیایید اتاق فرماندهی سقز که در آن زمان سرهنگ مدرکیان بود. وارد اتاق که شدیم شیرودی گفت: «بچه‌ها خیانت شده و ستون لشکر قزوین به طرف بانه حرکت کرده و ضد انقلاب نفرات ستون را قلع و قمع کرده است».

نزدیک صبح بود که پس از اقامه نماز صبح هوا گرگ و میش شده بود که ۴ فروند بالگرد کبرا و ۴ فروند بالگرد ۲۱۴ را استارت زدیم و تعدادی رزمنده را هم حمل کردیم و به طرف گردنه خان به پرواز درآمدیم. آنجا که رسیدیم متوجه شدیم ضد انقلاب به لشکر قزوین حمله کرده که بعدها مشخص شد سرهنگ پورموسی فرمانده ستون خیانت کرده که پس از مدتی محاکمه و اعدام شد.

و نواحی ارومات صورت گرفت. در آن مناطق با ایشان در تماس بودم و گاهی با هم به پرواز می‌رفتیم. من با بالگرد ۲۱۴ ترابری سبک که برای نجات از آن استفاده می‌شود، پرواز می‌کردم. منتها چون در یک برهه از زمان که بالگردهای کبرا مشکل داشتند، بالگردهای ۲۱۴ را در پرتو پروازهای به نام «پروژه دکتر چمران» مجهز به سلاح کرده بودند. این پروژه توسط پرسنل فنی شرکت پشتیبانی بالگرد ایران «پن‌ها» به مورد اجرا درآمد که در دنیا بی‌سابقه بود. بالگرد ۲۱۴ اصلا برای پروازهای رزمی عملیاتی نبود که بتواند با آن تیراندازی کرد. ولی همان سیستم‌های بالگرد کبرا را روی بالگرد ۲۱۴ نصب کردند که حدود دو تا سه سال در کردستان پا به پای کبرا مورد بهره برداری قرار گرفتند.

از سال ۱۳۵۸ که بحران کردستان توسط ضد انقلاب اعم از حزب رزگاری و حزب دمکرات و کومله و منافقین آغاز شد، من هم در عملیات آزاد سازی سندانج در خدمت شهید شیرودی بودم. این گروهک‌ها مشکلاتی به وجود آورده بودند که به دستور حضرت امام (ره) خلبان‌هایی که احساس وظیفه بیشتری می‌کردند به مأموریت اعزام شدند. در آن پروازها با هماهنگی و تاکتیک‌هایی که انجام دادند، باعث شدند سندانج از محاصره درآید و در ضمن نیروهای زمینی خودی توانستند با آسایش بیشتری عملیات‌شان را انجام دهند و به کارهای رزمی بهتری برسند.

وقتی که نقده در سال ۱۳۵۸ خیلی شلوغ شده بود شهید شیرودی از پایگاه کرمانشاه و بعضی از خلبان‌ها از یگان‌های دیگر به سرکوب ضد انقلاب پرداختند. بنده هم از یگان مرکز آموزشی اصفهان به سوی کرمانشاه پرواز کردم و در خدمت شهید شیرودی و شهید کشوری و سایر برادران شهید امثال شهید درخشان و شهید پیشگاه هادیان و دیگر رزمندگان جان بر کف هوانیروز قرار گرفتم. در



شهید شیرودی در کنار شهید آیت‌الله انزلی اصفهانی

انتقال پیکر شهید شیروودی به پایگاه هواییروز کرمانشاه



من بالگردم ملخ ندارد.. خودم دست ندارم.. کمکم پا ندارد.. ولی داریم پرواز می‌کنیم. در آن مرحله که ضد انقلاب ضربه زده بود شیروودی اینگونه شوخی می‌کرد تا بچه‌ها روحیه پروازی‌شان را از دست ندهند. یعنی آن‌ها را شادشان می‌کرد. بعد خلبانان آمدند و قله آل بابا را زدند و ضد انقلاب را نابود کردند. آنجا سرهنگ علی اصغر لو فرمانده یکی از تیپ‌های نیروی مخصوص به اسارت در آمد و تعدادی از افراد در درون بالگردها شهید شدند. در این عملیات شیروودی و شهید کشوری و سایر دوستان خوب عمل کردند و ضد انقلاب را تار و مار کردند که سرانجام آمدم و نیروهای خودی را وارد بانه کردیم که این شهر هم از سقوط حتمی نجات پیدا کرد.

در مطالعه رویدادهای کردستان دیده شده که خلبانان عزیز از جمله شهید شیروودی گاهی با بالگردهای بدون مهمات پرواز می‌کردند. علت کمبود مهمات چه بوده است؟

در اوایل جنگ با خیانت‌های بنی صدر و دست نشانندگان او در ارتش مثل سرهنگ پور موسی که بعدها اعدام شد یا سرهنگ مدرکیان یا سرهنگ عطاران مواجه بودیم. عطاران از طرف بنی صدر فرمانده منطقه غرب کشور بود. برای ما مشخص شده بود که عوامل بنی صدر مهمات نمی‌رسانند. از سوی دیگر فقط نیرو هوایی می‌توانست مهمات و تجهیزات برساند. چون منطقه کردستان منطقه سوق الجیشی عجیبی بود و کوه‌ها و ارتفاعات صعب العبور داشت. اگر ضد انقلاب بر یک نقطه مسلط می‌شد می‌توانست به خیلی از مناطق دسترسی پیدا کند. خیانت‌های ضد انقلاب یا خود فروختگانی که

عملیات را انجام دادند. اگر آن عملیات‌ها انجام نمی‌شد ضد انقلاب کاملاً پایه را تصرف می‌کرد. چون بیمارستان پایه را ویران و تعداد زیادی از بیماران را شهید کرده بود. ژاندارمری پایه را به کنترل خود درآورده بود. شهید چمران و تعدادی از نیروهای بسیجی و سپاهی و نیز نیروهای جنبش کرد مسلمان در یک محدوده بسیار کوچکی دفاع می‌کردند. واقعا شهید شیروودی باعث شد پایه را از سقوط حتمی نجات دهد.

در فروردین سال ۱۳۵۹ تعدادی از نیروهای هواپرد را توسط چهار فروند کبرا و پنج فروند ۲۱۴ ترابری هواییروز از سقز سوار کردیم تا در بانه پیاده کنیم. من لیدر پروازی این تیم بودم. بانه هم حدود دو هفته کاملاً در محاصره قرار داشت، و هیچ آذوقه و مهماتی به پادگان بانه نرسیده بود. اگر محاصره بانه یکی دو روز دیگر ادامه پیدا می‌کرد، واقعا فاجعه بیار می‌آمد. نزدیک ورودی بانه قله آل بابا وجود دارد که مشرف به پادگان بانه است. اگر این قله فتح می‌شد ضد انقلاب نمی‌توانست به آسانی بانه را فتح کند. ما در حال نشست روی قله بودیم که ناگهان ضد انقلاب تیراندازی را شروع کرد. نگو که ضد انقلاب شبانه روی قله مستقر شده بود. بالگرد بنده هم مورد اصابت حدود هفتاد تیر و ترکش قرار گرفت که در نتیجه آن سیستم رادیویی بالگرد قطع شد. قبل از اینکه سیستم قطع شود به شیروودی گفتم اکبر این جا ضد انقلاب مسلط شده و به بالگردهای دیگر بگو نشینند. چون سیستم من قطع شده بود خلبانان سایر بالگردهای این پیام را نشنیدند. هر بالگردی که روی قله می‌نشست صدماتی می‌دید و ناچار می‌شد پرواز کند.

شهید شیروودی هم آمد و با عملیاتی که انجام داد قصد داشت به خلبانان روحیه دهد. با بچه‌ها شوخی می‌کرد و به آن‌ها می‌گفت رزمی می‌گوید

حالت تونل مانند را داشت و نه از آن نوع پلهایی که روی هوا باشد. شهید شیروودی آنقدر شجاعت داشت که در یک نقطه مقابل پل ایستاد، و در حالی که ضد انقلاب از زیر پل با کالیبر ۵۰ میلیمتری به سوی بالگرد شیروودی تیراندازی می‌کرد. شیروودی پل را روی سر دشمنان منهدم کرد. به یاد دارم در مأموریتی که رفته بودیم یک مینی بوس پر از افراد ضد انقلاب را یافتیم که چند بچه دور و بر آن بازی می‌کردند. شیروودی بدون اینکه عملیات رزمی انجام دهد اول روی مینی بوس شیرجه رفت و گرد و خاک ایجاد کرد و بعد که بچه‌ها ترسیدند و فرار کردند، آنگاه شیروودی آمد و عناصر ضد انقلاب را که داخل مینی بوس و پشت آن مخفی شده بودند از بین برد. منظوم این است که تا مطمئن نمی‌شد عملیاتی را انجام نمی‌داد.

بفرمایید مهمترین دستاوردهای شهید شیروودی در مبارزه با ضد انقلاب در کردستان که از آن به بعد به عنوان یک خلبان سرشناس و شناخته شده تبدیل شد چه بوده است؟

شهید شیروودی بعد از درگیری‌های سنندج که موفق به آزاد سازی شهر و پادگان سنندج در فروردین سال ۱۳۵۸ شد. در مرداد ماه همان سال پایه توسط ضد انقلاب نا آرام شد که شهید چمران و تعدادی از نیروهای او در محاصره قرار گرفتند. ضد انقلاب پادگان پایه را به محاصره در آورده بود و تعدادی را شهید کرد یا به اسارت گرفت. بعد تیمی از خلبانان هواییروز به فرماندهی شهید شیروودی از سنندج به سوی پایه به پرواز درآمدند، و شهید چمران و نیروهای او را از محاصره در آوردند که آنجا شهید دکتر چمران درباره شیروودی گفت «شیروودی ستاره درخشان جنگ‌های کردستان است». در آن عملیاتی که موجب آزاد سازی پایه شد بیشتر شیروودی‌ها و کشوری‌ها بودند که آن

●
●
●
**شیروودی چنین شجاعت‌هایی
از خود نشان داد. کارهای خارق
العاده خلبانان ما که امثال
شیروودی انجام می‌دادند به هیچ
عنوان در دنیا به ویژه در جنگ
ویتنام سابقه نداشته است. یک
نفر با بالگرد کبرا بدون سلاح
بباید با ضد انقلاب درگیر شود
این خصوصیتی بود که امثال
شیروودی‌ها داشتند**

در هر لباسی بودند، در کار بود. به این دلیل بعضی وقت‌ها مهمات نمی‌رسید. چون بعضی از مناطق هم امن نبود نمی‌توانستند مهمات برسانند.
در پایگاه کرمانشاه هم امکان نداشت مهمات نگهداری کنید؟

پرسنل فنی هواییروز در کرمانشاه مستقر بودند. اما اگر خلبانان می‌خواستند به کرمانشاه بروند و برگردند به وقت بیشتری احتیاج داشتند. خب از کرمانشاه تا سقز و بانه حدود یک ساعت و

که شیروودی را می‌شناختند از او در برابر بنی صدر دفاع کردند و بنی صدر نتوانست کاری کند و کوتاه آمد. حتی درجه تشویقی هم از طرف او به شیروودی ابلاغ شد. شیروودی هم چون از طریق بنی صدر ترفیع درجه یافته بود آن را نپذیرفت. به هر حال این اقدام شیروودی بازتاب خوبی میان خلبانان داشت. خلبان‌ها مخصوصاً وقتی پادگان نجات پیدا کرد و عراق زمین گیر شد و نتوانست پیشروی کند روحیه خوبی پیدا کردند.

در خصوص بحران کردستان جای این سؤال باقی است که چرا دمکرات‌ها و منافقین و همه ضد انقلاب، کردستان را به عنوان پایگاه حرکت خود انتخاب کردند؟

در حقیقت ما همیشه در کردستان با مسائل قومیتی و مذهبی مواجه بودیم. منطقه همیشه در محرومیت بسر برده و دشمن هم از این مشکلات بهترین سوء استفاده را می‌کرده است. در زمان رژیم پهلوی به منظور مقابله با عراق و ترکیه از کردهای بارزانی استفاده می‌کردند و پول و مهمات به آن‌ها می‌دادند تا به علیه دولت‌های وقت عراق و ترکیه آسیب برسانند. زمانی که در ایران انقلاب شد، منطقه آن خصوصیات گذشته را از دست داد. آمریکا هم ضربه خورده بود و می‌خواست این منطقه را حفظ کند. به خاطر همین مسائل آمدند، برنامه‌ای را به مورد اجرا گذاشتند تا کردستان آزاد را به وجود بیاوردند. می‌خواستند کردهای عراق، کردهای ترکیه و کردهای ایران را دور هم جمع کنند و یک نوع خود مختاری به آن‌ها بدهند. یعنی می‌خواستند

شیروودی وقتی از اصفهان به پایگاه کرمانشاه انتقال یافت، با شهید کشوری و شهید سهیلیان بیشتر آشنا شد. آن‌ها بودند که با کمک خلبان‌های خود حماسه آفریدند. وقتی هم به او درجه تشویقی دادند برگشت به فرمانده پایگاه گفت من درجه تشویقی نمی‌خواهم.. من برای ایمانم می‌جنگم.. من برای مملکت می‌جنگم..

جنوب فعالیت می‌کردند که شهید شیروودی چند روزی هم به جنوب آمد. در سال ۱۳۵۹ که ارتش بعث عراق به ایران حمله کرد، ایشان در اوایل جنگ از طریق گیلان غرب و میمک به جبهه خوزستان آمد و حدود ۴۳ تانک عراقی را در این جبهه منهدم کرد.

بعد از خیانت بنی صدر در سرپل ذهاب که دستور داده بود پادگان ابوذر را تخلیه نمایند و انبار مهمات آن را توسط بالگردها از بین ببرند. شهید شیروودی لغو دستور کرد و با خلبانان سه فروند بالگرد کبرا و یک فروند بالگرد ۲۱۴ در روزهای ۱۴ تا ۱۶ مهر ماه سال ۱۳۵۹ به ارتش عراق حمله کردند و تعداد ۳۷۰ دستگاه تانک آن را منهدم کرده و از پیشروی آن‌ها به داخل خاک ایران جلوگیری به عمل آوردند. این آمار دقیقی است که در اختیار دارم. ضمن این که هر دستگاه تانک شش خدمه داشت.

شیروودی وقتی از اصفهان به پایگاه کرمانشاه انتقال یافت، با شهید کشوری و شهید سهیلیان بیشتر آشنا شد. آن‌ها بودند که با کمک خلبان‌های خود حماسه آفریدند. وقتی هم به او درجه تشویقی دادند برگشت به فرمانده پایگاه گفت من درجه تشویقی نمی‌خواهم.. من برای ایمانم می‌جنگم.. من برای مملکت می‌جنگم.. دقیقاً به یاد دارم تانک‌های عراقی که توسط شهید شیروودی منهدم شدند از انواع تی ۵۵ و تی ۶۴ و تی ۷۵ بود. شیروودی در این عملیات به تنهایی فقط ۴۳ تانک عراقی را از بین برد. **مخالفت شهید شیروودی با دستور بنی صدر برای تخلیه پادگان ابوذر سرپل ذهاب چه بازتابی میان خلبانان هوانیروز داشت؟**

خلبانان هوانیروز بر این باور بودند که اقدام شیروودی به لغو دستور رئیس جمهور امکان دارد کار دست او دهد. ولی خدا را شکر که آیت الله خامنه‌ای و آیت الله رفسنجانی

خورده‌ای پرواز است. اگر می‌خواستیم یک ساعت و خورده‌ای برویم و یک ساعت و خورده‌ای برگردیم، شاید در عرض این مدت یک پادگانی سقوط می‌کرد. از این لحاظ بود که سعی می‌کردند مهمات را در نقاط نزدیک مستقر کنند. به طور مثال ما می‌آمدیم سقز سوخت گیری و مهمات گیری می‌کردیم. چون هر جایی را به دلیل نا امن بودن نمی‌شد مهمات را بگذاریم. تحرکات ضد انقلاب هم مشخص نبود. امکان داشت مردم یک روستایی هم از ترس ضد انقلاب نتوانند با ارتش و سایر نیروهای جمهوری اسلامی همکاری کنند. اگر هم بعضی از بچه‌ها از جمله شیروودی با کمبود مهمات مواجه می‌شدند به کارهای ابتکاری خارق العاده دست می‌زدند.

به یاد دارم در یکی از عملیات‌ها وقتی مهمات شیروودی تمام شد دید که جیب ضد انقلاب در حال فرار است. یعنی گروهی را تار و مار کرده بود و سرنشینان جیب هم در حال فرار بودند. شیروودی معتقد بود اگر سرنشینان جیب فرار کنند بالاخره تعدادی تازه نفس زنده می‌مانند و دو باره مرتکب جنایت می‌شوند. لذا آمد با اسکی بالگرد این جیب را بلند کرد و به دره انداخت، که اسکی بالگرد از جا کنده شد. وقتی آمد در پایگاه بر زمین بنشیند، زیر بالگرد لاستیک گذاشتند. چون اگر اسکی نباشد ملخ به زمین برخورد می‌کند. می‌خواهم بگویم که شیروودی چنین شجاعت‌هایی از خود نشان داد. کارهای خارق العاده خلبانان ما که امثال شیروودی انجام می‌دادند به هیچ عنوان در دنیا به ویژه در جنگ ویتنام سابقه نداشته است. زمانی که کارشناسان آمریکایی در ایران بودند و با خلبانان ما پرواز آموزشی داشتند و از جنگ ویتنام تعریف می‌کردند، شیوه پرواز خلبانان ما را بی‌نظیر و تحسین بر انگیز توصیف می‌کردند. یک نفر با بالگرد کبرا بدون سلاح بیاید با ضد انقلاب درگیر شود این خصوصیتی بود که امثال شیروودی‌ها داشتند. من یادم هست حضرت آیت الله خامنه‌ای که در آن زمان ریاست جمهوری را بر عهده داشتند و کارهای خارق العاده شیروودی را دیده بودند، راجع به ایشان نوشته بودند که شیروودی نخستین رزمنده‌ای بود که من در نماز به او اقتدا کردم. یا آیت الله رفسنجانی آن زمان رئیس مجلس شورای اسلامی بود درباره ایشان گفت شیروودی مالک اشتر را برای ما مجسم می‌کرد.

از شجاعت، از ایمان از نفوذ کلام شیروودی در میان خلبانان سخن زیاد گفته شده است. یعنی کارهای خارق العاده او خلبانان را دل گرم می‌کرد. اگر خدای نکرده مسئله‌ای اتفاق می‌افتاد، یا شهادتی پیش می‌آمد کاری می‌کرد که بچه‌ها روحیه‌شان را از دست ندهند. بعد هم در جنگ تحمیلی چند روزی هم در جنوب بود. چون خلبانان کرمانشاه به خاطر درگیری‌های کردستان و شمال غرب کمتر به جنوب می‌رفتند. نیروهای هوانیروز مانند گروه‌های مسجد سلیمان یا گروه‌های پشتیبانی ما بیشتر در



شهید احمد کشوری هوزم دیرین شهید شیروودی

کشورهای ایران و ترکیه و عراق را تجزیه کنند، و قومیت‌ها و ملیت‌ها را به جان هم بیاندازند. قصد داشتند لبنان دیگری درست کنند. فلسطین دیگری درست کنند، که خوشبختانه با رهنمودهای امام خمینی (ره) این توطئه خنثی شد.

وقتی ارتش وارد میدان شد و خوب عمل کرد دشمنان باورشان نمی‌شد. چون از سرنوشت ارتش شناخت داشتند. ارتش را رها کرده و رفته بودند. خیلی چیزها را زمین گیر کرده بودند. باورشان نمی‌شد که ارتش بتواند روی پای خود بایستد. چون در آن زمان هنوز سپاه پاسداران هم تأسیس نشده بود. تشکیلات بسیجی هم به وجود نیامده بود. منتها هزاران نیروهای مردمی مخلص بودند که وارد صحنه شدند و این باعث شد که دشمنان نتوانند اهداف شوم‌شان را در کردستان تحقق بخشند. محرومیتی هم که در کردستان وجود داشت یک حالت خاصی را به وجود آورده بود. می‌گفتند کردستان یک حالت خاصی داشت. اگر به برادر کرد تنگ بدهیم و بگوییم این قله مال تو است و از آن دفاع کن این برادر کرد اگر نان شب هم نداشته باشد بخورد به این قله پایبند می‌شود. لذا دشمنان از این مسائل سوء استفاده کردند.

حزب دمکرات دیدگاه کمونیستی داشت و به شوروی وابسته بود. عناصر حزب کومله گرایشات مائوئیستی داشتند که اسیران را خیلی بد شکنجه می‌دادند. مثلاً با «حلبی» سر پاسدار و سر ارتشی را می‌بردند یا زنده به گور می‌کردند. به روستائیان می‌گفتند اگر با ما همکاری نکنید این بلاها را سرتان می‌آوریم. یا دختران‌شان را به گروگان می‌گرفتند یا مسائل غیر اخلاقی ایجاد می‌کردند. اعضای منافقین و حزب رزگاری هم همین کارها را انجام می‌دادند. خدا را سپاس که با دخالت ارتش و سازماندهی نیروهای نامنظم و بعد هم حضور

سپاه پاسداران و همدلی همه مردم میهن، مشکل کردستان برطرف شد. در کردستان مشکلات زیادی وجود داشت. نگاه کنید رقم شهدای هوانیروز در کردستان بیش از شهدای هوانیروز در هشت سال

وقتی بنی صدر گفت عده‌ای تخصص ندارند، من به یاد شیروودی افتادم که برای امام (ره) پیام داد و گفت «رهبر عزیز اینجا در جبهه‌ها تعهد عمل می‌کند و نه تخصص». جواب دندان شکنی به بنی صدر داد اگر امثال بنی صدر در رأس کار می‌ماندند، امکان داشت شیروودی‌ها دادگاهی و اعدام هم بشوند

دفاع مقدس است.

جناب سرهنگ در صورت امکان یک ارزیابی کلی از نقش هوانیروز در کردستان و در دوران هشت سال دفاع مقدس ارائه فرمایید...

البته حضرت امام (ره) و دیگر مسئولان رده بالای کشور درباره نقش هوانیروز صحبت‌های زیادی فرمودند. چون من یک هوانیروزی هستم نمی‌خواهم درباره هوانیروز تعریف کنیم. در حقیقت هوانیروز پشتیبانی کننده نیروهای زمینی است. یعنی می‌تواند ترابری کند. می‌تواند سلاح حمل و نقل کند، می‌تواند پشتیبانی کند، می‌تواند هلی برد کند و در نهایت هم می‌تواند بجنگد. بنابر این هوانیروز همه این مأموریت‌ها را به نحو احسن در پایان دادن به غائله کردستان و در دوران هشت سال دفاع مقدس انجام داده است.

وقتی بنی صدر گفت عده‌ای تخصص ندارند و این تخصص است که به پیشبرد کارها کمک می‌کند، من به یاد حرف شیروودی افتادم که برای امام (ره) پیام داد و گفت «رهبر عزیز اینجا در جبهه‌ها تعهد عمل می‌کند و نه تخصص». یعنی جواب دندان شکنی به حرف‌های بنی صدر داد که با اغلب مسئولان دولتی درگیری داشت. اگر مسئولان دلسوز نبودند و خدای نکرده امثال بنی صدر در رأس کار می‌ماندند، امکان داشت شیروودی‌ها دادگاهی هم بشوند و خدای نکرده اعدام هم بشوند. خب میتوان گفت هوانیروز نقش ارزنده‌ای در پایان دادن به بحران کردستان و در جنگ تحمیلی ایفا کرد. بالگردهای هوانیروز کار نیروهای پیاده را هم انجام دادند و این خیلی مهم بود. من به یاد دارم بالگرد ضمن انجام فعالیت‌های تاکتیکی، در مناطقی

که نیروی پیاده وجود نداشت در درگیری‌های زمینی کار نفر را نیز انجام می‌داد. در صورتی که بالگرد باید عملیات تاکتیکی را پشتیبانی کند. تک و گریز کند. ولی در مقاطعی به علت نبود نیرو وارد نبردهای زمینی می‌شد. لذا به گمان زیاد اگر هوانیروز نبود امکان داشت کردستان از دست برود. در آن مرحله بالگردهای ۲۱۴ ترابری را به مدت سه سال به سلاح مجهز کردیم که این اقدام خیلی اثر مثبت در منطقه کردستان برجای گذاشت بود. مثل توپ در خاورمیانه و جهان پیچیده بود. چون باورشان نمی‌شد بالگردی که سیستم سلاح در آن تعبیه نشده بتواند یک چنین کاری کند. پرسنل فنی‌مان در ارتش و هوانیروز واقعا زحمت کشیدند این وسایل که آنچنان آماده نبود و خیلی مشکلات وجود داشت با زحمتی که با محاسبات اقتصادی به عمل آمد باعث شد نیروهای ما به خودکفایی برسند.

از میزان تعهد شهید شیروودی به امام (ره) و مقام معظم رهبری چه شناختی دارید؟

شیروودی آنقدر خالص و مخلص بود که حتی در جریان یکی از عملیات‌های سرپل ذهاب با او تماس گرفتند و گفتند که فرزند شما به شدت بیمار است. حتی به او مرخصی دادند تا به کرمانشاه برگردد و به وضع فرزندش رسیدگی کند. ولی او گفت آنجا کسانی هستند که رسیدگی می‌کنند. من اگر اینجا نباشم امکان دارد نیروها تلف شوند. این میزان تعهد شیروودی را می‌رساند. حتی در زمان درگیری کردستان متعهد شده بود با یکسری نیروهای نفوذی در ارتش مقابله کند. در آن زمان یکسری افراد در ارتش پیدا شده بودند و می‌گفتند چرا ما باید در کردستان برادر کشی کنیم. امثال شهید شیروودی‌ها و شهید کشوری‌ها بودند که این غائله را ختم دادند و گفتند ما تابع ولایتیم.

به ولایت فقیه اعتقاد داشت. به یاد دارم وقتی خبر شهادت شهید شیروودی را به سمع امام رساندند، فرمودند: «شهید شیروودی آمرزیده شده است». چون من زیاد در خدمت حضرت امام (ره) بودم و یکی از کسانی هستم که طرح اجرای اولین رژه نیروی هوایی ارتش و هوانیروز در خدمت امام در قم را تدارک دیدم، این مطلب را بازگو می‌کنم. اگر خبر شهادت کسی را به امام می‌دادیم، می‌فرمودند خدا رحمتش کند. خدا او را بیامرزد. ولی وقتی خبر شهادت شیروودی را به اطلاع امام رساندیم، ایشان فرمودند شیروودی آمرزیده شده است.

شکی نیست که شهید شیروودی پیرو ایده «ان الحیات عقیده و جهاد» و عاشق شهادت بود. واقعا از مرگ ترس نداشت. یعنی عقیده همه بچه‌های مکتبی همین است که خدا آن‌ها را چنین آفریده است. وقتی که معتقدیم زندگی و مرگ ما دست خداست، دشمنان هرگز نمی‌توانند سلاح ما را از بین ببرند. تا خواست الهی نباشد هیچ اتفاقی نمی‌افتد. بنابر این حیف بود شیروودی شهید نمی‌شد.

از همراهی تان با شیروودی چه خاطره‌ای دارید؟



شهید شیروودی در هنگام اعدام



خوبی که امثال شهید شیرودی و شهید کشوری باشند، دل آدم می‌سوزد. بالاخره خبر شهادت شیرودی برای بچه‌ها خیلی ناراحت کننده بود. اما نباید فراموش کرد که به قول شهید مطهری این شهادت‌هاست که باعث می‌شود خون‌ها در رگ جوانان بیشتر بجوشد. شهید مثل شمعی می‌ماند که می‌سوزد و برای دیگران نور افشانی می‌کند. درست است که شهادت نخبگان و شجاع مردان برای ما تأسف بار است. ولی اگر این شهادت‌ها تحقق پیدا نمی‌کرد ما این آسایش و امنیت را نداشتیم. این شهادت‌ها اثر می‌گذاشت ولی در عین حال ما را مصمتمتر می‌کرد تا راه آنان را ادامه دهیم و بتوانیم مثمر ثمر باشیم.

در آن لحظه که خبر شهادت شیرودی را شنیدید چه واکنشی نشان دادید؟

روزی که شیرودی به شهادت رسید من در منطقه غرب کشور نبودم. به عنوان مأموریت به پایگاه تهران آمده بودم تا پروازهای آموزشی را تست کنم. چون مرکز عملیاتی پایگاه تهران در شمال غرب قرار داشت. یعنی یکی از یگان‌های هوانیروز که در شمال غرب خدمت می‌کرد و عملیات انجام می‌دادند، پایگاه هوانیروز قلعه مرغی بود. در آن زمان پایگاه کرمانشاه منطقه عملیاتی کردستان را زیر پوشش داشت و منطقه عملیاتی شمال غرب در اختیار پایگاه تهران بود. منطقه عملیاتی جنوب را هم پایگاه مسجد سلیمان پشتیبانی می‌کرد.

هرگز باورم نمی‌شد که شیرودی شهید شده است. از یک طرف احساس می‌کردم که سرانجام شهید خواهد شود. ولی از طرف دیگر هم باورم نمی‌شد. نحوه شهادت او آنگونه که دوستان نقل کرده‌اند شیرودی رفته بود تعدادی از تانک‌های عراقی را منهدم کرده بود که سرانجام یک تیر مستقیم از ناحیه پشت به او زدند که از شانه راستش بیرون آمده بود. وقتی پیکر او را دیدند انگار نه انگار شیرودی مرده است.

خلبانان هوانیروز مخصوصاً شیرودی در عملیات مثل برادر بودند. ولی بزرگان بیشتر به او بها می‌دادند. ایشان مثل درختان سربه زیر بود. هر چه بیشتر بارور می‌شد سر به زیر تر بود. زمانی که خیانت آشکار شده بود و ستون لشکر قزوین در گردنه خان ضربه خورد، ایشان با ناراحتی سراغ سرهنگ مدرکیان فرمانده وقت پادگان سقر رفت و حرف‌های تندی به او زد. بعدها مشخص شد که مدرکیان هم یکی از خائنین بوده است.

شهید محمد بروجردی فرمانده وقت قرارگاه حمزه سید الشهداء (ع) در آن زمان همراه دادستانی از سنندج آمد تا تکلیف یک عده خائن و ضد انقلاب را که در گردنه خان دستگیر شده بودند، روشن کند. شهید شیرودی به خطاب به ضد انقلاب گفت خجالت نمی‌کشید خلق کرد را از بین می‌برید. در سخنرانی‌های خود در شهرهای شمال هم به شدت به منافقین کور دل و ضد انقلاب لعن و نفرین می‌فرستاد. ■

گوسفندان به من تیراندازی شد. گفتم اکبر به نظرم می‌آید از وسط این گله گوسفندها دارند به ما تیراندازی می‌کنند. گفت خیلی خوب شما راهتان را ادامه دهید و من می‌روم چک کنم ببینم چه خبر است. اکبر رفت پایین و دید گوسفندان پیرامون سنگر ضد انقلاب در حال چرا هستند. در آن سنگر هم یک قبضه تیربار ۵۰ میلیمتری نصب کرده‌اند که به سوی بالگردهای هوانیروز تیراندازی می‌کرد. شیرودی گفت بچه‌ها پیدایش کردم. نگاه کنید آنجا تیربار کار گذاشته‌اند. اکبر ناگهان از آن شیرجه‌های معروف و منحصر به فرد رفت و به سوی موضع تیربار راکت رها کرد که با چشم خود دیدم هفت یا هشت نفر در هوا پرت شدند.

بالگردها نزدیک گردنه خان می‌بایستی ارتفاعشان را کم می‌کردند تا بروند به طرف سقر و بانه. یعنی گردنه بهترین موقعیت بود برای ضد انقلاب. تا جایی که با سلاح سبک مثل کلاشینکف هم می‌توانستند بالگردها را بزنند. شهید کشوری در همان جا و در همان لحظه در یک قله دیگر از ناحیه گردن مورد اصابت گلوله قرار گرفت.

شهادت شیرودی چه تأثیری بر روحیه بچه‌های هوانیروز داشت؟

خب شهادت یک فوز عظیمی است. ولی نیروهای

باورم نمی‌شد که شیرودی شهید شده است. از یک طرف احساس می‌کردم که سرانجام شهید خواهد شود. ولی از طرف دیگر هم باورم نمی‌شد. نحوه شهادت او آنگونه که دوستان نقل کرده‌اند شیرودی رفته بود تعدادی از تانک‌های عراقی را منهدم کرده بود. وقتی پیکر او را دیدند انگار نه انگار شیرودی مرده است

خاطره‌ای از سه روز قبل از شهادت شیرودی دارم. من برای حمل وضع همسرم به تهران آمده بودم. موقعی که می‌خواستم همسرم را به بیمارستان منتقل کنم ناگهان یک خودرو سواری جلوی ما ترمز کرد و دیدم که شهید شیرودی پشت فرمان نشسته است. پرسید قاسم کجا می‌روید؟ به او گفتم دارم عیال را به بیمارستان می‌رسانم. شما اینجا چه کار می‌کنید؟ گفت یک روزه آمدم تهران تا همسر و فرزندان را ببینم و برگردم کرمانشاه. شیرودی ما را به بیمارستان رساند و رفت. سه روز بعد خبر شهادت او را شنیدم. دخترم دقیقاً روز شهادت شهید شیرودی به دنیا آمد. خانواده‌ام هم همیشه از شیرودی یاد می‌کنند و من هرگز این خاطره را فراموش نمی‌کنم.

خاطره دیگری از شیرودی به یاد دارم که در کردستان اتفاق افتاد. قبل از اینکه بانه آزاد شود، گردنه خان را دور می‌زدیم و برای شهرهای سردشت و بانه نیرو و مهمات جابجا می‌کردیم. هلی برد می‌کردیم شیرودی هم با بالگرد کبرای خود بالگردهای ترابری را اسکورت می‌کرد. گردنه خان محوری بین سقر و بانه واقع شده و بر آن دو شهر اشرف دارد. اکنون زیر گردنه تونلی ساخته‌اند که مسیر بین سقر و بانه را کوتاه کرده است. اگر ضد انقلاب با هر تعداد نیرو در گردنه خان مستقر می‌شد، کنترل منطقه را به دست می‌گرفت و می‌توانست خیلی کارها انجام دهد. لذا گردنه خان موقعیت استراتژیک مهمی به شمار می‌رفت و بیشتر درگیری‌های ما در گردنه خان اتفاق می‌افتاد. یعنی صبح گردنه را آزاد می‌کردیم و شب باز دست ضد انقلاب بود. چون به قدری ارتفاعات و قله‌های مختلف در اطراف آن وجود داشت که اگر دو نفر ضد انقلاب با تیربار کالیبر ۵۰ میلیمتری بالای یک قله می‌نشستند، می‌توانستند یک ستون نظامی را فلج کنند.

ما تعدادی بالگرد بر فراز گردنه خان در حال انتقال نیرو بودیم که ناگهان متوجه شدم از وسط گله



درآمد

گفت و شنود با سرهنگ جانباز ایرج میرزایی سخن از دلیر مردان هوانیروز همچون شهید علی اکبر شیروودی است که نقش خود را در مراحل انقلاب اسلامی، و درگیری‌های کردستان و هشت سال دفاع مقدس به خوبی به نمایش گذاشتند، و به دشمنان ایران و اسلام نشان دادند که تا وقتی جوانان غیور این کشور زنده هستند این مردم زیر بار یوغ ستم نخواهند رفت و در میدان نبرد هرگز از تکنیک‌های دشمنان نخواهد هراسید. ایرج میرزایی در گفت و شنود اختصاصی با شاهد یاران نقش شهید شیروودی را در مراحل حساس و سرنوشت ساز غرب کشور بازگو کرده است:

مروری بر مبارزات شهید شیروودی در مراحل انقلاب و جنگ تحمیلی
در گفت و شنود با سرهنگ خلبان جانباز ایرج میرزایی

خدا نکند یک نظامی جبهه گیر شود

از فرصتی که در اختیار شاهد یاران قرار دادید سیاستگذارم. بفرمایید که در چه زمانی با شهید علی اکبر شیروودی آشنا شدید و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی چه نوع فعالیت‌هایی در کرمانشاه با هم داشتید؟

بسم الله الرحمن الرحيم: از بدو استخدام در ارتش و آغاز فراگیری آموزش‌های خلبانی در پایگاه هوانیروز اصفهان با دوستان فراوانی از جمله شهید علی اکبر شیروودی و شهید احمد کشوری آشنا شدم. این آشنایی باز می‌گردد به اوایل سال‌های دهه ۱۳۵۰ خورشیدی. البته من یکسال قبل از شهید شیروودی و شهید کشوری به هوانیروز پیوستم و ارشدتر از آن دو بزرگوار بودم. پس از گذشت مدتی پایگاه رزمی هوانیروز کرمانشاه احداث شد و بسیاری از خلبانان و افراد فنی پس از گذراندن دوره آموزشی، از اصفهان به آنجا انتقال یافتند. زمانی که به کرمانشاه منتقل شدم در مسجد آل طاهر برای نماز گذاران مؤذنی می‌کردم. مدتی گذشت تا اواخر ۱۳۵۶ زمزمه‌هایی از طرف شهید کشوری به گوش می‌رسید. او می‌گفت شخصی به نام امام خمینی می‌خواهد بر علیه شاه قیام کند. شهید شیروودی هم که در گروهان سوم هوانیروز حضور داشت به انقلابیون پیوست. ولی من در گروهان یکم تک رزمی بودم. تک رزمی به یگان‌هایی گفته می‌شود که در آن بالگردهای شکاری کبرا وجود داشته باشد. ما سه نفر (من و کشوری و شیروودی) با همدیگر آشنا شدیم. شهید کشوری که به مسجد دیگری تردد داشت، روزی ما را جمع کرد و به من گفت که شنیده‌ام شما بچه نماز خوانی هستید. ولی ما تا آن روز هنوز به یکدیگر اعتماد نداشتیم تا اینکه همدیگر را در مسجد جامع کرمانشاه دیدیم.

در مسجد جامع ضمن اینکه بچه‌های مؤمن می‌آمدند، بچه‌های ضد انقلاب و ساواک هم تردد می‌کردند. زمان گذشت و من به شهید کشوری اعتماد راسخ پیدا کردم و مطمئن شدم که او بچه مسلمان است. من از انقلاب شناخت نداشتیم، ولی زمزمه‌های انقلابی به گوش می‌رسید. در آن زمان که عکس شاه را در منزل آویخته بودم، روزی برادر همسرم به منزل آمد و گفت این عکس را بردار و عکس یک شخصیت روحانی را جایگزین کن. او سپس عکس شاه را برداشت و عکس امام را جای آن گذاشت. گفتیم: این عکس کیست؟

گفت: عکس روح الله خمینی است.

شهید کشوری هم یک سری اعلامیه آورد که به عکس امام مزین شده بود. او خلبانان را به پیروی از رهنمودهای امام و خواندن اعلامیه دعوت می‌کرد. من نمی‌دانستیم اعلامیه چی است. پس از گذشت حدود پنج یا شش ماه اذان گویی و اقامه نماز جماعت در مسجد آل طاهر، روزی که از مسجد بیرون آمدم یک شخصی من را صدا زد و گفت: شما چه کاره هستید؟

● شهید شیروودی که در گروهان سوم پایگاه هوانیروز کرمانشاه حضور داشت به انقلابیون پیوست. من و شهید کشوری و شهید شیروودی با همدیگر آشنا شدیم و در سازماندهی مبارزات ضد استبدادی مردم کرمانشاه همکاری داشتیم

گفتم: افسر خلبان هوانیروز هستم. گفت: خیلی صدای قشنگی داری.

گفتم: خیلی ممنون.

این داستان گذشت و حدود دو هفته بعد سرگرد تخته بانه رئیس اداره ضد اطلاعات ارتش من را احضار کرد و گفت: شنیدم شما پول دریافت می‌کنید و در مسجد آل طاهر اذان می‌گویید؟

گفتم: خیر اینطور نیست و چه کسی به شما گفته که من پول می‌گیرم؟

گفت: که این طرف و آن طرف به من رسانده‌اند که شخص حاج آقا آل طاهر گفته شما پول می‌گیرید و اذان می‌گویید؟

خب من دریافت هرگونه وجهی را نفی و از آن روز به بعد از رفتن به آن مسجد برای اذان گویی خودداری کردم.

پس از گذشت مدتی پدر همسرم آمد و گفت: ایرج چرا مسجد نمی‌آیید؟

گفتم: من با مسجد آل طاهر قطع ارتباط کردم. گفت: خب بیا نماز بخوان.

گفتم: مسجد دیگری نماز می‌خوانم.

شبی همراه پدر همسرم رفتیم دیدن حاج آقا آل طاهر و او را در حال بیرون آمدن از مسجد یافتیم. حاج آقا پس از رو بوسی و احوال پرسی گفت با ما قهر کرده‌اید؟ گفتم: بله درست است.

گفت: شنیده‌ام.. چرا قهر کرده‌اید؟

گفتم: مگر من می‌آیم مسجد نماز می‌خوانم و اذان می‌گویم تا بحال پولی از شما گرفته‌ام که به دیگران چنین حرفی زده‌اید؟

گفت: درست است.. ولی چه کسی به شما منتقل کرده است؟



مهمترین عامل نارضایتی افسران و درجه داران وجود تبعیض در ارتش بود. این حق ما بود که نسبت به نظام موجود در ارتش و آنچه را که می دیدیم اعتراض کنیم. به طور مثال اگر می خواستیم همسر انتخاب کنیم، باید از آقایان اجازه می گرفتیم

من هم از پدرم یاد گرفته بودم. تا عکس امام خمینی (ره) را به من نشان دادند گفتم صلی الله علیک یا ابا عبد الله.

ساواکی پرسید: این امام حسین است؟
گفتم: نه... ولی بالاخره جد او امام حسین است.
گفت: پس صاحب عکس را می شناسید؟
گفتم: آری...

پرسید: پس شما وابسته به این آقا هستید؟
گفتم: وابسته نیستم ولی او را دوست دارم!
گفت چرا؟

گفتم: من شنیدم که ایشان می خواهد ارتشی را آزاد کند.
گفت: مگر زندانی هستی؟

گفتم: من به عنوان خلبان وقتی با یک منشی ایرانی در پادگان صحبت می کنم باید بازداشت بشوم؟ وقتی کارشناسان آمریکایی یک منشی ایرانی را بر میدارند و هزار تا بلا سر او می آورند، پس چه ارتشی ما داریم؟
گفت: خب تو هم عرضه داری برو بلند کن ببرشان.
گفتم: قرار نیست زن مردم را بلند کنم. این ناموس من است.

خلاصه خیلی جر و بحث کردیم سرانجام ساواکی ها گفتند: اشکال ندارد. ولی هرچه به شما می گویم باید آن را انجام دهید. هویت کسانی را که با این آقا ارتباط

گفت: لزومی ندارد اذان بگویید.
گفتم: اگر آدم مسجده و مردم گفتند اذان بده من اذان می دهم.

رفتم مسجده و اذان گفتم. روز جمعه بعد از اقامه نماز که از مسجده بیرون آمدم دو موتور سوار آمدند و گفتند آقا بیا اینجا ببینم چه صدای خوبی داری! میایی یک اذانی برای ما بگویی؟
گفتم: آری... می آیم.

مرا سوار پیکان جوانان کردند و موتور سوارها پشت سر مان حرکت کردند. مرا به داخل ساختمانی مقابل اداره تلویزیون کرمانشاه بردند.

پرسیدم اینجا کجاست؟
گفتند: می خواهیم صدایت را ضبط کنیم. اذان بگو. اذان دادم و صدایم را ضبط کردند.

گفتند: پس این صدای شماست؟
گفتم: آری
پرسیدند: خانه حاج آقا آل طاهر هم رفت و آمد دارید؟
گفتم: به من گفته بودند که در بیمارستان بستری بوده ولی بعد معلوم شد ساواک او را دستگیر کرده بود.

پرسیدند: ساواک برای چه او را دستگیر کرده بود؟
گفتم: من چه می دانم چرا این آشغال عوضی ها او را دستگیر کرده بودند!

من نمی دانستم در مرکز ساواک هستم و ساواکی ها از من بازجویی می کنند.

گمان کرده بودم که می خواهند صدایم را ضبط کنند. خیلی راحت با من صحبت می کردند. به طور مخفیانه عکس هایی در حال رو بوسی با حاج آقا آل طاهر از من گرفته بودند. همچنین در مراسم نیمه شعبان در داخل مسجده از من برنامه ضبط کرده بودند.

پرسیدند: نظر شما درباره این آقایان چیه؟ حاج آقا آل طاهر را می شناسی؟

گفتم: آری... مرحوم پدرم روستایی مؤمن بود. وقتی یک روحانی می دید می ایستاد و می گفت صلی الله علیک یا ابا عبد الله.

خب من آن روزها از سیاست اطلاعی نداشتم. ولی حاج آقا آل طاهر داستان را تعریف کرد و گفت: حقیقت دارد. من چنین حرفی زده ام. از این پس لزومی ندارد بیایید اینجا اذان بگویید. وقتی انتظار دارید به شما پول بدهند، اینجا نیاید بهتر است.

راستش من دلسرد شدم. تا مدتی گذشت و شنیدم حاج آقا آل طاهر را دستگیر کرده اند. قضیه را به شهید کشوری در میان گذاشتم و او از من خواست به مسجده آل طاهر بروم.

کشوری گفت: من هماهنگ هستم.
گفتم: با چه کسی هماهنگ هستید؟

گفت: به هر حال سؤال نکن. این اعلامیه ها را به دست بگیرید و کسانی که از مسجده بیرون می آیند میان آنها توزیع کنید.

گفتم: خب در اعلامیه چه چیزی نوشته شده است؟ جریان را هم به من بگو.

گفت: باشد... شب بیاید شهر کارتان دارم.

شب به خانه ای که در اطراف میدان گاراژ کرمانشاه قرار داشت رفتم. جمع زیادی آنجا حضور داشتند که من آن ها را نشناختم. فقط یکی از بچه های فنی هوانیروز به نام ستوان نیکرو را شناختم. با ترس و وحشت داخل خانه شدم. حاضران در جلسه تا چشمشان به من افتاد همه اعلامیه ها را جمع کردند. شهید کشوری اشاره کرد و گفت ایشان خودی است. بچه ها بحث را از سر گرفتند و مرا از خودشان دانستند. پس از گذشت مدتی شهید کشوری از من پرسید که آیا شبها می توانم با آن ها همکاری کنم؟

گفتم: باید چه کار کنم؟
گفت: با ماشین می روید ایلام و سقز و صحنه و اعلامیه توزیع می کنید.

گفتم: راستش را بخواهید من نمی توانم.
یک ماه بعد به من خبر دادند که حاج آقا آل طاهر در بیمارستان بستری بوده و بازداشت نبوده است. اکنون می توانید به مسجده بروید و آنجا نماز بخوانید و اذان بگویید. به خودم گفتم حال که چنین بوده لازم است همراه پدر همسرم به عیادت او بروم. رفتیم و حاج آقا خیلی خوشحال شد.

گفتم: خدا بد ندهد بیمارستان بودید؟
گفت: تقریباً... پسرم بیا نزدیک من بنشین با تو کار دارم.

حاج آقا آل طاهر در آن لحظه همه حقایق را بازگو کرد و به من گفت: شما تحت تعقیب هستید. من شما را لو ندادم. دلیل اینکه گفتم شما در ازای اذان گویی پول دریافت می کنید، برای حفظ جانتان بوده است.

مگر من دیوانه هستم که چنین حرفی بزنم. شخصی به نام سید روح الله خمینی (ره) قیام کرده اند تا شما را نجات دهند. اگر دوست دارید این کار را ادامه دهید. با مراقبت انجام دهید. مسجده هم نیامدی مسئله ای نیست. ولی تا جایی که می توانید با من ارتباط برقرار کنید. در مدت گذشته توسط ساواک بازداشت بودم و یک سری تعهداتی از من گرفتند. هرگاه شما به مسجده آمدید سعی کنید بحث های سیاسی نکنید. نمازتان را بخوانید و بروید.

گفتم باشد. اما سرنوشت اذان چه می شود؟



دارند به ما اعلام کنید. با ما رفت و آمد کنید. هدف ما حفظ امنیت کشور است. اگر اسلحه و پول نیاز دارید، تأمین می‌کنیم.

گفتم: اجازه دهید فکر کنم. پرسیدند: این عکس (امام) را کجا دیدید؟ گفتم: تو حیاط انداخته بودند.

پرسیدند: نمی‌دانید چه کسی آن را در حیاط خانه تان انداخته است؟

گفتم: وقتی شب می‌خوابم و صبح بیدار می‌شوم از کجا بدانم.

پرسیدند: عکس را به چه کسی تحویل دادید؟ گفتم: به خدا... به جد همین بزرگوار به کسی نادم.

به هر حال به طوری قضیه را سر و هم کردم. بعد از گذشت حدود سه ماه مرا دوباره به مرکز ساواک احضار کردند. این دفعه برخورد بدی داشتند.

یکی از بازجوها پرسید: می‌دانید اینجا کجاست؟ گفتم: آری... فکر کنم ساواک آمده‌ام.

پرسید: ساواک چه طور جایی است؟ گفتم: آدم‌ها را می‌کشند... آویزان و شکنجه می‌کنند.

گفت: پس قبل از اینکه شما را آویزان کنیم حرف بزنید. گفتم: من هیچی نمی‌دانم. شما بروید به ضد اطلاعات ارتش گزارش دهید.

سرانجام ساواک از من تعهد گرفت تا در مسائل سیاسی دخالت نکنم. به من هشدار دادند که نقض این تعهد مجازات اعدام دارد.

گفتم: باشد اشکال ندارد.

بعد رفتم قضیه را برای فرمانده اداره ضد اطلاعات ارتش شرح دادم. رئیس اداره ضد اطلاعات (رکن دو)

آدم خوبی بود. به من گفت نگران نباشید. ما نمی‌گذاریم کاری کنید. نمی‌دانم چه کار کرد که ساواک دیگر مرا احضار نکرد. به هر حال بسیاری از خلبانان هوانیروز در آن مرحله زود هنگام به سمت انقلاب گرایش پیدا کرده بودند.

در دوره حاکمیت رژیم پهلوی چه عواملی باعث افزایش ناراضی‌تبی در ارتش می‌شد و خلبانان به انقلاب گرایش پیدا می‌کردند؟

مهمترین عامل ناراضی‌تبی افسران و درجه داران وجود تبعیض در ارتش بود. این حق ما بود که نسبت به نظام موجود در ارتش و آنچه را که می‌دیدیم اعتراض کنیم. به طور مثال اگر می‌خواستیم برای ازدواج همسر انتخاب کنیم، باید از آقایان اجازه می‌گرفتیم. یا اینکه خودشان برای ما زن انتخاب می‌کردند. با کسی می‌خواستیم صحبت کنیم باید اجازه می‌گرفتیم. من به عنوان خلبان بالگرد کبرا ۹۵۰ تومان حقوق ماهیانه دریافت می‌کردم، که بعدها به ۱۰۵۰ تومان افزایش پیدا کرد. در حالی که یک کارشناس آمریکایی حقوق کلان دلاری دریافت می‌کرد. خب ما عقل داشتیم و این مسائل را می‌دیدم. ولی اجازه اعتراض نداشتیم. نه فقط نماز خواندن در پادگان‌ها ممنوع بود. بلکه اصلاً نمازخانه وجود نداشت. یکی از دلایل اصلی گرایش ما به انقلاب وجود همین تبعیض‌ها بود. یک سری از آقایان خلبان و فنی واحدهای هوایی بیشتر به مکتب اسلام گرایش داشتند. از دوران جوانی اهل نماز و قرآن

بودند. اگر می‌خواستیم در پایگاه نماز بخوانیم مانع می‌شدند. دزدکی نماز می‌خواندیم.

تا چه میزان نیروهای ارتش و هوانیروز مذهبی بودند؟

اکثراً مذهبی بودند و فعالیت‌های انقلابیون را لو نمی‌دادند. اوایل انقلاب که تظاهرات شروع شد و به خیابان‌ها ریختیم، برخی از بچه‌ها را که اصلاً انتظار نداشتیم در تظاهرات می‌دیدم. زمانی که از پایگاه ریختیم بیرون، متأسفانه تعدادی داخل پایگاه ماندند.

● ● ●
شیروودی آدم باهوش، تیز هوش و شوخ طبع بود. به درس‌ها و به پروازها دقت می‌کرد. هر چیزی را که خوب تشخیص می‌داد با شجاعت به انجام می‌رساند. البته ضد اطلاعات هوانیروز خلبانان را را مهار می‌کرد. ولی شیروودی آدمی بود که زیر بار زور نمی‌رفت

گفتید شیروودی را از دوره آموزشی در اصفهان می‌شناختید بفرمایید که اخلاق و رفتارش چگونه بود؟

شیروودی آدم باهوش و تیز هوش و شوخ طبع بود. به درس‌ها و به پروازها دقت می‌کرد. آدم شجاعی بود. هر چیزی را که خوب تشخیص می‌داد با شجاعت به انجام می‌رساند. ضمن اینکه آدم ورزشکاری هم بود.

البته ضد اطلاعات هوانیروز خلبانان را مهار می‌کرد. ولی شیروودی آدمی بود که زیر بار زور نمی‌رفت. اکثر بچه‌هایی که در انقلاب شرکت کردند، و در بحران کردستان و دوران هشت سال دفاع مقدس حضور داشتند، والآن جانباز هستند همین طور بودند. زیر بار زور رژیم ستمشاهی نمی‌رفتند. زمانی که به کرمانشاه منتقل شدیم اغلب اوقات با هم بودیم و شرایط خفقان

را به خوبی حس می‌کردیم. در تظاهرات که همه ریختیم بیرون من بودم، شیروودی و کشوری و دیگران بودند.

خلبانان انقلابی هوانیروز آن دو سال قبل از پیروزی انقلاب را چگونه گذراندند؟

دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی رژیم شاه با تعقیب و مراقبت از خلبانان انقلابی شرایط خفقان به وجود آورده بودند. مسئولان رده‌های بالای ارتش در نظام شاهنشاهی در جریان اوضاع بودند، و پی برده بودند که تحولاتی در شرف وقوع است و به همین دلیل ما را به شدت کنترل می‌کردند. همیشه ما را در حال آماده باش نگه می‌داشتند. ولی ما از آماده باش فرار می‌کردیم. سعی می‌کردیم ارتباطمان را با مسجدی‌ها گسترش دهیم. تنها جایی که ما را بیشتر آگاه می‌کرد مسجد بود. برای نیروهای مردمی که امکان نداشت به پایگاه هوانیروز بیایند ما با آن‌ها در مساجد ارتباط برقرار می‌کردیم.

سیستم فرماندهی ما طوری بود که خلبانان و کادرهای فنی را با کارهای حاشیه‌ای مشغول می‌کرد تا خسته شوند و حتی به نماز جماعت هم نروند و با کسی ارتباط برقرار نکنند. بیرون از پایگاه هم که می‌رفتیم به شدت ما را کنترل می‌کردند. بر این اساس روحیه تهاجمی و اعتراض پیدا کرده بودیم. خب یک سید اولاد پیغمبر پیدا شده و مسئولان را نصیحت می‌کند.

این سید از همان روز اول به شاه گفتند آقا این کار را نکن. آمریکایی‌ها را بالا سر رؤسا و مسئولان کشور قرار نده. چرا شما نمی‌گذارید در ارتش نماز بخوانند؟ ولی او زیر بار نرفت و عاقبت او چنین بود که دیدید.

در کرمانشاه غیر از آل طاهر روحانیون فعال و انقلابی چه کسانی بودند؟

بسیاری از خلبانان هوانیروز از جمله بنده با شهید آیت الله اشرفی اصفهانی ارتباط داشتیم. من توسط یکی از بستگان همسرم به نام محمود زرین که اکنون از فرماندهان سپاه پاسداران کرمانشاه هستند، به بیت

● حدود سه چهارم بچه‌های همافر و مهندسان فنی پایگاه هوانیروز کرمانشاه انقلابی بودند. افزون بر شهید کشوری، شهید شیرودی، شهید پیشگاه هادیان، شهید سهیلیان و آقایان علی علویان و پور مددکار و رسول جمشیدی و دیگران همه از انقلابیون بودند

صالح آباد منتقل کردند، و بعد از ۴۸ ساعت آن‌ها را به تهران انتقال دادند.

در سطح استان کرمانشاه چه جریاناتی با خلبانان انقلابی هوانیروز همکاری می‌کردند؟

همه نیروهای مردمی که با ما همکاری داشتند مسجدی بودند. ما یک نفر غیر مسجدی نداشتیم. یا مسجدی بود یا همسایه مسجدی‌ها بود. به طور مثال بسیاری از بستگان و آشنایان همسر من و همسر شهید شیرودی به ما اعتماد داشتند و با ما همکاری می‌کردند. وجه نظامی و خلبانی ما در میان توده مردم به شکلی بود که به خلبانان هوانیروز اعتماد داشتند. اگر به آن‌ها می‌گفتم که شاه دارد ظلم می‌کند، می‌پذیرفتند.

بعد از گذشت یک ماه از پیروزی انقلاب بحران کردستان شروع شد. خلبانان انقلابی هوانیروز همچون شیرودی‌ها و کشوری‌ها چه برخوردی با بحران کردستان داشتند؟

پس از پیروزی انقلاب بیدرنگ نهضتی با هماهنگی شورای عالی فرماندهی هوانیروز مستقر در ستاد لویزان آغاز شد که به نهضت جهاد سازندگی شباهت داشت. هدف اساسی این بود که یک تیم فنی تشکیل گردد تا بالگردهای از کار افتاده را تعمیر کند. این تیم با هماهنگی خلبانان انقلابی که در جریان انقلاب سیستم برق و سوزن‌های شلیک راکت بالگردها را در آورده بودند اصلاح کرد. چرا که پس از پیروزی

کار بیابند همه شما را می‌کشند. حتی پروازهایی که قبل از انقلاب بر ضد عراقی‌ها در مرز کردستان انجام می‌دادیم جنبه ایذایی داشت. چرا که چریک‌های کرد با تشویق صدام در اطراف پادگان پیران شهر مستقر شده بودند. روزی من و شهید وطن پور با دو فروند بالگرد کبرا به چریک‌های جدایی طلب کرد که در مرز ایران مستقر شده بودند حمله کردیم.

در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، قرار شد نیروهای انقلابی در هوانیروز به منظور جلوگیری از وقوع هرگونه توطئه کودتا وارد پایگاه‌های غرب کشور مخصوصاً کرمانشاه شوند و دو هدف را دنبال نمایند:

هدف اول این بود که بیدرنگ وارد پایگاه‌ها شوند و هرچه اسلحه وجود دارد بردارند و بالگردها را از کار بیدارند. قبل از پیروزی انقلاب اصولاً قرار بر این بود که یک اکیپ در پایگاه کشیک دهد. لذا سیستم برق سامانه راکت و اسلحه ۲۰ میلیمتری بالگردها را در پایگاه‌های سراسر ایران قطع کردیم تا فرضاً اگر یک خلبان ضد انقلاب خواست استارت بزند و پرواز کند، نتواند تیراندازی کند. در این خصوص میان پایگاه‌های تهران، اصفهان و کرمان و سایر پایگاه‌های کشور هماهنگی‌هایی صورت گرفته بود. یعنی به خلبانان ابلاغ می‌کردند که بروند فلان جا پرواز کنند. ولی ما انبار مهمات را کاملاً زیر نظر داشتیم تا اگر یک سربازی که از سیاست حالیش نمی‌شد و می‌خواست خرابکاری کند مانع او شویم. یکی از بچه‌های ما به عنوان افسر نگاهبان به آنجا می‌رفت تا کسی خرابکاری نکند.

به شکر الهی وقتی انقلاب به پیروزی رسید کنترل پایگاه را به دست گرفتیم. یک گروه از خلبانان کنترل ساختمان رادیو و تلویزیون را به دست گرفت. اداره ساواک را گرفتیم. کارخانه فند را گرفتیم. همه مراکز حساس و حتی پادگان و برخی از فرماندهان را گرفتیم. شهید کشوری با فرماندهان رده بالای لشکر کرمانشاه در ارتباط و هماهنگ بود. در نتیجه خلبانان هوانیروز همه جا را مهار کردند. البته برخی از دوستان خلبان برای احتیاط، فرماندهان پادگان را شبانه به بازداشتگاه

شهید اشرفی اصفهانی معرفی شدم. حاج آقا جلیلی روحانی معروف کرمانشاه هم فعالیت خوبی با بچه‌های هوانیروز داشت و پیشنهاد تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی را ابتدا توسط ایشان مطرح شد. حاج آقا سید موسی موسوی نماینده حضرت امام (ره) در منطقه غرب کشور در کرمانشاه مؤسسه فرهنگی داشت که بیشتر بچه‌های انقلابی هوانیروز توسط شهید کشوری با ایشان ارتباط برقرار کردند.

غیر از شهید شیرودی و شهید کشوری چند نفر از پرسنل پایگاه هوانیروز کرمانشاه روحیه انقلابی داشتند؟

حدود سه چهارم بچه‌های همافر و مهندسان فنی پایگاه هوانیروز کرمانشاه انقلابی بودند. افزون بر شهید کشوری، شهید شیرودی، شهید پیشگاه هادیان، شهید سهیلیان و آقایان علی علویان و پور مددکار و رسول جمشیدی و دیگران بودند. شهید شیرودی در سال ۱۳۵۷ به جمع نیروهای انقلابی هوانیروز پیوست. فراموش نکنم که من و شیرودی در جریان بحران کردستان همدیگر را خوب شناختیم و میان ما روابط خانوادگی برقرار شد.

با آغاز حرکت انقلابی ملت مسلمان ایران فشار بر بچه‌های انقلابی هوانیروز افزایش یافت. در آن مرحله خیلی راحت بچه‌ها را می‌گرفتند و آزار و اذیت می‌کردند. در داخل ارتش آزاد نبودیم ولی در درون جامعه تا حدودی آزاد عمل داشتیم. زمانی که تظاهرات در شهرهای مختلف ایران اوج گرفت به خلبانان ابلاغ شد که باید بالگرد کبرا را بردارند و بروید میدان ژاله تهران و مردم را سرکوب کنید. به احمد پنداشته فرمانده یگان گفتم من نمی‌توانم به تهران بروم. دوست ندارم به تظاهرات مردم بیدفاع حمله کنم. علناً اعتراض کردم که سرانجام مرا به دفتر فرماندهی بردند، و پرسیدند شما چرا با عزیمت به تهران مخالفت کردید؟ شهید وطن پور در یگان ما بود و به من گفت آقای میرزایی می‌خواهم با شما حرف بزنم.

گفتم: بفرمایید.

گفت: نگو نمی‌روم... بگو مریضم...

گفتم: چرا دروغ بگویم. من دوست ندارم ملت خود را بزنم. تظاهرکنندگان از ما هستند. فرماندهان پایگاه طی سخنانی در مراسم صبحگاهی دلایل اعزام بالگرد به تهران را توجیه کردند. اما تعدادی از خلبانان از رفتن به تهران امتناع کردند. یک شب قبل من و تعدادی از خلبانان به دیدار حاج آقا جلیلی رفتیم و جریان را با او در میان گذاشتیم.

آقای جلیلی به ما گفت شما به فرماندهان نگوئید نمی‌رویم. بگوئید مریضم یا هوا خراب است.

بعد از پیروزی انقلاب پایگاه هوانیروز چه سرنوشتی داشت؟

نکته‌ای وجود دارد که لازم می‌دانم به آن اشاره کنم. قبل از پیروزی انقلاب کشورمان مورد تهدید جدی عراق بود. یعنی حدود یک سال قبل از پیروزی انقلاب با عراق درگیری داشتیم. آن‌ها کردستان را بر ضد انقلاب کاملاً آماده سازی کرده بودند. در غرب کشور فرهنگ سازی کرده بودند که اگر آخوندها پیروز شوند، و سر



آیین تشییع شهید شیرودی

انقلاب زمزمه آشوب و اغتشاش توسط ضد انقلاب و گروه‌های کمونیستی در کردستان به گوش می‌رسید. با این وصف اولین عملیات هواییروز در کردستان آغاز شد. در آن مرحله مردم غیور کردستان تشنه امنیت بودند. ولی گروهک‌های کمونیستی و عوامل وابسته به رژیم شاهنشاهی در کردستان جمع شدند تا با نظام نوپای اسلامی به جنگ و ستیز برخیزند. به مردم القاء می‌کردند که این رژیم می‌خواهد شما را از بین ببرد. در حالی که ما اصلاً کاری به مردم کردستان نداشتیم. ولی مسائل کردستان به تدریج به غائله تبدیل شد. وقتی خلبانان در کردستان پرواز می‌کردند، به بالگردهای آنان تیراندازی می‌شد. خیلی برای ما تعجب آور بود. بعدها گفتند که در کردستان نا امنی به وجود آمده است. دیری نپایید که ستاد کل ارتش دستور داد برای حفظ امنیت منطقه تانک‌ها و نیروهای ارتشی وارد میدان شوند. زمانی که نیروهای زمینی ارتش آمدند از کامیاران رد شوند، گروهی فریب خورده آمدند جلوی حرکت ستون نظامی ارتش خوابیدند. این غائله از قبل تدارک شده بود. می‌توانم با اطمینان بگویم افرادی در آنجا خوابیدند، اهل کامیاران نبودند. عشایر کامیاران مردمانی غیور و مرز نشین هستند که از مرز مراقبت می‌کنند. ما با هر قوم و عشیره‌ای که ارتباط برقرار می‌کردیم پس از مدتی ضد انقلاب میان آن‌ها نفوذ می‌کرد، و به آن‌ها می‌گفت که رژیم جمهوری اسلامی می‌خواهد شما را از بین ببرد.

حق مسلم ارتش بود تا از تجزیه کردستان جلوگیری کند. چرا که ضد انقلاب می‌خواست کردستان را تجزیه کند. وقتی که ارتش به میدان آمد کامیابانی‌ها مقاومت نکردند. متأسفانه همان موقع که ارتش وارد کامیاران شد حرکت‌های ایذایی ضد انقلاب آغاز شد. وقتی غائله حقیقت پیدا کرد که افراد ضد انقلاب مستقر در کامیاران به یکی از بالگردهای هواییروز تیراندازی کردند و خلبان اسماعیلی را آنجا به شهادت رساندند. ما نسبت به مردم کردستان نظر منفی نداشتیم. افرادی که در آنجا بحران آفرینی کردند، اهل کردستان نبودند. فراریان طرفدار شاه و هواداران حزب دمکرات و منافقین بودند. آن‌ها اصلاً خودی نبودند. ما مجبور بودیم براساس مقررات ارتش با ضد انقلاب و تجزیه طلبان مقابله کنیم. اصولاً مردم بومی و اصیل کردستان با ما همکاری می‌کردند. اماکن استقرار ضد انقلاب را به

مسئولیت‌های اجرایی کمیته‌های انقلاب اسلامی کرمانشاه به عهده شهید شیروزی بود. او خلبانان هواییروز را به پیوستن به کمیته‌ها دعوت می‌کرد. ولی حراست و حفاظت از اماکن حساس شهر بر عهده پرسنل هواییروز بود. خلبانان روزها پرواز می‌کردند و شب‌ها در شهر کشیک می‌دادند

ما گزارش می‌دادند.

شهید شیروزی چه نقشی در تأسیس کمیته‌های انقلاب در کرمانشاه داشت؟

شهید شیروزی و تعدادی از خلبانان، پس از پیروزی انقلاب بلافاصله در منزل آقای جلیلی جلسه تشکیل دادیم. در آن جلسه تصمیم گرفته شد کمیته‌های حفظ امنیت شهری توسط نیروهای مردمی به فرماندهی و سرپرستی بچه‌های هواییروز در کرمانشاه تشکیل گردد. در اصل ریاست کمیته‌های انقلاب به عهده آیت الله جلیلی و مسئولیت‌های اجرایی آن‌ها به عهده شهید شیروزی واگذار شد. شهید شیروزی خلبانان هواییروز و جوانان انقلابی کرمانشاه را به پیوستن به کمیته‌های انقلاب دعوت می‌کرد. ولی حراست و حفاظت از اماکن حساس شهر بر عهده پرسنل هواییروز بود. ما خلبانان هواییروز روزها پرواز می‌کردیم و شب‌ها در شهر کشیک می‌دادیم. شهید شیروزی و شهید شیروزی قطعا در این پروازها حضور داشتند.

به چه دلیل شهید شیروزی و شهید شیروزی همه مسائل را عهده دار بودند. دستور می‌دادند و کارها را تقسیم بندی می‌کردند؟

در حقیقت خلبانان و مهندسان فنی هواییروز بچه‌های افتاده‌ای بودند، ولی اهداف مقدسی را دنبال می‌کردند. از سوی دیگر پس از پیروزی انقلاب مدیریت و فرماندهی در سطح استان وجود نداشت. حساب کنید چرا آمریکا که این همه نیرو دارد ولی هر جا که می‌رود شکست می‌خورد؟ به خاطر اینکه هدف ندارند. حساب کنید در یک مجموعه خانوادگی اگر مرد و زن و بچه هدفشان یکی باشد، آن خانواده موفق خواهد بود. ما هدفمان اسلام و خدا و قرآن بود. چون هدف ما یکی بود بنابراین سعی می‌کردیم برای رسیدن به آن هدف بایکدیگر همسو باشیم. کسی که شجاع‌تر و دلیرتر و با ایمان‌تر از دیگران بود و مدیریت خوبی داشت، او را انتخاب می‌کردیم. شهید شیروزی اصلاً خودش را کنار می‌کشید. چرا که افرادی از او بالاتر هم بودند. ولی با توجه به شناختی که از شیروزی و امثال او داشتیم و می‌دانستیم که آن‌ها می‌توانند از عهده مسئولیت‌ها بر آیند، و زحمتهای زیادی قبل از پیروزی انقلاب کشیده‌اند آنان را انتخاب می‌کردیم. ضمن اینکه ارتش مقررات خاصی داشت، ولی حتماً باید فرمانده ارتش را خودمان انتخاب می‌کردیم. حتی در نیروهای مردمی هم ما همین مسائل را رعایت می‌کردیم تا هرج و مرج به وجود نیاید. به منظور جلوگیری از بروز هرگونه مسائل غیر اسلامی یک مسئول با تدبیر و کفایت را انتخاب می‌کردیم. در صورت امکان نقش هواییروز

در برخورد با بحران کردستان را شرح دهید...

عمده‌ترین مشکلاتی که در غائله کردستان و در زمان جنگ با آن رو به رو بودیم دو قسمت هستند. یکی جنگ‌های نا منظم چریکی با اشترار در کردستان و دیگری جنگ‌های کلاسیک با ارتش عراق بود. یک ارتش زمانی موفق است که جنگ منظم انجام دهد. تعریف جنگ منظم و کلاسیک بر این اساس است که تمام اسکادران‌های هوایی کامل باشد. نیروی زمینی، توپخانه، نفربر همه باید آماده و مستعد بوده باشند. مهمتر از همه باید اطلاعات کامل و موثق داشته باشیم. شما باید شناخت داشته باشید که نیروهای دشمن از کدام محور به کدام منطقه می‌خواهند هجوم بیاورند. جنگ منظم به این می‌گویند که توانمندی دو کشور در حال جنگ دستکم مساوی باشد. ولی ما هیچ یک از این امکانات را نداشتیم. ما اصلاً جنگ منظم با ارتش عراق نداشتیم. دشمن به این هدف بحران کردستان را آفرید تا همه نیروهای مستقر در غرب کشور سرگرم این بحران کند. حتی ذهن مسئولان رده بالای کشور را به سمت کردستان معطوف بدارد، تا صدام کار خود را در جبهه‌های جنوب شروع کند.

قبل از تهاجم صدام، دشمنان غائله کردستان را برنامه ریزی کرده بودند. حتی ارتش عراق چندین سورتی پروازهای شناسایی و ایذایی علیه کشورمان انجام داده بود. حریم هوایی کشورمان را نقض کرده بود. ما هر چه به تهران گزارش می‌دادیم، مقامات رده بالا هیچ توجهی نمی‌کردند. یکی از عمده‌ترین مشکلی که با بنی صدر داشتیم این بود ما به گشت هوایی در مرز می‌رفتیم و گزارش می‌دادیم که آقا تحرکات مشکوکی در مرز وجود دارد. می‌گفت نه هیچ خبری نیست. نگو که این آقا با مسعود رجوی هماهنگ شده است و می‌خواهند





در بحران آفرینی شریک باشد. دامنه غائله کردستان در ابتدای پیروزی انقلاب به این بزرگی نبود. بلکه آن‌ها نیروهای‌شان را ریختند و آن را بزرگ کردند. جای تأسف است که آنجا یک سری از عوامل شجاع و غیور مردان چریک ما به ویژه پیشمرگان مسلمان کرد در برخورد با اشرار و ضد انقلاب از بیس رفتند. ما برای حمایت از مردم کردستان وارد آنجا شدیم. در کردستان دست نیروی مسلح ما باز نبود. چرا که امام (ره) دستور داده بودند به زنان و کودکان بیگناه آسیب نرسد. از همان روز اول به راحتی می‌توانستیم با دو فروند بالگرد کبرا غائله کردستان را پایان دهیم.

با شهید شیروودی در عملیات رزمی هم شرکت داشتید؟

من از اول تا آخر با شهید شیروودی و شهید کشوری بودم. در برخی از عملیات‌ها هم کابین بودیم. روزی که جنگ شروع شد همه بالگرد را از پایگاه بیرون بردیم و در مناطق امن استتار کردیم. پایگاه هوانیروز کرمانشاه بکلی تخلیه شد. هر کس با هر لباسی بود استارت زد و بالگردی را از پایگاه خارج کرد، و به اطراف برد تا بر اثر بمباران آسیب نیند. ایثارگری هوانیروز از همین جا شروع شد. شبانگاه شهید شیروودی و شهید کشوری با خلبانان جلسه گذاشتند. در آن جلسه دو گروه آتش تشکیل شد. یک گروه وارد سر پل ذهاب شد. من و شیروودی از گروه اول بودیم که وارد آنجا شدیم. یک گروه همراه شهید کشوری وارد ایلام شد. لحظه‌ای که وارد سرپل ذهاب شدیم انبوه جمعیت با شنیدن صدای بالگردها از فرط خوشحالی دور پادگان ابوذر تجمع کردند. برای اینکه توپ و تانک عراقی‌ها به مرز قصر شیرین نزدیک شده بودند. گرد و خاک ناشی از انفجار گلوله و حرکت تانک‌ها فضای منطقه را فرا گرفته بود. وقتی در پادگان ابوذر به زمین نشستیم، کسی نبود خلبانان را توجیه کند. خلبانان پرشور و غیور کارشان را آغاز کردند. هر خلبانی هر وسیله عراقی پیدا می‌کرد می‌زد. آن روز رکورد پرواز را شکستیم. اصلاً موتور بالگرد را خاموش نمی‌کردیم.

فراموش نمی‌کنم که شامگاه آن روز هم به شکار تانک‌ها و توپخانه عراقی‌ها می‌رفتیم. برخی از دوستان در برابر

● شامگاه حمله عراق به ایران
● برخی از دوستان در برابر
● پیشروی عراقی‌ها سردرگم شده بودند، شیروودی بچه‌ها را جمع کرد و به آن‌ها گفت: اکنون سرنوشت زن و کودک و ناموسمان در میان است. اگر کسی می‌تواند ادامه دهد بسم الله... وگرنه خود را خسته نکند

گفت: سوختم... سوختم...

گفتم: تیر خوردی؟

گفت: نه احساس کردم دستم گرم شده گفتم: من هم دارم می‌سوزم. نکند فیلتر آتش گرفته؟

سپس اکبر شیروودی ارتفاع کم کرد و زمین نشست. کمر بند را باز کرد. لباس را پرواز را که در آورد یک گلوله از درون لباس زمین افتاد. نگو که گلوله ابتدا به سقف بالگرد خورده بود، و بعد کمانه کرده بود و در لباس او قرار گرفته بود.

در آن لحظه که دستور آمد پادگان سر پل ذهاب را تخلیه کنند و شهید شیروودی با آن دستور مخالفت کرد. این مخالفت چه بازتابی میان خلبانان

هوانیروز داشت؟

داستان از این قرار است که حدود ساعت هفت صبح آمدیم استارت بزیم و موتور بالگردها را روشن کنیم، که ستاد پادگان ابوذر سر پل ذهاب شیروودی را احضار کرد. بچه‌ها هم تند تند می‌گفتند که منطقه درخواست پشتیبانی کرده است. من رفتم به دفتر ستاد دیدم سر و صدای زیاد و هیاهو در سالن ستاد پیچیده بود.

پرسیدم: چه شده؟

سرهنگ کریمی آمد بیرون و گفت: آقای میرزایی، شیروودی را بردار ببر بیرون.

درباره پرسیدم: مگر چه شده؟

گفت: این شیروودی دارد به رئیس جمهور ناسزاگویی می‌کند.

وارد دفتر ستاد شدم و در را پشت سرم بستم و از شیروودی پرسیدم: اکبر چه شده است؟ این سر و صداها برای چیست؟

اکبر گفت: هیچی برو استارت بز.

سرهنگ کریمی گفت: دستور تلفنی آمده که باید پادگان را تخلیه کنیم.

گفتم: یعنی چه؟ برای چه تخلیه شود؟

اکبر به من گفت: آقای میرزایی مگر به شما نگفتم بروید استارت بزیندا!

گفتم: باشد استارت می‌زنم.

هنگامی که از دفتر ستاد بیرون می‌آمدم ناگهان شنیدم اکبر داد و فریاد را شروع کرد، و گفت اگر یک نفر پادگان را تخلیه کند من همه را به گلوله می‌بندم و از آنجا بیرون آمد.

در یک فروند بالگرد من و شیروودی بودیم. یک فروند هم روی زمین منتظر بود.

پرسیدم: اکبر می‌خواهد چه کار کنید؟

گفت: بلند می‌شویم پادگان را می‌زنیم.

گفتم: هنوز کسی بیرون نرفته و جرم این نظامیان چیست؟

آنگاه که از زمین بلند شدیم به اکبر گفتم: کمی خونسرد باش. گفت: نه باید بزینم.

گفتم: باشد من می‌زنم.

حدود ۲۰ دقیقه در اطراف پادگان پرواز کردیم. فصل تابستان بود و علف‌های کوه‌های اطراف پادگان خشک

پیشروی عراقی‌ها سردرگم شده بودند، و می‌گفتند چه کار باید کنیم و چه کار نکنیم. آن شب شهید شیروودی همه بچه‌ها را جمع کرد و به آن‌ها گفت: ببینید بچه‌ها، اکنون سرنوشت زن و بچه‌های مردمان و ناموسمان در میان است. اگر کسی می‌تواند ادامه دهد بسم الله... اگر کسی نمی‌تواند ادامه دهد خود را خسته نکند و برگردد کرمانشاه. شهید کشوری نیز چنین جلسه‌ای را با خلبانان در ایلام تشکیل داد. خوشبختانه افرادی هم که ترس و وحشت وجودشان را فرا گرفته بود با سخنان شیروودی ماندند. از همان لحظه شبانه پروازها از سر گرفته شد.

چه خاطره‌ای از عملیات مشترک رزمی تان با شهید شیروودی به یادگار دارید؟

در عملیاتی در اطراف کوه‌های دالاهو در منطقه گهواره در محور سرپل ذهاب، من و شیروودی در کابین یک بالگرد کبرا بودیم. شهید کشوری هم در فروندی دیگر در جلو ما پرواز می‌کرد. ناگهان شهید کشوری دور زد و گفت بچه‌ها من تیر خوردم. شهید شیروودی گفت من تشخیص دادم از کجا به او تیر زده‌اند. چرا که هنگام باگشت از بالای سر افرادی رد می‌شدیم که زمین را شخم می‌زدند. شهید شیروودی دقیقاً بر فراز افرادی ایستاد که شخم می‌زدند.

به من گفت برو پایین تا آن‌ها خلع سلاح کنیم. گفتم: آقا اینها که اسلحه ندارند.

موقعی که پایین آمدیم، دیدیم ضد انقلاب در میان کشاورزان پنهان شده‌اند و با تفنگ ژ ۳ به ما شلیک کرده‌اند که یک گلوله به شهید کشوری اصابت کرد.

عوامل ضد انقلاب تا احساس کردند که ما آن‌ها را شناسایی کرده‌ایم زود سر و ته کردند. یعنی این طور وانمود کردند که دارند شخم می‌زنند. تا از بالگرد پیاده شدیم دست‌شان را بالا بردند و تسلیم شدند.

آنگاه شهید حسن ستاری بیدرنگ با بالگرد ترابری ۲۱۴ پایین آمد و اشرار را سوار کرد و در پادگان سر پل ذهاب تخلیه کرد، و تحویل نیروهای اطلاعاتی داد.

من و شیروودی پس از این عملیات مأموریت‌مان را ادامه دادیم که ناگهان اکبر فریاد کشید: آئی سوختم... آئی سوختم.

در آینه به او نگاه کردم و گفتم چی شده اکبر؟

شده بودند. موقعی که به علف‌های خشک با گلوله ۲۰ میلیمتری شلیک کردم همه آتش گرفتند. از بالا دیدیم که همه افراد در پادگان در حال سردرگمی هستند، ولی جرأت تخلیه را ندارند. اکبر گفت: حالا می‌نشینیم زمین. وقتی نشستیم پرسیدیم: اکبر چه شد؟ چرا پادگان را نزدیم؟ گفت: من قصدم این نبود. از این به بعد اگر کسی از پادگان بیرون آمد پادگان را می‌زنیم. سرگرد ظهوری به ما نزدیک شد و پرسید: این چه کاری بود کردید؟

گفتم: با اکبر حرف زن. گفت: او را آرام کنید. خب تقصیر ما چیست؟ ما که از شما هستیم. گفتم: همه با هم هستیم دستور است. گفت: نه به ما دستور تخلیه داده‌اند.

پس از این بگو مگوها موضوع تخلیه پادگان مسکوت ماند، و الحمد لله پادگان تخلیه نشد. یکی از بزرگترین آسیب‌هایی که بنی صدر می‌خواست به ملت ایران وارد کند، تخلیه پادگان سرپل ذهاب بود. جالب این جاست که یکی از خاطرات شیرینی که از شهید شیروودی دارم مصاحبه او با یک تیم از خبرنگاران خارجی است. شیروودی با صدای بلند به خبرنگاران گفت: شما مقصر نیستید. وقتی یک نیرویی به نام اسلام سر بلند می‌کند و می‌خواهد مستقل باشد، دشمنانش نمی‌توانند آن را تحمل کنند. شما حق دارید. باید از خودتان دفاع کنید. ولی این نیروی اسلام است که سر بلند کرده و سرفراز خواهد بود.

خصلت‌ها و ویژگی‌های اخلاقی شهید شیروودی را چگونه یافتید؟

یکی از بزرگترین خصلتی که در شیروودی دیدم این است که شهید فلاحی به او ترفیع درجه ابلاغ کرد. او در واکنش به این اقدام نامه برای فرماندهان نوشت و در آن ابراز تأسف کرد. شیروودی در آن نامه گفته بود که فرماندهان رده بالا گمان کرده‌اند من به خاطر ترفیع درجه می‌جنگم. خیر این طور نیست من به خاطر اسلام و میهن و مردم می‌جنگم. چرا بسا یک درجه حیثیت

نظامی مرا پایین آوردید؟

در اوایل جنگ تانک‌های عراقی از نفت خانه گذشتند و در دشت ذهاب مستقر شدند. یکی از تانک‌ها خیلی پر روپی می‌کرد. یک فروند بالگرد من بودم و در یک فروند دیگر شیروودی بود. من زدم سنی تانک را نابود کردم و اکبر آمد بالای سر برجک ایستاد و لوله مسلسل را به سوی داخل تانک نشانه گرفت. خلبان علی زمانی در آن عملیات کمک خلبان شیروودی بود. من هم دور می‌زدم و هوای او را داشتم تا تانک دیگری نزدیک او نشود. علی زمانی در صدد بود تیراندازی کند، که ناگهان خدمه تانک بیرون آمدند و خود را تسلیم کردند. در آن شرایط که می‌خواستیم اسیران عراقی را تخلیه کنیم نمی‌توانستیم. برای اینکه بالگردهای ترابری ۲۱۴ یا ۲۱۶ از ما فاصله داشتند. اکبر زمین نشست و پیاده شد. شهید حسن ستاری نزدیک شد و هفت اسیر عراقی خدمه تانک منهدم شده را سوار بالگرد ۲۱۴ ترابری کرد و به پایگاه انتقال داد. یکی از شجاعت‌های کم نظیری که در اکبر شیروودی دیدم این است که عراقی‌ها با وجودی که آر. پی. جی هم داشتند و می‌توانستند بزنند، اما از فرط ترس نتوانستند بزنند.

یکی از بزرگترین خصلت شیروودی این است که شهید فلاحی به او ترفیع درجه ابلاغ کرد. ولی او در واکنش به این اقدام نامه نوشت و گفت که فرماندهان گمان کرده‌اند من به خاطر ترفیع درجه می‌جنگم. خیر من به خاطر اسلام و میهن و مردم می‌جنگم

مقام معظم رهبری هنگام بازدید از محورهای درگیری در جبهه غرب چند بار با شهید شیروودی دیدار داشتند؟

مقام معظم رهبری همواره از جبهه‌های غرب کشور بازدید به عمل می‌آوردند و به اوضاع رزمندگان رسیدگی می‌کردند.

در یکی از این سفرها شهید شیروودی حضور داشت و شهید حداد عادل معاون استانداری کرمانشاه مقام رهبری را همراهی می‌کرد. آقا که در آن زمان ریاست شورای عالی دفاع را به عهده داشتند، از من خواستند که از مناطق مرزی بازدید کنند و من بیدرنگ پذیرفتم. مقام معظم رهبری قسمت جلو کابین بالگرد کبرا نشاندند و به سمت



پاسگاه پاهو پرواز کردم. البته قبل از پرواز به آقا گفتم مواظب باشید پا رو پدال نگذارید. به فرمان هم دست نزنید. فقط دست‌تان را کنار صندلی قرار دهید تا هرگاه مانور دادم شما نگران نشوید. بر فراز مرز با گروهی از نیروهای عراقی درگیر شدم و به سوی آن‌ها تیراندازی کردم. چون تک فروند بودم، هنگام بازگشت چند گلوله به بالگرد اصابت کرد ولی آقا مطلع نشدند که بالگرد تیر خورده است. نزدیک ظهر بود که علی اکبر شیروودی از کرمانشاه رسید و آن روز اولین نماز جماعت را در کنار آقا به امامت شهید شیروودی خواندم. آقا در وصف این نماز گفته بودند که شیروودی اولین نظامی بود که به او اقتدا کردم.

نحوه شهادت شیروودی چگونه بود؟

معتقدم که درباره زندگی و مجاهدت شهیدان‌مان نباید تحریفی صورت گیرد. این حقیقت انکار ناپذیری است که بچه‌های ما مظلومانه شهید شدند. جنگ نامنظم بود. در داخل کشور هم از امثال بنی صدر و عوامل او سیلی می‌خوردیم و هم از دشمن خارجی. بنی صدر فرماندهانی در رأس امور قرار داده بود که فشارهای ناگوار روحی و روانی بر بچه‌های مخلص و فداکار وارد می‌آوردند. به ما می‌گفتند نروید پرواز. ولی ما بدون دستور آن‌ها پرواز می‌کردیم. افسرانی سرپرستی نیروهای انقلابی را بر عهده داشتند که وابسته به رژیم شاهنشاهی بودند. اکبر شیروودی کسی بود که خودش تصمیم می‌گرفت و خودش عمل می‌کرد. او زود هنگام مسائل را تشخیص می‌داد. می‌گفت شما سرپرست هستید به جای خود. ولی شما بر ما مشروعیت ندارید. شهید شیروودی می‌گفت هرچه شرع مقدس بگوید مورد قبول است.

خدا رحمت کند حاج علی اصغر شیروودی، برادر شهید شیروودی که در صنایع دفاعی اشتغال داشت. با خانواده او رفت و آمد داشتیم. روزی حاج علی اصغر به من زنگ زد و گفت که علی اکبر به او زنگ زده و گفته که بچه‌ها افسرده هستند، و اگر زحمت نمی‌شود شما به کرمانشاه تشریف بیاورید، و همسر و دو فرزندم را برای چند روز تفریح به تهران ببرید. رفتن به تهران به معنی فرار از جنگ نبود. شاید اکبر شیروودی علاقمند بوده که نگاه همسر و فرزندان پس از شهادت به پیکر خون آلود او نیفتد. همسر شهید شیروودی کرمانشاهی بود. اما هیچوقت در زمان جنگ پادگان را تخلیه نکرد. عراقی‌ها در اولین بمباران پایگاه کرمانشاه خانه اکبر شیروودی را با راکت زدند. ولی هرگز خانه خود را تخلیه نکرد.

خدا نکند یک نظامی جبهه گیر شود. برای خلبانان و کادر فنی پایگاه ابو ذر سرپل ذهاب مشخص شده بود که شهید شیروودی در آخرین پروازهای خود به عملیات متهورانه رزمی دست می‌زند. آن روز از سرآغاز پروازها مشخص بود که بچه‌ها تند تند می‌رفتند عملیات. برخی از پیش کسوت‌های هوانیروز به او می‌گفتند: «اکبر این سری نرو پرواز... ولی شیروودی که با خدای خود عهد بسته بود به پرواز ابدی رفت. همسر شهید کشوری هم نقل کرده که احمد چند ساعت قبل از شهادت هنگام صرف صبحانه در ایلام به او گفته بود: «حاج خانم این آخرین صبحانه من با شماست.» ■

شیرودی در یکی از سخنرانی‌های خود در تنکابن گفت: اگر امام بگوید دو فرزند خود را در جلوی پای من قربانی کن من این کار را می‌کنم. چرا که می‌دانم امام اشتباه نمی‌کنند. می‌دانم امام اگر حرفی بگویند از روی برنامه و اصول است. ای مردم قدر امام را بدانید

می‌رفت. زمانی هم که در تهران زندگی می‌کرد، در آنجا به مسجدی می‌رفت و مداحی می‌کرد. به مسائل حلال و حرام و ربا خیلی حساسیت نشان می‌داد. من بارها گفته‌ام که همه شهدای ما اساسشان خوب بوده است.

پدرم آنقدر با قرآن انس داشت که شب و روزش قرآن بود. بارها دیده‌ام که پدرم برای نماز صبح بلند می‌شد و نماز می‌خواند و می‌خوابید. شاید دیده باشم که پدر نماز صبح را سه بار می‌خواند. زیرا در آن زمان ساعتی نبود. می‌دیدم که به آسمان نگاه می‌کرد و نماز می‌خواند و می‌خوابید. دوباره بیدار می‌شد و می‌دید هوا روشن نشده دوباره نماز می‌خواند. دوست داشت با صدای بلند قرآن و نماز بخواند... صبح قرآن می‌خواند برای خودش... ظهر برای مادرش می‌خواند... شب برای پدرش می‌خواند... به این صورت تقسیم می‌کرد. سه جلد قرآن داشت که این سه جلد را در سه وعده می‌خواند. حتی زمانی هم که بیمار بود در تخت خواب بیماری می‌نشست و قرآن می‌خواند. به هر حال من خیلی نتیجه گرفته‌ام که لقمه حلال و

و جوش و تلاشگری بود. خصوصیات اخلاقی‌شان و شجاعت‌شان از همان دوران کودکی نمایان بود. از نظر جسمی قوی، و هیكل درشتی داشت. علاقمند بود در همه کارها، حتی در کارهای انساندوستانه حضور داشته باشد. زمانی که در مدرسه لرزیون بود و ششم ابتدایی را در آنجا گذراند آنقدر شجاع بود که همیشه مبصر کلاس می‌شد. هر وقت معلم حضور نداشت نظامت مدرسه و کلاس در دست شیرودی بود. تحصیلات دبیرستان را هم در شیرود گذراند. چه تفاوتی بین علی اکبر و سایر برادرانش وجود داشت؟

ایشان برتر از سایر افراد خانواده بود. حتی شده بود که با آن سن جوانی خودشان تذکراتی به پدر و مادر می‌داد و اینها می‌پذیرفتند. چون حرفی را که می‌زد از روی منطق بود. با آن سن کمی که داشت منطقی حرف می‌زد. زمانی که مرحله دبیرستان را به پایان رساند، پدرم به او گفت که من وضع مالی خوبی ندارم و نمی‌توانم شما را به مدرسه بفرستم. در آن زمان باوجودی که دبیرستان‌ها ملی بودند، شهریه هم می‌گرفتند. علی اکبر در جواب به پدر گفت: پس برای تحصیل و اشتغال به تهران می‌روم.

در آن زمان یکی از خواهرانم و یکی از برادرانم در تهران سکونت داشتند. بنابر این علی اکبر در سن ۱۶ سالگی، که جوان نوپایی بود، و با شجاعت و شهامتی که داشت به تهران منتقل شد. شب‌ها در کارگاه یک نیروگاه برق نگهداری می‌داد، و روزها به مدرسه می‌رفت. به این صورت دیپلم خود را گرفت. ضمن اینکه به مسائل شرعی خیلی پایبند بود.

گفته شده که پدرتان علی اکبر را قبل از آغاز مرحله دبستان به مکتب خانه می‌فرستاد تا قرآن بیاموزد؟ پدرم، همه فرزندان را قبل از مرحله دبستان به مکتب خانه می‌فرستاد تا قرآن بیاموزند. این کار فقط به علی اکبر محدود نبوده است.

اطلاع دارید تا چه میزان قرآن را حفظ کردند؟

از میزان حفظ قرآن اطلاع ندارم. ولی می‌دانم که علی اکبر خیلی متعهد و مکتبی بار آمده بود. به نماز و قرآن و اهل بیت (ع) خیلی علاقه داشت. زمانی که در شیرود سکونت داشت، برای مداحی در ایام محرم و صفر به مسجد روستا

برادرم علی اکبر شیرودی یک نظامی شجاع و افسری مؤمن و متعهد بود. ویژگی‌های فراوان و شاخصه‌های کم نظیر داشت که در کمتر کسی دیده می‌شود. یکی از آرزوهای او شهادت بود. اکبر همواره به ما و دیگران می‌گفت که آرزو دارد در بالگرد و در میدان رزم به شهادت برسد، نه روی تخت خواب، یا روی تخت بیمارستان. چند روز قبل از شهادت در مصاحبه‌ای با یک رسانه خارجی گفته بود که ارتش و سپاه پاسداران با اهدافی که دنبال می‌کنند، مستضعفان جهان را از زیر سلطه ابر قدرت‌ها نجات خواهند داد. این سخنان خانم صبورا شیرودی خواهر علی اکبر شیرودی در گفت و شنود اختصاصی با شاهد یاران بیان کرده است. او که بیش از دیگران از روحیات برادرش آگاهی دارد می‌افزاید: هنگامی که میگ عراقی بر فراز پایگاه هوانیروز کرمانشاه مورد اصابت گلوله‌های ضد هوایی قرار گرفت و سرنگون شد به ساختمان منزل مسکونی شیرودی برخورد کرد. در آن شرایط برادرم آماده عزیمت به مأموریت بود. وقتی دوستان هم‌رزم به او خبر دادند و گفتند: به خانوات سری بزن! بین چه خبر است. او چنین جواب داد: باید به مناطق جنگی سری بزنم نه به خانوام. چند روز بعد کلید خانه‌اش را برای انجمن اسلامی هوانیروز فرستاد تا از خانه‌اش باز دید کنند. باهم این گفت و شنود را می‌خوانیم:

خانم شیرودی از اینکه فرصت گفت و شنود را در اختیار شاهد یاران قرار دادید سپاسگذاریم. ابتدا بفرمایید که برادر شهیدتان علی اکبر چندمین فرزند خانواده بوده و چه موقعیتی در خانواده داشت؟ و دوران کودکی را چگونه گذراند؟

بسم الله الرحمن الرحيم. سلام درود بر ارواح پاک شهدا و امام شهیدان و سلامتی رهبر معظم انقلاب. برادر من شهید علی اکبر شیرودی پنجمین فرزند خانواده بود که در روستای بالا شیرود به دنیا آمد و در همین جا رشد و نمو پیدا کرد. تحصیلات ابتدایی را در روستای لرزیون در نزدیکی روستای بالا شیرود گذراند. اکنون مزار شیرودی روبروی آن مدرسه قرار دارد. تحصیل در آن زمان هم شیفت صبح بود، و هم شیفت عصر که علی اکبر در هر دو شیفت شرکت می‌کرد. خانواده کشاورز و پر جمعیت بودیم. پدرمان هم زندگی متوسطی داشت و مشکلات زندگی هم زیاد بود.

علی اکبر علاوه بر تحصیل، به خانه که می‌آمد، در کار خانه هم کمک می‌کرد. به اضافه این که در کار کشاورزی هم به پدر کمک می‌کرد. انسان پر جنب



بازیابی هویت دینی شهید شیرودی در گفت و شنود با صبورا شیرودی خواهر شهید علی اکبر شیرودی

شیرودی آرزو داشت در میدان رزم به شهادت برسد



که می گفتیم خدایا این برادر ما چه گناهی کرده که وارد ارتش شده و این قدر گرفتاری باید بکشد. لازم می دانست از فرمان آن‌ها طفره می رفت. حاضر نبود زیر سلطه آن‌ها باشد. ولی خوشبختانه چند سال بیشتر طول نکشید که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. دو سالی را در دوره آموزشی گذراند. چهار سال هم در اصفهان بود و بعد از آن چهار سال هم آمد کرمانشاه که در آن مدت مشکلات داخلی کردستان و سپس جنگ تحمیلی شروع شد. زمانی که به کرمانشاه منتقل شد از آن پس، چیزی که در ذاتش وجود داشت بروز داد و به آرزویی که می خواست برسد رسید.

بفرمایید که هویت دینی و ذهنیت سیاسی و انقلابی شهید شیروودی در شیروود یا در تهران یا در هوانیروز کرمانشاه شکل گرفت؟

همه این ارزش‌ها را که به آن اشاره کردید از دوران کودکی در مساجد و هیئت‌های مذهبی شمال فرا گرفته بود. چون پدر و مادر همیشه به مسجد و هیئت بچه‌ها هم در مساجد و هیئت با روحانیون بزرگ شدند. علی اکبر هم علاقمند بود که کارهای دینی انجام دهد و هم کارهای سیاسی. یعنی از همان دوران نوجوانی درباره مسائل سیاسی و دینی بحث می کرد. به یاد دارم مرحله‌ای را که در مدرسه شیروود گذراند یک معلم عربی داشت. گویا یک معلم متدین داشت و این مسائل را به او می آموخت. زمانی که وارد مرحله دبیرستان شد رساله عملیه یکی از مراجع تقلید را برای پدرم آورد. در آن زمان رساله عملیه زیاد نبود. چون اغلب مردم سواد نداشتند و مسائل شرعی را از دیگران می پرسیدند. علی اکبر همیشه این رساله را برای پدر و مادر می خواند. همه مسائل دینی را برای کسانی که سواد نداشتند خیلی خوب توضیح می داد.

شهید شیروودی همیشه از معلم عربی اش تعریف می کرد و می گفت خیلی مؤمن و متدین است. من خیلی به او علاقمندم چون مسائل شرعی را خیلی رعایت می کند. چونکه در آن زمان اغلب اساتید دانشگاه یا معلمان ما این قدر باتقوا نبودند. هر جا

اسرائیل به جنوب لبنان نیرو اعزام کرد (این نیروها در چارچوب نیروهای حفظ آتش بس وابسته به سازمان ملل متحد در جنوب لبنان مستقر شدند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کشور فراخوانده شدند - شاهد یاران). فرمانده مزبور گفته بود که پس از پایان دوره آموزش خلبانی از ما خواستند برای پشتیبانی از اسرائیل به جنوب لبنان برویم. به هر حال شبانه ما را به آن منطقه خطرناک جنگی اعزام کردند. اکثر سربازانی که همراه من بودند مثل روحیه مرا داشتند. چون مردم جنوب لبنان شیعه هستند و ما هم شیعه هستیم خیلی برای ما سنگین بود. وقتی که اسرائیلی‌ها مدارس جنوب لبنان را بمباران می کردند، دانش آموزان از مدرسه می ریختند بیرون. وقتی این عملیات انجام گرفت ما خلبانان رفتیم بالای تپه‌ای نشستیم و آنقدر گریه کردیم که همه چشمانمان یک کاسه خون شده بود. گفتیم خدایا اینجا چه گناهی کرده‌اند که ما باید بیاییم اینجا این کشتارها را ببینیم؟ گفتیم خدایا راه نجاتی نیست که ما از اینجا بیرون برویم.

بنابر این نظامیان شیعه ایرانی به خاطر ذاتی که داشتند، به خاطر هویت دینی و اسلامی که داشتند، به خاطر تربیتی که داشتند نمی توانستند وضع موجود آن روز را ببینند. اصلا در کارشان هم موفق نبودند. اینها روحیه‌شان با این چیزها سازگار نبود. خب شیروودی می آمد به ما نامه می نوشت و ما آن قدر گریه می کردیم

مادر یادتان هست وقتی کوچک

بودم هنگام عزاداری ابا عبد

الله الحسین (ع) به حضرت

زینب (س) می گفتی ای کاش در

زمان تو زنده بودم و تو را یاری

می کردم. مادر امروز هم زمان

امام حسین (ع) است. فرقی

نمی کند. امام حسین دارد تنها

می شود. زینب تنها است

کسب درآمد حلال اثرات زیادی بر تربیت فرزندان دارد. همین زندگینامه شهدا را که مطالعه می کنم، می بینیم که پدران و مادران این شهدا، مخصوصا مادر، در چه شرایط سختی فرزندان‌شان را تربیت کردند. شما الآن مادرم را در تخت خواب بیماری می بینید. ولی در آن زمان اگر هزار نفر میهمان وارد خانه می شدند، محکم و استوار می ایستاد و پذیرایی می کرد. در این منطقه از هر کس که پرسید از خیر بودن مادرم خواهد گفت. اهالی این منطقه خودشان را مدیون مادرم می دانند. خودشان می گویند. در زمان جوانی به همسایه‌های مستضعف و مستمند کمک می کردند. به هر حال می خواهم بگویم که خیلی از خصوصیات اخلاقی شهید شیروودی از خصوصیات پدر و مادرشان ناشی بوده است.

وقتی که شهید شیروودی به تهران منتقل شد ارتباط خود را با دوستان و همکلاسی‌های خود در شیروود ادامه داد یا بکلی با منطقه قطع ارتباط کرد؟

خیر.. ایشان هر وقت به شیروود می آمد به دیدار دوستان و همکلاسی‌های سابق خود می رفت. حتی زمانی هم که به هوانیروز پیوست و به کرمانشاه منتقل شد، با بچه‌های محل (شیروود) دیدار می کرد. وقتی بچه‌های محل را می دید عجیب به آن‌ها علاقه نشان می داد. گاهی با دوستان جدیدش از کرمانشاه می آمد، یا کلید خانه را به دوستانش می داد که به شمال می آمدند. می گفت زمانی که سرباز می آید باید دست و بالش باز باشد. بهترین غذا را جلوی سرباز می گذاشت. می گفت چون از آن منطقه آمده اینجا. چون خود علی اکبر سختی کشیده بود خیلی به آنهایی که سختی می کشیدند دلسوز بود. من هر قدر هم از خصوصیات شهید شیروودی بگویم کم گفته‌ام. هر چه از شجاعت.. از شهامت.. از بخشش شیروودی.. از هر چیزی بگویم واقعا تمام شدن نیست.

چه باعث شد که شهید شیروودی پس از انتقال به تهران به هوانیروز پیوست؟

زمانی که برادرم به تهران رفت قصد داشت ادامه تحصیل دهد، و به دانشگاه برود. آرزوهایی طول و درازی داشت. چون شب کار می کرد و روزها درس می خواند به او سخت گذشت. پدرم هم نمی توانست هزینه تحصیلات او تأمین کند. علی اکبر از آنجا که دید نمی تواند به دانشگاه برود به خاطر هزینه بالایی که داشت ناچار شد به هوانیروز برود. حتی عقاید او با ارتش زمان شاه نمی خواند. زمانی که به استخدام هوانیروز درآمد، نامه می داد و می نوشت که من در یک سیاه چالی گرفتار شدم که قابل نجات نیست. به روح شهید شیروودی سوگند که من بارها نامه‌های او را می خواندم و گریه می کردم. اگر می خواست استعفا دهد، خب آن زمان عواقب بدی داشت. به خانواده فشار می آوردند، به شخص او فشار می آوردند و از همه چیز او را محروم می کردند.

تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی همیشه از وضع موجود احساس ناراحتی می کرد. روزی شهید شیروودی به نقل از یک فرمانده نظامی که از اهالی شیروود بود تعریف می کرد که رژیم شاه به پشتیبانی از

● اولین کسی که کشت گندم را
 ● در سر پل ذهاب شروع کرد
 ● شیروودی بود. با همین سربازها
 چند هکتار زمین گندم کاشت.
 به سربازان بهترین غذا را
 می داد و از آن‌ها می خواست
 گندم تولید کنند. می گفت ما
 نباید از آمریکا گندم وارد کنیم.
 این نشان می دهد که شیروودی
 اقتصادی هم فکر می کرد

دوران جوانی شیروودی در آستانه آغاز انقلاب اسلامی شکل گرفت. بفرمایید که تا چه اندازه تحت تأثیر دیدگاه‌های امام خمینی (ره) و سایر رهبران انقلاب قرار گرفته بود؟

بله در آن زمان خیلی در مورد امام خمینی (ره) و انقلاب صحبت می کرد. به آیت الله طالقانی زیاد علاقه داشت. در یکی از سخنرانی‌های خود در تنکابن گفت اگر امام بگوید دو فرزند خود را در جلوی پای من قربانی کن من این کار را می کنم. چرا که می دانم امام اشتباه نمی کنند. می دانم امام اگر حرفی بگویند از روی برنامه و اصول است. ای مردم قدر امام را بدانید. چون اوایل انقلاب بود هر جا که می رفت برای افشای ماهیت منافقین چقدر صحبت می کرد. چهره منافقین را برای مردم آشکار می کرد. می گفت اینها آدم‌های دورویی هستند و می خواهند مردم را فریب دهند. می خواهند مردم را از این انقلاب دل سرد کنند. شما بیدار باشید. علاقه عجیبی به امام داشت. خیلی هم اهل مطالعه بود. در سخنان خود همیشه داستان‌های امامان معصوم را و بزرگان دین را مثال می زد.

گاهی مادرم با علی اکبر بحث می کرد و به او می گفت پسر تو همیشه در جبهه هستی.. همیشه در میدان جنگ هستی.. خوب نمی شود که همه کارها را به تنهایی بر عهده داشته باشی.. همکار داری و باید با تو همکاری کنند.. در جواب می گفت مادر یادتان هست وقتی کوچک بودم هنگام عزاداری ابا عبد الله الحسین (ع) به حضرت زینب (س) می گفتم ای کاش در زمان تو زنده بودم و تو را یاری می کردم. مادر امروز هم زمان امام حسین (ع) است. فرقی نمی کند. امام حسین دارد تنها می شود. زینب تنها است. طوری بحث می کرد که مادرم در آن می ماند و جوابی نداشت. چون اهل مطالعه بود. اگر مطالعه نداشت که نمی توانست از زندگی امام حسین (ع) سخن بگوید. از زندگی خُر سخن بگوید.

برادرم شیروودی می گفت من خُر هستم.. چند سالی در ارتش شاهنشاهی خدمت کردم.. اما امروز خدا به برکت انقلاب چقدر به من لطف کرده است تا گناهان گذشته را جبران کنم.. اکنون توانستم خود را پاک کنم.. راه خود را انتخاب کردم.. راهی که قبلا می رفتم راه من نبود.. امروز خدا سپاسگذارم که در هوانیروز در خدمت انقلاب اسلامی هستم. قبل از انقلاب همیشه ناراحت بود و میگفت خدایا چرا به ارتش

انجام داده کمتر از خدمات شهید علی اکبر نبوده باشد. چون ایشان از دوران قبل از انقلاب تا دوران بازنشستگی از مسئولان سازمان صنایع دفاعی تهران بود. در بسیاری از موقعیت‌ها با همدیگر مشورت و همفکری می کردند. چه بسا برادر بزرگم علی اصغر از علی اکبر حرف شنوی داشت. ولی علی اکبر به راهنمایی‌های بزرگترها احترام می گذاشت.

پیوستن علی اکبر به هوانیروز با مشورت برادر بزرگتر بوده یا با علاقه قلبی خودشان بوده است؟ آری.. با برادرش علی اصغر هم مشورت کرد. زمانی که علی اکبر به هوانیروز پیوست روحیه او تغییر کرد؟ هنگامی که به شیروودی آمد چگونه با مردم و جوانان محل برخورد می کرد؟

بله، رفت و آمد ایشان قطع نمی شد. همیشه به شیروودی سر می زد. علاقه شدیدی به مادرم داشت. به همه علاقه داشت ولی به مادرم علاقه دیگری داشت. تا آخرین لحظه ارتباط با همشهری‌های خود را قطع نکرده بود. علاقه عجیبی به زادگاه و شهر و میهن خود نشان می داد. زمانی هم که به روستا می آمد، دوست داشت به همه دوستانش سر بزند. جویای احوال و وضع مالی‌شان می شد. می پرسید اوضاع زندگی‌شان چطور است. فکر اینها از نظر سیاسی و دینی در چه سطحی است.

با همشهری‌ها ساعت‌های طولانی می نشست و گپ می زد. گاهی برای قانع کردن طرف مقابل حتی تند هم می شد. و آن طرف سرانجام دیدگاه‌های شیروودی را می پذیرفت. پیش از شهادت مرتب به شیروودی می آمد و دو یا سه روزی اینجا می ماند. به قدری مؤدب بود که هر وقت از راه می رسید اول به خانه پدر شوهرم که پشت خانه من قرار دارد می رفت و حال و احوال می کرد و بعد به خانه من می آمد. پدر شوهرم بعد از شهادت علی اکبر بارها به من گفت که فهم و شعور و تربیت این پسر (شیروودی) را نمی توانم فراموش کنم. در حالی که خانه خواهرش جلوتر از خانه من قرار دارد، اول به خانه من می آمد. سپس همه همسایه‌ها را صدا می زد و حالشان را جویا می شد. بعد از انقلاب جوانان را فرا می خواند و با آن‌ها بحث سیاسی می کرد می خواست روشن‌شان کند. با هر یک از افراد خانواده‌های ما درباره انقلاب و آینده و زندگینامه امام (ره) صحبت می کرد. درباره زندگینامه امام مطالعات بیشتری داشت. به رغم مشغله کاری فراوانی که داشت هر سه یا چهار ماه به شمال می آمد و در شهرهای مختلف از جمله در مسجد تنکابن، مسجد عباس آباد و مسجد رامسر سخنرانی می کرد. در مدرسه لژیون که مرحله ابتدایی را در آن گذراند دانش‌آموزان سخنرانی می کرد.

که درباره مسائل دینی و سیاسی بحث می شد خیلی دوست داشت حضور داشته باشد. می رفت تا با آن‌ها ریشه یابی کند و همفکر شود. هرگاه به شیروودی می آمد، به ویژه در دهه محرم بچه‌های محل را برمیداشت و به مسجد می برد.

فرمودید که پدر شهید شیروودی به علت تنگ دستی نتوانست هزینه تحصیلات او را تأمین نماید. آیا با سایر فرزندان همین رفتار را داشت؟

آری.. چون بچه زیاد داشت با همه فرزندان همین رفتار را انجام داد. ما یازده فرزند پسر و دختر بودیم. پدر آن زمان کشاورز بود و قوانین ارباب و رعیتی حاکم بود. مالک‌ها می آمدند و کل محصول برنج زمین را می بردند. چیزی برای کشاورز نمی ماند تا بخواهد هزینه تحصیلات بچه‌ها را تأمین کند. زمین همین محل (بالا شیروودی) شالیزار بود و شهید علی اکبر شیروودی روی آن کار می کرد. کود می برد بر سر زمین و شالیزارها را آبیاری می کرد. هر وقت بر سر زمین می رفت کتاب‌های درسی خود را زیر بغل می گرفت. به همکلاسی‌ها می گفت شما این کتاب‌ها را بگیرید تا من زمین را سرکشی و آبیاری کنم. وقتی هم از مدرسه برمی گشت از راه شالیزار می گذشت. دوستانش تعریف می کنند و می گویند ما کتاب‌های علی اکبر را نگه می داشتیم و او می رفت ببیند شالیزار آب دارد یا ندارد. واقعا یک انسان وارسته‌ای بود.

وقتی شیروودی به تهران منتقل شد به سراغ برادر و خواهرش رفت یا زندگی تازه و مستقلی را آغاز کرد؟

اغلب به خانه برادر بزرگم علی اصغر می رفت. البته خرج خوراک و خوابگاهش را خود تهیه می کرد. شاید فعالیت‌ها و خدماتی را که برادرم علی اصغر





نیروهای رزمنده می دهند. به رغم همه گرفتاری‌هایی که داشت به همه جا می رفت. در نماز جمعه شرکت می کرد. به ورزش خیلی علاقه داشت.

اگر شیروودی نیم ساعتی وقت داشت با بچه‌ها کاری می کرد تا همه با یکدیگر انس پیدا کنند. همه افراد خانواده از او اطاعت می کردند. اگر کسی بر خلاف عقاید دین و اسلام سخن می گفت علی اکبر او به شدت سرزنش می کرد. می گفت اگر در خانه من کسی بر خلاف دین اسلام حرف بزند، یا از این انقلاب انتقاد کند من او را خفه می کنم. اگر به هر یک از افراد خانواده مان نگاه کنید، همه افراد به رغم آن روحیه‌ای که شیروودی داشت، عجیب به او علاقه داشتند. از میان همه دوستان حتی در بحث ورزش اگر کسی کوچکتر از او هم بود، ابراز علاقه می کرد با او ورزش کند. برای نماز جماعت برای عزاداری ابا عبد الله الحسین (ع) همه جوانان را جمع می کرد. شب آن‌ها وقت زیادی نداشتند. ولی با همان وقت نیم ساعتی که داشت همه را جمع می کرد و به مسجد می برد.

بعد از پیروزی انقلاب، منافقین و ضد انقلاب در شمال فعالیت گسترده داشتند. به یک سری آشوب دست زدند. در آن برهه آیا شیروودی برای این گروه‌ها شناخته شده بود و جاننش را تهدید می کردند؟

منافقین خیلی زیاد شیروودی را تهدید می کردند. می آمدند مجلس سخنرانی او به هم می ریختند و قصد داشتند او را بکشند. دو بار خانه او را در کرمانشاه خراب کردند. یک بار که از مأموریت برگشت دید خانه‌اش نابود شده است. بعد هوانیروز اعلام می کند که شیروودی در شهر امنیت ندارد و باید در مجتمع‌های مسکونی اسکان یابد. یکبار هم که خانه او مورد حمله هواپیماهای میگ عراقی قرار گرفت. ولی به قدری از روحیه بالایی برخوردار بود که در برابر سختی‌ها خم به ابرو نمی آورد و به عقاید خود پایبند بود. در اوایل جنگ که منافقین وضد انقلاب کردستان را به آشوب کشیده بودند شیروودی می گفت اگر سپاه نبود ما پیروز نمی شدیم.

رفتار برادران بعد از ازدواج چگونه بود؟ با همدیگر چه قدر ارتباط و رفت و آمد داشتید؟

هرگاه فرصت داشت یا مرخصی می گرفت به شیروودی می آمد و از خانواده سرکشی می کرد. از وضع زندگی همه می پرسید. وقتی این جا می آمد ماشین پاترول اداره را در خانه پارک می کرد، و مینی بوس کرایه می کرد. می گفت وقتی بیرون می روم دوست دارم همه اعضای خانواده‌ام همراه من باشند. وقتی من دعوت می کنم همه باید بیایند. مردم اینجا آنقدر به او علاقه داشتند که حتی یک صبحانه را هم نمی گذاشتند تنها بخورد. او را همراه خود می بردند. در هر جمع و محفلی بحث انقلاب و دین و سیاست را مطرح می کرد. چهره آمریکا و چهره هیتلر را خوب مطالعه کرده بود. من جزئیات بیشتر جنگ‌ها را از زبان برادرم شنیدم. آن زمان مطالعه و اطلاعات زیاد نداشتیم و نمی دانستیم هیتلر کیست و چه کار کرده است. شیروودی از نظر دین و سیاست خیلی با سواد بود.

چه کار می کنند. اگر میزان آگاهی‌شان کم بود با آن‌ها بحث می کرد. مانند یک پدر که با فرزندانش صحبت می کند، آن‌ها را با مسائل سیاسی روز آگاه می کرد. درباره انقلاب صحبت می کرد. آنقدر دلش برای این انقلاب می سوخت که حتی یک شب که آمد خانه ما خوابید، تا صبح حرف می زد حتی در خواب هم حرف می زد. با مردم درباره رباخواری بحث می کرد. سرمایه دارانی را که بی درد بودند نکوهش می کرد. در هر زمینه‌ای با مردم بحث می کرد.

زمانی که شیروودی شهید شد من و مادرم به پایگاه کرمانشاه رفتیم. دیدم همه خلبان‌ها و پرسنل پایگاه برای او گریه می کردند. پیر مردی حضور داشت و می گفت که از اهالی یکی از روستاهای غرب کشور است. زمانی که جنگ بود من بالای تپه‌ای می نشستیم و اینها می رفتند می جنگیدند و من نگاه می کردم. من نمی دانم به شیروودی چه بگویم.. هم خلبان بود.. هم کمک رسان بود.. هم پرستار بود.. او یک تنه در همه زمینه‌ها می جنگید.. خون می داد حتی در عرض یک روز سه بار خون اهدا کرد. آقایی تعریف می کرد که شیروودی سه بار خون داد. گفتم شیروودی تو داری چه کار می کنی در مناطق جنگی به تو نیاز دارند؟ مگر می شود در یک روز سه بار خون اهدا کنی؟ حتی به آشپزخانه پایگاه هم سر می زد تا ببیند چه غذایی به

منافقین همیشه شیروودی را تهدید به قتل می کردند. مجلس سخنرانی او به هم می ریختند. دو بار خانه او را در کرمانشاه خراب کردند. یک بار که از مأموریت برگشت دید خانه‌اش نابود شده است. بعد هوانیروز او را در مجتمع‌های مسکونی اسکان می دهد

رفتیم که باید یک عمر برای یک عده مزدور خدمت کنم. خدایا راه برگشتی هم هست که بیام بیرون. شیروودی بعد از پیروزی انقلاب آنقدر خوشحال شده بود که با امام جمعه کرمانشاه همکاری صمیمانه داشت. زمانی که در اصفهان بود از بزرگان آنجا یا انقلابیون آن شهر حمایت می کرد. چقدر با آن‌ها در زمینه پخش اعلامیه همکاری داشت. در آن سه سال بعد از انقلاب به طور کامل در خدمت انقلاب بود. در خدمت امام جمعه کرمانشاه شهید اشرفی اصفهانی بود. تلاش و زحمات شیروودی را هیچ کس فراموش نمی کند. کمتر جایی می بینید که لباس پرواز تنش نبود. همیشه می گفت که من یک سپاهی هستم. من یک بسیجی هستم. مگر ارتشی و سپاهی و بسیجی چه تفاوتی با هم دارند. کارمان یکی است و هدفمان هم یکی است.

در دوران بحران کردستان شهید شیروودی هر چند مدت یکبار به شمال می آمد و چه فعالیت‌هایی داشت؟

روزی شیروودی همراه پیکر سه شهید به نام‌های شهید احمدی، شهید گلکان مقدم و شهید قنات از کرمانشاه به شمال آمد و در مسجد تنکابن سخنرانی کرد. این سه شهید از منطقه ما بودند که در کردستان به اسارت ضد انقلاب درآمده بودند. ضد انقلاب بعد از گذشت دو سال اسارت آن‌ها را شهید کردند. علی اکبر با دست خود این شهیدان را داخل قبر گذاشت. یعنی اولین شهیدان منطقه تنکابن بودند. شهید احمدی از روستای ما بود که دست او پيله بسته بود. شیروودی دست این شهید را گرفت و مردم را صدا زد که بیایید ببینید! ای منافقین کور دل بیایید دست این شهید را ببینید! سر و صورت شهید را ببینید که چقدر او را شکنجه کرده بودند! چقدر از اینها بیگاری کشیده بودند! چقدر به اینها سختی داده بودند.

هرگاه شیروودی به منطقه می آمد، یا به تشییع جنازه شهدا می رفت یا به سپاه پاسداران می رفت. حتما باید سر می زد و سرکشی می کرد تا ببیند بچه‌های سپاه

شایستگی‌های زیادی داشت که خداوند مزد ایشان را شهادت قرار داد.

گفته شده که خلبان‌های هوانیروز حقوق خوبی دریافت می‌کردند. بفرمایید که شهید شیروودی ضمن اینکه متأهل بود به پدر و مادرش هم کمک می‌کرد؟

آری.. تا آخرین لحظات زندگی به مادرم کمک می‌کرد. خب پدرم سرپرست خانواده بود و کمک می‌کرد. ولی علی اکبر به مادرم همیشه پول تو جیبی می‌داد. همیشه می‌گفت مادرم در دوران کودکی‌ام سبزی کاری می‌کرد و می‌فروخت تخم مرغ می‌فروخت تا مرا به مدرسه بفرستد. آن زمان برادر دیگرم مهرداد کوچک بود و مدرسه می‌رفت. علی اکبر هزینه تحصیلات او را تأمین می‌کرد. هزینه تحصیلات یکی از خواهرانم را که الان در تهران سکونت دارد تأمین می‌کرد. ولی وقتی علی اکبر به شهادت رسید مشخص شد که خیلی بدهکار بوده است. چون دو بار خانه خود را از دست داده بود و از بانک‌ها وام گرفته بود و هر ماه قسط می‌داد. حساب می‌کردی هیچی نمی‌ماند. از یک طرف به پدر و مادر و خواهران و برادرانش رسیدگی می‌کرد و از طرف دیگر هم اگر می‌دید فقیری در اداره‌شان وجود دارد به او کمک می‌کرد.

خدا گواه است وقتی به پایگاه هوانیروز رفته بودم و جای آوردند. مسئول تالار پذیرایی گفت: «جای شیروودی خالی است. هر وقت می‌آمد هر چی که این جا کم داشت می‌خرید و می‌آورد. در زمان حکومت طاغوت غذای فرماندهان با غذای سربازان فرق می‌کرد. وقتی شیروودی می‌آمد یک راست می‌رفت به سمت آشپزخانه بعد به سربازان می‌گفت بیاید بخورید. غذای فرماندهان را به سربازان می‌داد و غذای سربازان را به فرماندهان می‌داد بخورند. همیشه با این کار او درگیر بودند. می‌گفتند چرا این کار را میکنی؟ می‌گفت چرا نکنم؟ من که در خانه خودم غذا می‌خورم. این سرباز است که این جا می‌آید چیزی ندارد بخورد. باید یک نوع غذا تهیه کنید. اگر دو نوع درست کردید من غذای فرماندهان را به سربازان می‌دهم. آنوقت مسئولان آشپزخانه ناچار می‌شدند یک نوع غذا تهیه کنند.»

می‌خواست فرهنگ اصیل اسلام را پیاده کند. می‌گفت در اسلام بین سرباز و فرمانده فرقی نیست. او دارد می‌جنگد تو هم داری می‌جنگی. نمی‌شود که او غذای پست بخورد و تو غذای بهتر بخوری. غذای خوب می‌خواهی برو خانه خودت بخور. اگر از بچه‌های سرپل ذهاب بپرسید به شما خواهند گفت که اولین کسی که کشت گندم را در آنجا شروع کرد شیروودی بود. با همین سربازها چند هکتار زمین گندم کاشت. به سربازان بهترین غذا را می‌داد و از آن‌ها می‌خواست گندم تولید کنند. می‌گفت ما نباید محتاج دشمن بشویم که بخواهیم از آمریکا گندم وارد کنیم. چه قدر در زمان جنگ زمین برای کاشت گندم تدارک دیده بود. این نشان می‌دهد شیروودی اقتصادی هم فکر می‌کرد.

برادر بزرگم گفت وقتی به مجلس شورای اسلامی رفتم و این داستان را برای شهید بهشتی شرح دادم، شهید بهشتی گریه کرد و گفت این جوان چرا مشکلاتش را به ما نمی‌گفت. چند بار به علی اکبر گفتم چرا موقعی که با مقام‌های بلند پایه ملاقات میکنی مشکلات خود را به آن‌ها نمی‌گویی

زمان جنگ خانواده او همیشه تنها بودند آیا شما به دیدار آن‌ها هم می‌رفتید؟

آری.. پدرم از همه بیشتر به کرمانشاه می‌رفت و پیش بچه‌ها می‌ماند. چون زن داشتم آن زمان کارمند بود و خیلی سختی کشید. یک زن واقعا ورسته‌ای بود. فرزندش ابوذر هشت ماهه بود و دخترش یک سال و نیم عمر داشت. خود شهناز شاطر آبادی هم سن کمی داشت. حدود ۲۱ ساله بود که برادرم شهید شد. گاهی مادرم می‌رفت کرمانشاه و گاهی من می‌رفتم. برادرم هم از تهران می‌رفت برای سرکشی. رفت و آمد زیادی به کرمانشاه داشتیم. شاید پدرم یک تا دو ماه آنجا می‌ماند. برادرم را آنجا نمی‌دید. برادرم در زمان بحران کردستان و جنگ تحمیلی به خانه نمی‌رفت. همیشه در سرپل ذهاب بود. برادرم علی اکبر گاهی دو سه روزی که مرخصی داشت همراه همسر و فرزندان به شمال می‌آمد. پدرم به او

می‌گفت چرا به شمال آمدی؟ اکبر به او می‌گفت برای چه بمانم؟ پدر می‌خواهم تو را ببینم. پدر به او می‌گفت پسر من که چیزی ندارم برای تو تهیه کنم. روغن بیاور تا غذایی برای تو تهیه کنم. اکبر می‌گفت پدر اصلا حرفش را نزن. شما زمان‌های قدیم می‌رفتید دمبه گوسفند می‌گرفتید و آب می‌کردید. پدر اصلا حرفی از روغن نزن. با همان دمبه غذا تهیه کن. هیچ وقت دهن باز نمی‌کرد که چیزی می‌خواهم.

از علت درگیری برادران شهید شیروودی با بنی صدر اطلاعی دارید؟

موقعی که جنگ تحمیلی شروع شد بنی صدر اعلام کرد که نیروهای متخصص باید در جبهه‌های جنگ حضور داشته باشند و بجنگند. برادرم معتقد بود که تنها تخصص کافی نیست و تخصص باید همراه با ایمان باشد. برادرم شهید احمد کشوری را خیلی دوست داشت. او می‌گفت «وقتی هواپیماهای میگ عراقی در جبهه میمک کشوری را زدند خیلی ناراحت شدم و گفتم پس رادارها چه کار می‌کردند که پنج فروند میگ بیایند و بهترین خلبان هوانیروز ما را در هوا بزنند و پودرشان کنند. در سالن کنفرانس هوانیروز که همه فرماندهان نشسته بودند و مشغول میوه خوردن بودند، وارد سالن شدم و با عصبانیت به آن‌ها گفتم شما چه کار می‌کنید اینجا؟ عراقی‌ها بهترین خلبانان ما را از ما گرفتند. چه شد که رادارها نشان ندادند. دستکم یک جوری می‌توانستیم جان این خلبانان را نجات دهیم.»

علی اکبر شیروودی نقل کرده که فرمانده‌ای از میان جمع بلند شد و به من گفت برو بابا شما برای پول می‌جنگید. شیروودی از فرط عصبانیت به زیر گوش فرمانده‌اش می‌زند و ارتش هم طبق قانون او را به مدت ۴۰ روز بازداشت می‌کند تا زمانی که محکومیت او معلوم شود. البته برادرم مرتب به تهران می‌رفت و با مسئولان دفتر امام و با شهید بهشتی و آیت الله خامنه‌ای در مجلس ملاقات می‌کرد. با آن‌ها رفت و آمد داشت، ولی حتی یک کلمه هم درباره موضوع حکم بازداشت خود چیزی به آن‌ها نگفت. به فرمانده پایگاه گفت من از شما فقط یک تقاضا دارم مرا در سرپل ذهاب بازداشت کنید. می‌خواهم در منطقه جنگی بجنگم. پرواز مرا قطع نکنید. خب آن‌ها برای جنگیدن چه کسی را بهتر از شیروودی داشتند. وقتی شهید شد برگره بازداشت در جیب یونیفورم خلبانی او یافته شد. برادر بزرگم گفت وقتی به مجلس شورای اسلامی رفتم و این داستان را برای شهید بهشتی شرح دادم، شهید بهشتی گریه کرد و گفت این جوان چرا مشکلاتش را به ما نمی‌گفت. چند بار به علی اکبر گفتم چرا موقعی که با مقام‌های بلند پایه ملاقات میکنی مشکلات خود را به آن‌ها نمی‌گویی؟ اکبر در جواب می‌گفت زمان جنگ است. اگر به اختلافات دامن بزنم بدتر می‌شود و نمی‌خواهم آن‌ها را ناراحت کنم.

شهید شیروودی در وصیت‌شان چه توصیه کرده بود؟ وصیتی بخصوصی نداشت. فقط به طور شفاهی به ما می‌گفت راه انقلاب را ادامه دهید. من از شما انتظار دارم راه انقلاب را ادامه دهید. ■



حوزه شهید شیروودی در زادگاه او



شهید از شهید می گوید

چه زیباست سخن گفتن از شهیدان. زیباتر آن است که شهید از شهید سخن بگوید. زنده یادی خاطرات دگر زنده یادی را گرامی بدارد. چه زیبا سخنی است که «السابقون الاولون» یاد و یادواره رهبان خود «الذین اتبعوهم یا حسان» را برای نسل های آزادی خواه و تشنه حقیقت به ارمغان بگذارند. در عین حال قلمفرسایی درباره آنان چقدر سخت و دشوار است. سخت تر این است که بازماندگان بی خاصیت درباره نام آوران جاوید تاریخ سخن بگویند. باری مقاله زیر شامل روایات سه شهید بزرگوار جبهه های دفاع مقدس درباره زنده یاد شهید شیروودی است که با هم می خوانیم:

دردآمد

روی دیوارها شعار نویسی کرده سریع سوار بالگرد شد و در ارتفاع کم بر فراز شهر ایستاد. این کار خیلی خطرناک بود و خلبانان به ویژه شهید کشوری او را سرزنش کردند. اما گوش اکبر به این حرف ها بدهکار نبود و کار خودش را می کرد.

در یکی از همان روزها تعدادی از نیروهای هواپرد با تلاش سرسختانه به شهر سقز نزدیک شدند. نیروهای داخل پادگان که مدت ها در محاصره ضد انقلاب بودند با شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدند. ضد انقلاب هم که با دامن زدن به رعب و وحشت بین مردم شهر جای پایش را محکم کرده بود با لباس محلی به استقبال نیروهای هواپرد آمد. گروهک های ضد انقلاب در یک نمایش دروغین به نشانه خوشامدگویی دسته گل به گردن نیروهای هواپرد می اندازند و برایشان گوسفند قربانی می کنند. بعد در یک موقعیت مناسب ضمن دور شدن از آن ها در یک اقدام غافلگیرانه آن ها را به رگبار گلوله بستند. در جریان این ماجرا فرمانده پادگان را که برای بحث با حزب دموکرات به شهر رفته بود از پشت به گلوله می بندند.

وقتی خبر این رویدادهای خونین به اکبر شیروودی رسید، طاق ت نیارود و به گروه آتش دستور آماده باش داد. ضد انقلاب کاملاً مسلح بود و با توپخانه و تانک پادگان را زیر آتش گرفته بود. اکبر به بچه ها گفت: ابتدا نقاطی را که سلاح های سنگین در آن قرار دارد هدف قرار دهند. این کار باعث شد با تمام شدن مهمات آن ها و حملات بالگردهای کبرا آتش ضد انقلاب خاموش شود. نظر به اینکه مدت زیادی بود که نیروهای خودی در داخل پادگان سقز در محاصره بودند و آب و غذا نداشتند، نقش شهید شیروودی در سرگوب ضد انقلاب همه شان را شاد و خوشحال کرد. اما کسی خبر نداشت که مهمات نداریم. اکبر سفارش کرده بود که هیچ کس حتی فرماندهان تیپ هم از این موضوع آگاه نشوند. چون اگر آگاه می شدند و خبر به بیرون از پادگان درز می کرد انهدام بالگردها و سقوط پادگان حتمی بود. از خوش شانس در آخرین لحظاتی که احساس ناامیدی دل همه را به درد آورده بود، دو فروند بالگرد کبرا به فرماندهی ستوان محمد زاده از راه رسیدند و توانستیم با کمک آن ها پادگان را نجات دهیم.

بعد از گذشت مدتی قرار شد ستونی از لشکر ۱۶ قزوین

روایت شهید سرهنگ خلیان احمد پیشگاه هادیان

من در پایگاه هوانیروز کرمانشاه خدمت می کردم و از نزدیک با شهید علی اکبر شیروودی آشنا بودم. ایشان در دوران انقلاب اسلامی اطلاعیه های حضرت امام (ره) را به پایگاه می آورد و بین نیروها توزیع می کرد. بعد از پیروزی انقلاب هم در کمیته های شهر حضور فعال داشت و کسانی را که بر ضد نظام نوپای جمهوری اسلامی فعالیت می کردند، دستگیر می کرد و تحویل دادگاه انقلاب می داد. یکبار برای دستگیری پالیزبان به شهر صحنه رفته بود و تا ساعاتی با مامدان روز بعد او را جستجو می کرد که طرفداران پالیزبان او را فراری داده بودند.

روز بیست و هشتم اسفند سال ۱۳۵۸ وقتی که سنندج بحرانی شد، شیروودی همراه تیمی از خلبانان همرمز خود با چند فروند بالگرد کبرا به آنجا رفت و با سرکوب گروهک های ضد انقلاب پادگان را از سقوط نجات داد. ضد انقلاب با محاصره پادگان مهیاد همه تانک ها و سلاح های سنگین آنجا را به غارت برده بود و به وسیله آن ها شهر بانه را تصرف کرده بود. شهر بانه خالی از سکنه شده بود و تعداد کمی نیرو در پادگان مانده بودند که با کمک گروه جنگ های نا منظم شهید چمران، و بالگردهای هوانیروز به سرپرستی شهید شیروودی، پادگان نجات یافته بود. بعد از بانه هم برای آزاد سازی شهر سقز وارد عمل شد، که در هر سه مورد کاملاً موفق بود. علی اکبر شیروودی در شهر سقز با پروازهای کیفی خود دهمار از روزگار ضد انقلاب در آورده بود. وقتی به او خبر دادند که ضد انقلاب در شهر فعال شده است و

شهید دکتر مصطفی چمران:

یکی از خلبانان شجاع هوانیروز

سروان شهید شیروودی بود که

واقعاً یکی از ستاره های درخشان

مبارزات کردستان به شمار

می رفت. با بالگرد کبرا خود

مثل یک جت جنگنده عمل

می کرد. هنگام هجوم به دشمن

به صورت مایل شیرجه می رفت و

دشمن را به رگبار گلوله می بست

شجاعت شیروودی به روایت شهید مصطفی چمران

من خاطرات بسیاری از سروان شهید علی اکبر شیروودی دارم. آشنایی ما از روزهای اولیه که در کردستان مبارزه را شروع کردیم آغاز شد. او از طرف هوانیروز با ما همکاری می کرد و در بزرگترین نبرد نظامی که از پایه شروع می شد و به نوسود، مریوان، بسطام، بانه، سردشت و مرزهای عراق ختم می شد، با ما بود. در این عملیات ها بزرگترین حماسه ها توسط خلبانان هوانیروز رقم می خورد. در بیشترین نبردهای ما که توسط بالگرد در ارتفاعات بالا انجام می گرفت، این برادران حضور داشتند، و بزرگترین پیروزی ها را برای اسلام به دست آوردند. یکی از این خلبانان سروان شیروودی بود که واقعاً یکی از ستاره های درخشان مبارزات کردستان به شمار می رفت. با بالگرد کبرا خود مثل یک جت جنگنده عمل می کرد. هنگام هجوم به دشمن با بالگرد به صورت مایل شیرجه می رفت و دشمن را به رگبار گلوله می بست. مثل جت جنگنده فانتوم مانور می داد. شیروودی با آن وحشتی که در دل دشمن ایجاد می کرد بزرگ ترین ضربات را بر روحیه آن ها وارد می آورد. در خطرناک ترین حمله ها و جنگ ها پیشقدم بود و به همین علت بالگرد او چند بار سقوط کرد، ولی به طور معجزه آسا نجات یافت. روزی در مریوان با خبر شدیم که نیروهای ارتش در نزدیکی سقز در محاصره و کمین دشمن قرار گرفته اند. در این محاصره حدود ۳۰ تن از برادران ارتشی به شهادت رسیدند و عده زیادی هم مجروح شدند. وضع آنجا به شدت وخیم بود. به سروان شیروودی گفتم به این منطقه عزیمت کند و برادران ارتشی را نجات دهد. به سرعت به سمت سقز شتافت و با تاکتیک های شجاعانه اش دشمن را زیر آتش گلوله خود گرفت. قسمتی از نیروهای دشمن زیر پل سقز مستقر بودند و سروان شیروودی برای ضربه زدن به آن ها چنان شیرجه می رفت تا بتواند زیر پل را هدف قرار دهد. آن قدر به حملات خود ادامه داد تا توانست مقاومت دشمن را درهم شکند و نیروهای ارتش را از کمین آن ها نجات دهد. در همین عملیات بالگرد او مورد اصابت گلوله قرار گرفت و سقوط کرد اما با شجاعت تمام توانست خود را از محاصره دشمن نجات دهد.

می کردند. من هم کمک خلبان شیرودی بودم. شهر کرمانشاه و کوه‌ها و تپه‌های مسیر را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم تا اینکه به اسلام آباد رسیدیم. می دانستم لحظاتی دیگر وارد منطقه مورد نظر شده و باید شیرودی را یاری کنم. از اینکه خدای نکرده اتفاقی بیفتد و صدمه‌ای به او برسد سخت هراس داشتم. چشم و گوشم را باز کردم تا بتوانم به بهترین وضعیت از او که برای من مظهر پیروزی بود محافظت کنم. کشوری با رسیدن به منطقه گهواره اولین هشدار را به ما داد. زیرا احتمال می رفت از زیر صخره‌ها و یا داخل شیراها به طرفمان شلیک کنند. چند بار از روی منطقه عبور کردیم ولی عکس العملی از طرف اشرار ندیدیم. همه فکر کردیم اطلاعات غلط به هوانیروز داده‌اند. سعی کردیم هنگام شناسایی دوباره هر حرکت مشکوکی را با دقت زیر نظر بگیریم. اما هیچ جنبنده‌ای را که بتوان آن بهانه قرار داد ندیدیم. همان طور که بیرون را نگاه می کردم ناگهان صدای فریاد شیرودی بلند شد: سوختم، سوختم. با این سخنان شیرودی، سکوت سنگینی داخل اتاقک حکم فرما شد. لحظاتی نفس درون سینه‌ام حبس شده بود. عرق سردی روی پیشانی‌ام نشست، و قلبم به تپش شدید افتاد. هراسان از اینکه شیرودی را زده‌اند فرامین بالگرد را به دست گرفتیم تا بدون فوت وقت از منطقه خارج شوم. هنوز فشاری روی فرامین وارد نیآورده بودم که خنده شیرودی مرا روی صندلی میخکوب کرد. نمی دانستم چه اتفاقی افتاده که آنچنان می خندد. با همین کارش جان تازه‌ای گرفته و دستهایم را از روی کلیدهای هدایت بالگرد برداشتم. کمی که آرام شد صدایش پرسیدم چه اتفاقی افتاده است. کشوری و سایر بچه‌ها هم همین سؤال را پرسیدند. شیرودی که هنوز هم می خندید جواب داد: ناراحت نباشید. گلوله‌ای بالای سرم خورده و داخل لباس افتاده است. سعی کردم تا جایی که می توانم سرم را به عقب برگردانم. گلوله شیشه سمت چپ را موازی با سر شیرودی سوراخ کرده بود. آنگاه شیرودی به کشوری گفت: محل اختفای اشرار را پیدا کردم. گروه آتش موضع حمله به خود گرفت و سهیلیان که به محل نزدیکتر بود اولین گلوله‌ها را شلیک کرد. شیرجه اول بدون حادثه انجام شد. وقتی ما برای حمله آماده شدیم چند گلوله به سمت مان شلیک شد که صدای برخورد آن‌ها به بدنه بالگرد را شنیدیم. هر چه اطراف و رو به رو نگاه کردم کسی یا چیزی مشکوکی به چشمم نخورد. بار دیگر به همان سمت شیرجه کردیم و این بار نیز چند گلوله به استقبال مان آمد. شیرودی از کشوری خواست دوباره محل اختفای اشرار را نشان بدهد. احمد به شکاف صخره‌ها اشاره کرد و گفت: روبه روی شما هستند. احتیاجی نبود به هدف نزدیک شویم. شیرودی با شیرجه دوم راکت‌ها را به سوی اشرار شلیک کرد. با اولین انفجار تعداد زیادی از افراد مسلح از درون شکاف بیرون آمده و پایه فرار گذاشتند. قبل از اینکه بتوانند خود را از مهلکه نجات دهند، احمد راکت‌های خود را رها کرد. کشوری و سهیلیان سرگرم فراری‌ها بودند که انفجار عظیمی کوه را به لرزه درآورد. دو راکت آخر به انبار مهمات داخل شکاف اصابت کرده و آن را ویران کرد. ■

مأموریت به هر روستایی که می رسیدیم اکبر از بالگرد پایین می آمد و با اسلحه سراغ ضد انقلاب می رفت و هرچه اسلحه بود جمع آوری می کرد. شیرودی با این شیوه روستاها را پاک سازی می کرد. در این عملیات سربازانی که به اسارت دمکرات‌ها درآمده بودند نیز آزاد شدند. پس از انجام این مرحله به سراغ پادگان بانه رفتیم و آنجا را بعد از ۴۵ روز محاصره نجات دادیم. تعداد ۷۵ جسد از نیروهای خودی در پادگان متعفن شده بودند. همه را داخل بالگرد شینوک گذاشتیم و از پادگان تخلیه کردیم. در طول مدتی که شهر در اختیار ضد انقلاب بود نیروهای خودی آب خوردن نداشتند. برای تغذیه از علف استفاده می کردند و مریض شده بودند. با وجودی که وضع مساعدی نداشتند، اما مردانه ایستادگی کردند.

● علی اکبر شیرودی در شهر سقز ● با پروازهای کیفی خود دمار ● از روزگار ضد انقلاب در آورده ● بود. وقتی به او خبر دادند که ● ضد انقلاب در شهر فعال شده و ● روی دیوارها شعار نویسی کرده ● سریع سوار بالگرد شد و در ● ارتفاع کم بر فراز شهر ایستاد

روایت شهید سرهنگ خلبان هوشنگ محمد شفیعی
بین اسلام آباد و قصر شیرین ناحیه‌ای به نام کوند غرب وجود دارد که منطقه گهواره از توابع آن است. بر اساس اطلاعاتی که رسیده بود این منطقه به عنوان یکی از مهمترین مراکز فعالیت ضد انقلاب و جمع آوری اسلحه و مهمات به شمار می رفت. در بهار ۱۳۵۸ عده‌ای از عوامل ضد انقلاب که در ارتفاعات اطراف گهواره بودند قصد داشتند به شهر اسلام آباد حمله کنند. خبر به پایگاه هوانیروز کرمانشاه رسید و گروه آتش مرکب از سه فروند بالگرد کبرا و یک فروند بالگرد نجات به سمت منطقه مورد نظر اعزام شد. رهبری گروه آتش را شهید سرگرد خلبان احمد کشوری برعهده داشت. شهید شیرودی و شهید سهیلیان با دو فروند دیگر پرواز

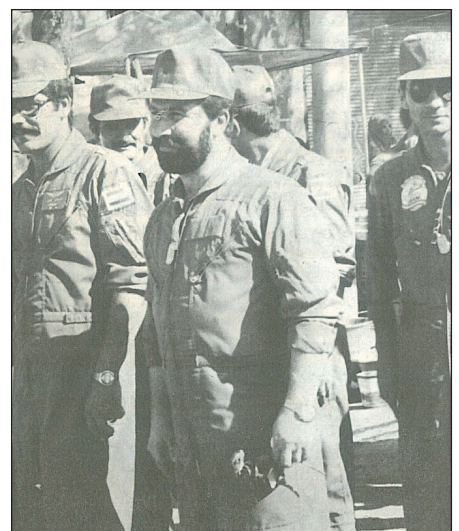
از طریق گردنه خان به کمک پادگان بانه بشتابید. عوامل ضد انقلاب با تعداد بیش از هزار خودروی مدل جدید و غیر نظامی در منطقه مستقر شده بودند. خودروها از سوی دولت‌های عراق و کویت برای کمک به حزب دمکرات ارسال شده بودند. اکبر شیرودی دستور داد اول به خودروها حمله کنیم. خودروها را که زدیم دست و بال ضد انقلاب بسته شد. اکبر در حین گشت بر فراز منطقه به شهید سهیلیان گفت به اهالی یکی از روستاهای آنجا مشکوک است. همه روی پشت بام‌ها پرچم سفید افراشته بودند. از سهیلیان خواست مواظبش باشد. بعد به تنهایی ارتفاع بالگرد را کم کرد و روی روستا رفت. در آن پرواز من کمک خلبان اکبر بودم.

در ارتفاع چند متری بر فراز روستا ایستاد تا یکی از بزرگان آنجا به طرف ما آمد. اکبر به من گفت روی زمین بنشینم و از بالگرد پایین پرید و به طرف آن مرد رفت. آن مرد می گفت ما مسلمانیم و خدا شناسیم اما وقتی مشغول صحبت بودند اکبر متوجه حرکتی در یک اصطبل می شود که در پی آن سه پاسدار از آن اصطبل بیرون می آیند. بعد از پرس و جو معلوم شد آن‌ها را اسیر گرفته بودند. اکبر قلب مهربانی داشت اما در مقابل کسی که دروغ می گفت و علیه نظامی‌ها حرفی می زد ساکت نمی ماند. وقتی دید او دروغ می گوید و دمکرات‌ها بچه‌های سپاه پاسداران را اسیر گرفته‌اند عصبانی شد و از سپاهی‌ها خواست اسلحه‌شان را بردارند و سوار بالگرد ترابری شوند.

همه افرادی که در روستا بودند دمکرات بودند. اکبر از من خواست به سهیلیان که بالای سرمان و در ارتفاع پایین در حال پرواز بود بگویم آماده حمله باشند. اکبر شیرودی همراه سپاهی‌ها به گشت زنی داخل روستا رفت. لحظاتی بعد با هشت دختر برگشت. دختران از اهالی تهران، خرمشهر، لاهیجان و رشت بودند. اکبر دستور داد آن‌ها را هم سوار بالگرد کرده و بعد به جان دمکرات‌ها افتاد. پس از چند دور حمله روستا پاکسازی شد و نیروهای زمینی توانستند اسلحه‌ها را جمع آوری کنند. دخترها را هم به سپاه تحویل داد و با وساطت او آزاد شدند. در همین عملیات یکی از دمکرات‌ها قصد داشت به سوی اکبر تیراندازی کند که سهیلیان متوجه شد و او را به هلاکت رساند. هنگام اجرای این



■ شهید خلبان هوشنگ محمد شفیعی



■ نفر وسط شهید خلبان احمد پیشگاه هادیان



شهید شیرودی به روایت راویان فتح

تیم خلبانی‌اش را برایم توضیح داد و اطمینان داد همه چیز به خوبی اجرا خواهد شد. این اولین برخورد من با شهید شیرودی بود که با پیروزی کامل عملیات همراه شد.

بعد از عملیات در مورد شیرودی تحقیق کردم و شنیدم تمام عملیات‌های پروازی هوانیروز در منطقه غرب زیر نظر او انجام می‌شود. در عملیات بازی دراز وقتی لشکر هفتم عراق برای باز پس گیری ارتفاعات به حرکت درآمد نیروها با پشتیبانی بالگردهای هوانیروز امانشان ندادند، و در همان حرکت اول مات‌شان کردند. لشکر عراقی با رشادت نیروهای خودی کاملاً منهدم شد و سربازان و تجهیزات جنگی او به دست ما افتاد. از اسرایی هم که به پشت خط تخلیه کردیم شنیدم که صدام در منطقه حضور داشته و عملیات را شخصاً فرماندهی می‌کرده است.

در عملیاتی که قرار بود هوانیروز انجام دهد شهید شیرودی به همراه دو فروند بالگرد ضد تانک به سمت ارتفاعات شمال شرقی شهر سرپل ذهاب رفتند. در آن نقطه تانک‌های عراقی کاملاً در تیررس بودند و خلبان‌ها به راحتی می‌توانستند آن‌ها را منهدم کنند. وقتی بالگردها وارد منطقه شدند شیرودی با من تماس گرفت و از آرایش نیروهای عراقی پرسید. به او گفتم

● **شیرودی انسان با شخصیت و**
● **کارآمدی بود. کمتر کسی را مثل**
● **او دیده‌ام. فرمانده‌ای بود که**
خودش را با اطلاعات روز هماهنگ
می‌کرد. از آرایش نیروهای
عراقی و تحرکات بعدی آن‌ها
اطلاع داشت. خلبان شجاعی
بود که واقعا بدون ترس و دلپره
نیروهایش را فرماندهی می‌کرد

نداشتم. ضرورت انجام مأموریت باعث شد در همان روز اول از هوانیروز کمک بخواهم. تا رسیدن بالگردها اقدامات اولیه شناسایی را انجام داده و با هماهنگی شهید صیاد شیرازی قرار شد تا تعدادی نیرو به بالای گردنه منتقل شده و ما هم با انجام عملیات ضمن پاکسازی به آن‌ها ملحق شویم. در محل کار مشغول بررسی طرح عملیات بودم که ناگهان در اتاق باز شد و جوان بلند قد و رشیدی وارد شد و کنار درب ورودی خبردار ایستاد. جواب سلامش را که دادم بی‌مقدمه پرسید: چرا زودتر به سمت سنندج حرکت نمی‌کنیم؟ نمی‌دانستم کیست و چه سمتی دارد. درجه‌ای هم روی لباسش نبود تا رتبه‌اش را بدانم. به لباسش نگاه کردم متوجه شدم از خلبان‌های هوانیروز است. جالب اینکه در عین سادگی می‌خواست تعدادی از نیروهای مردمی را که به منطقه آمده بودند همراه تیپ به سنندج ببرم. اصرار داشت که آن‌ها نگران وضعیت منطقه و اقوام خود هستند و باید زودتر به سنندج برسند. از برخوردش و اینکه راحت حرف‌های خود را بیان کرد خوشم آمد. ابراز اینگونه حرف‌ها و اظهار نظرهای شجاعت می‌خواست و اطلاعات و مدیریت هم که در ایشان وجود داشت. لذا از او خواستم تا بنشیند و برایش علت‌ها را شرح دهم. حین صحبت متوجه روحیه جنگاوری و شجاعت شیرودی شدم. در اظهار نظرها اطلاعاتی ارائه می‌داد که در عین جوانی نشان از پختگی و مدیریت عالی او داشت. سؤال‌هایش را بی‌پروا و بدون پرده پوشی بیان می‌کرد و تا قانع نمیشد سؤال بعدی را نمی‌پرسید. راه حل‌هایش هم منطقی بود. در همین گفت و گوی کوتاه اطمینان مرا به خود جلب کرد و موجب شد اطلاعات دقیقتری به او بدهم. ساعت شروع عملیات و نحوه اجرای آن جزء اسرار نظامی است. با این حال همه را برای او بازگو کردم. او هم نحوه اجرای مأموریت‌های پروازی

درآمد

این مقاله سخن دلیر مردان هوانیروز از شهید علی اکبر شیرودی، مرثیه خوانی نیست. چه یاد آوری حماسه‌های کم نظیر تکبیر گویی است که با نثار خون سرخ خود پرچم آزادی و عزت ملت مسلمان ایران را بر افراشت. سخن از بزرگمردی است که با بریدن زنجیرهای وابستگی دنیوی، به ندای حسین زمان، خمینی بزرگ لبیک گفت و به خیل راست قامتان جاودان تاریخ بوست. در این مختصر جا دارد به کلام زیبای پیر مراد، شیرودی اشاره کنم که فرموده بودند «شهادت در راه خداوند چیزی نیست که بتوان آن را با سنجش‌های بشری و انگیزه‌های عادی ارزشی کرد». شیرودی مسیر حق را پیمود و به رستگاری نایل آمد.

روایت امیر سرتیپ محمود بدری

شهید علی اکبر شیرودی از دلاوران و فرماندهان شجاع و لایق ارتش جمهوری اسلامی ایران است که با آغاز جنگ تحمیلی به فرماندهی پادگان ابوذر در سرپل ذهاب منصوب می‌شود. اوایل سال ۱۳۵۹ و قبل از شروع جنگ تحمیلی دستور دادند تیپ همدان را برای تأمین امنیت منطقه غرب به سنندج ببرم. در آن روزها بیشتر مناطق غرب در دست ضد انقلاب قرار داشت و مأموریت ما هم بسیار حساس و مهم بود. می‌باید در اولین اقدام جاده همدان - سنندج را پاکسازی می‌کردیم. این کار مستلزم آن بود تا شناسایی دقیقی از منطقه انجام شود. در این رابطه مأموریت شناسایی به خلبان‌های هوانیروز واگذار شد. پس از ابلاغ مأموریت تیپ را به دهکلان و نزدیک گردنه صلوات آباد بردم. جاده خاکی با پیچ‌های تند و پرتگاهی که تا بالای گردنه ادامه داشت و از میان جنگلی عبور می‌کرد که هیچ اطلاعی از اطراف آن

شب‌ها هم برای گشت با هم به داخل پایگاه می‌رفتیم. شیرودی آدمی شجاع و خستگی ناپذیر و برای اجرای هر نوع مأموریتی آماده بود. شب و روز برایش معنا نداشت. به تعبیری خودش را به امام و انقلاب هدیه کرده بود. اگر به من اطلاع می‌دادند که مشکلی پیش آمده و نیاز به کمک وجود دارد با او در میان می‌گذاشتم و ایشان هم سریع وارد عمل می‌شد. برای اجرای هر کاری لازم بود با فرماندهان ارشد هماهنگی می‌کرد. اما قوانین نظامی به او اجازه خدمت به دیگران را نمی‌داد. هر وقت احساس می‌کرد توان حل مشکلات را ندارد افسوس می‌خورد. زیرا اهداف و آرمان‌های امام و انقلاب هنوز برای بسیاری از

شیرودی انقلاب و امام را بیش از حد دوست داشت و برای حفاظت از آن‌ها لحظه‌ای غفلت نمی‌کرد. با کمیته‌های انقلاب و مسئولان و فرماندهان سپاه به ویژه شهید محمد بروجردی بسیار هماهنگ بود. بروجردی هم او را قبول داشت و مأموریت‌های سری به او محول می‌کرد

فرماندهان ارتش جا نیفتاده بود تا اکر بدون نگرانی به مشکلات رسیدگی کند. موتور انقلاب هم جایز نبود حتی یک لحظه متوقف شود.

از سوی دیگر اکبر شیرودی آدم ترسو و دنیا طلب نبود که در برابر مشکلات جا بزند. راهی که در پیش گرفته بود هر چند با دردسرهای فراوان توأم بود، اما سعی می‌کرد هر طور شده این راه را ادامه دهد. به طور مثال هر وقت به او اطلاع می‌دادم نیروهای سپاه در فلان منطقه درگیر شده و نیاز به بالگرد دارند، بدون هماهنگی با فرماندهان به پرواز در می‌آمد و پیروز از میدان رزم با ضد انقلاب به پایگاه باز می‌گشت. آنگاه به علت عدم توجه به مقررات نظامی مورد سرزنش فرماندهان قرار می‌گرفت و بازداشت تنبیهی می‌شد. انقلاب و امام را بیش از حد دوست داشت و برای حفاظت از آن‌ها لحظه‌ای غفلت نمی‌کرد. در این خصوص با کمیته‌های انقلاب و مسئولان و فرماندهان سپاه به ویژه شهید محمد بروجردی بسیار هماهنگ بود. بروجردی هم او را به عنوان فردی مسئول و دلسوز انقلاب قبول داشت تا آنجا که مأموریت‌های سری و خارج از چارچوب کاری‌اش را هم به او محول می‌کرد.

یکی از دلایل مهم علاقه شهید بروجردی و سپاه پاسداران غرب کشور به شهید شیرودی شجاعت کم نظیر او بود. ضد انقلاب و نیروهای عراقی او را خوب شناخته بودند و در ضمن توان ایستادگی در برابر او را نداشتند. در این زمینه تأکید می‌کنم که دشمنان برای نجات از دست شیرودی آرزوی مرگ او را داشتند. وقتی آگاه می‌شدند که قرار است شیرودی عملیاتی را در منطقه فرماندهی کند، اسلحه و مهمات انبار

حضور شیرودی در منطقه حتی یک روز هم ندیدم که در عملیات حضور نداشته باشد یا بگویند به مرخصی رفته است. شب‌ها تا دیر وقت با شهید پیچک فرمانده سپاه منطقه روی نحوه انجام طرح‌های عملیاتی بحث و گفت و گو می‌کردیم و خسته می‌خوابیدیم. شهید شیرودی بدون آنکه برای من مزاحمتی ایجاد کند می‌آمد داخل اتاق می‌نشست تا بیدار شوم و عملیات را شروع کنیم.

روایت سپاهی، سیاوش شفیعیان

آشنایی من با علی اکبر شیرودی زمانی آغاز شد که شهید احمد کشوری افسر خرید نیازمندی‌های پایگاه هوانیروز کرمانشاه، برای تهیه وسایل مورد نیاز به مغازه من می‌آمد. با روحیه و اخلاق یکدیگر آشنا شده بودیم و هر وقت همدیگر را می‌دیدیم در رابطه با نظام گذشته و مشکلات روز به بحث و تبادل نظر می‌نشستیم. همین ارتباط نزدیک باعث شد تا دوستان دیگر هوانیروز مانند شیرودی، هادیان، شمشادیان، سهیلیان و دیگران به محفل ما راه پیدا کنند. این آمد و شد با آغاز تظاهرات مردم کرمانشاه در آستانه انقلاب اسلامی همزمان بود. تلاش و فعالیت دوستان یاد شده باعث پیوستن سایر نیروهای هوانیروز به صف مردم انقلابی شد. انقلاب اسلامی که به پیروزی رسید من به کمیته‌های انقلاب پیوستم و رابط کمیته با هوانیروز شدم. مأموری بودم که ضمن حفظ مسئولیت‌های اطلاعاتی، رابط سپاه پاسداران با هوانیروز کرمانشاه بودم.

کشوری فردی مؤمن و مخالف سرسخت رژیم شاهنشاهی بود. ولی سایر دوستان نظامی ما به نوعی بیطرف بودند که در آستانه پیروزی انقلاب و بحث‌های روشنگرانه ما متحول شدند. در این میان شیرودی سریعتر متحول شد و شیوه تحول او «حر» گونه بود. با تغییر و تحول در دیدگاه‌های شیرودی ارتباط‌های ما هم گسترش یافت، و انس و الفتی بین ما برقرار شد، که کمتر زمانی پیش می‌آمد یکدیگر را نبینیم. محل کار من در هوانیروز با او یکی بود و

بالگردهای ضد تانک را به پشت تیغه‌های کوه ببرد و از آنجا اهداف را بزنند. نمی‌دانم به چه دلیل بالگردش را متمایل به سمت چپ کرد و به پرواز در آمد. زود به او اعلام کردم که در تیررس عراقی‌ها قرار گرفته و وضعیت خطرناکی دارد!

گفت: نگران نباش! من آن‌ها را در دید دارم. بعد از این مکالمه کوتاه تانک‌های عراقی به سمت شیرودی آتش گشودند و بالگرد او نزدیک شهرک زراعی سقوط کرد.

شیرودی انسان با شخصیت و کارآمدی بود. کمتر کسی را مثل او دیده‌ام. فرمانده‌ای بود که خودش را با اطلاعات روز هماهنگ می‌کرد. دقیقاً با سرتاسر مناطق غرب آشنا بود و می‌دانست آرایش نیروهای عراقی بر چه اساس طرح ریزی شده است. حتی از تحرکات بعدی عراقی‌ها را هم اطلاع داشت. خلبان شجاعی بود که واقعا بدون ترس و اضطراب و دلهره نیروهایش را فرماندهی می‌کرد. در عملیات‌های منظم با ما که از طریق زمین حرکت می‌کردیم بسیار هماهنگ بود. گروه‌های پروازی‌اش را طوری هدایت می‌کرد که دغدغه‌ای برای ما ایجاد نمی‌شد. هدفیابی را که اعلام می‌کردیم به راحتی منهدم می‌کرد. در مجموع فرمانده‌ای بسیار باهوش، مدیری مدبر و جنگاوری شایسته بود.

در طول مدت دو سالی که با شهید شیرودی کار کردم حتی یک روز هم روی شانه‌اش درجه نظامی ندیدم. ندانستم و نپرسیدم که مقام و موقعیت او در ارتش چیست. آنقدر متین و باوقار و در عین حال نظامی برخورد می‌کرد که اجازه نمی‌داد فکر کنی درجه‌اش چیست. اصلاً نمی‌دانم در هوانیروز فرمانده بود یا نه. امروز می‌شنوم که درجه‌اش ستوانیار بوده و طی مدت دو سال تا درجه سروانی بالا آمده است. همه پروازهای عملیاتی هوانیروز در منطقه سرپل ذهاب زیر نظر او انجام می‌گرفت و در اجرای آن‌ها پیش قدم بود. همین موضوع باعث شده بود تا دوستان رده بالایش حرف او را گوش کنند و فرماندهی‌اش را پذیرفته و به دستورات او عمل نمایند. در مدت



■ موزه شهید شیروودی در زادگاه او



صیاد شیرازی، شهید فلاحی و تمیسار ظهیر نژاد چقدر مؤدبانه با او برخورد می‌کنند و با چه علاقه‌ای به سخنان او گوش می‌دهند.

مدتها بود اسارت جوانان توسط گروهک منافقین ذهن شیروودی را مشغول کرده بود. به همین دلیل در بهمن ۱۳۵۹ به اتفاق هم برای انجام مأموریتی به شمال رفتیم.

ابتدا در تنکابن و بعد در عباس آباد و چند شهر دیگر شمال سخنرانی کرد و قرار شد در رامسر هم سخنرانی کند. گویا افشاگری‌ها و مطالبی را که در رابطه با جنگ و انقلاب برای مردم بیان کرده بود، با مزاج بعضی از گروهک‌ها سازگار نبود. همان روز به اکبر خبر دادند که گروهک‌ها تهدید کرده‌اند که نباید او در رامسر سخنرانی کند. مسئولان سپاه رامسر هم گفتند نمی‌توانند امنیت او را تأمین کنند. از او خواستیم به همان مقدار بسنده کند. لبخندی زد و گفت: «کسانی که مرا تهدید می‌کنند نیاز به سخنرانی دارند». با همین جواب قاطعانه از من خواست به سمت رامسر حرکت کنیم. واقعا ترسیده بودم و اصرار داشتم دست از این کار بردارد. اما اکبر پا تو یک کفش کرده بود و می‌گفت: «مردم باید آگاه شوند تا دیگر فرزندان‌شان به راه کج نروند و من هم دوباره واسطه آزادی آن‌ها نشوم».

به رامسر که رسیدیم یکسره برای بررسی وضعیت محل سخنرانی رفتیم. مسجد بازار تازه نوسازی شده بود و از چهار طرف هیچ حصار نداشت و حفاظت از آن نیروی زیادی می‌طلبید. در حقیقت مسیرهای مسجد برای نفوذ عوامل مخالف و انجام هر نوع تهدیدی باز بود. فرمانده سپاه رامسر هم بعد از بررسی گفت: وضعیت بسیار خطرناک است و برای حفاظت

امروز است نه فردا».

همین دیدگاه است که موجب می‌شود تا حماسه‌های غرب کشور به همت شیروودی شکل بگیرند. روزهای اول جنگ به فرمانده پادگان ابوذر در سرپل ذهاب دستور می‌دهند تا پادگان را تخلیه کند و تانک‌ها را عقب بکشد و انبار مهمات را از بین ببرد.

اکبر برای من تعریف کرد: «جلو عقب نشینی را گرفتم و گفتم هر کس این کار را بکند با من طرف است. این کار باعث شد باقی مانده نیروها به مقابله با ارتش عراق بپردازند و پادگان از سقوط نجات پیدا کند. شب‌ها موتور بالگردی را روشن می‌کردم تا اگر نیروهای عراقی پشت سیم‌های خاردار هم هستند نفهمند پادگان تخلیه شده است».

در طول مدتی که با اکبر شیروودی ارتباط داشتم یک بار هم نشد بشنوم از کسی عیبجویی کند. معتقد بود برای ارشاد و راهنمایی به زمان نیاز داریم و باید از تخصص‌ها استفاده کرد. در عین حال در مقابل ضد انقلاب بسیار تلخ و

محکم بود. سخنان امام (ره) را از یاد نمی‌برد. برای انجام هر کار و مأموریتی کسی را مجبور نمی‌کرد. اول خودش پیش قدم می‌شد. این گونه حرکات نشان می‌داد از جوهره فرماندهی بالایی بهره‌مند است که به تدریج موجب موفقیت او شد.

با اینکه با درجه ستوانیاری خدمت می‌کرد، اما به راحتی با افسران بالا دست خود که در عملیات شرکت داشتند هماهنگ بود. حد و مرز رفتار و برخورد با دیگران را می‌دانست و به کسی بی ادبی یا توهین نمی‌کرد. خلبانان هم از او اطاعت می‌کردند. شاید یکی از دلایل همدوشی افسران رده بالا با شیروودی، ناشی از علاقه‌ای بود که به او داشتند. فرماندهان سپاه پاسداران هم او را خوب می‌شناختند. شهید محمد بروجرودی آن زمان فرمانده سپاه کرمانشاه بود و به او احترام زیادی می‌گذاشت. مردم کرمانشاه هم او را می‌شناختند و دوست داشتند. بارها دیدیم شهید

شیروودی آدمی شجاع و خستگی ناپذیر و برای اجرای هر نوع مأموریتی آماده بود. شب و روز برایش معنا نداشت. به تعبیری خودش را به امام و انقلاب هدیه کرده بود. اگر به من اطلاع می‌دادند که مشکلی پیش آمده و نیاز به کمک وجود دارد با او در میان می‌گذاشتم و ایشان هم سریع وارد عمل می‌شد

می‌کردند.

شهید شیروودی در عین شجاعت و فداکاری، زندگی ساده و بی‌آلایشی داشت. برای انجام مأموریت منتظر گرفتن پاداش از انقلاب نبود. با صداقت تلاش می‌کرد، و هرگز در فکر مقام و درجه و پول نبود. با مشکلات مالی او آگاه بودم و می‌دانستم تا چه اندازه به کمک مالی نیاز دارد. اما برای رفع مشکلات خود به تنهایی تدابیر و روش‌هایی به کار می‌برد که من هم خیالم آسوده می‌شد. در همه این شرایط لحظه‌ای از یاد خدا غافل نبود و به احدی تکیه نمی‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب ساده پوشی را انتخاب کرد. شاید بتوانم بگویم تنها لباسی را که هر روز بر تنش دیدم لباس پروازی بود که هیچ درجه و علائم نظامی نداشت. حتی درجه‌های تشویقی‌اش را هم قبول نکرد و روی لباسش ندوخت.

یکی از شرکت کنندگان مراسم عقد و ازدواج شیروودی بودم. بدون ساز و آواز و هیچ گونه سرو صدایی با حضور تعداد انگشت شماری از دوستان و اقوام همسرش جشن ازدواجش را برگزار کرد. از آن همه تنهایی دلم سوخت و برای عوض کردن جو ساکت عروسی اسلحه‌ام را بیرون آوردم و فریاد کشیدم: به سلامتی عروس و داماد... بعد ۶ تیر هوایی شلیک کردم. چون متأهل بودم بعد از ازدواج روابط صمیمانه با خانواده نوپای علی اکبر شیروودی پیدا کردم. این صمیمیت باعث شد تا در مدتی که در قید حیات بود رفتارهای متفاوتی از او ببینم. یکی از آن‌ها این بود که اکبر برای حفظ دستاوردهای انقلاب از خواسته‌های طبیعی خودش هم می‌گذشت.

پسرش ابوذر تازه پا گرفته بود و شیرین زبانی می‌کرد. کمتر اکبر را دیدم توجهی به رشد فرزندش داشته باشد. این رفتار موجب افسردگی همسرش شده بود. من هم رنج می‌بردم که چرا ابوذر را بغل نمی‌کند و تمایلی به مهر و محبت فرزند نشان نمی‌دهد. با تکرار گلایه‌های همسرش سرانجام مجبور شدم از او انتقاد کنم. شیروودی در جواب دستم را گرفت و از خانه بیرون برد و با چشمانی که هر لحظه آماده باریدن بود گفت: «فکر می‌کنی درک و احساس ندارم؟ نمی‌خواهم این بچه به من دلبستگی پیدا کند، یا من وام‌دار شیرین زبانی‌های او بشوم و به او عادت کنم. اگر این اتفاق بیفتد از مأموریت‌ها و مسئولیت‌های سنگین خود باز می‌مانم. نیاز امروز ما ایثار است نه مهربانی».

شباهت همین سخن را هنگام جنگ با متجاوزین عراقی به یکی دیگر از دوستان و خطاب به همسرش گفته بود: «در اینجا ابوذرهای جوان برای تأمین امنیت تو و فرزندم به خاک و خون می‌افتند».

در رابطه با موضوع یاد شده به هر زبان و با هر روحیه‌ای که دلایل ارائه می‌داد برای من قابل قبول نبود که پدری به فرزندش توجه نکند. بنابر این آن روز تأمل کردم تا هر چه می‌خواهد دلیل بیاورد و سخن بگوید.

او گفت: «امروز همه ما رسالت از خود گذشتگی را برگردن داریم که باید به آن عمل کنیم. ایثار وظیفه



می‌دادم. معتقد بودیم که باید دست به دست هم داده و دشمن را از خاک کشورمان بیرون کنیم. آفتاب زنده پرواز را شروع کردیم. بیشترین آسیب پذیری ما زمانی رخ می‌داد که قصد خروج از منطقه آتش را داشتیم. لذا هوشیار بودم تا در صورت بروز حادثه عکس العمل مناسب را نشان دهم. چرا که در این وضعیت کنترل سامانه سلاح بالگرد در اختیار من بود. سرگرم پرواز بودیم که ناگهان رگبار گلوله از مقابل بالگرد عبور کرد. شک کردم و از اکبر پرسیدم آیا شما تیراندازی کردید؟ جواب او منفی بود. وقتی در پایگاه بر زمین نشستیم اولین کاری که کردم بازدید از وضع بالگرد بود. بیش از ۳۰ نقطه از بالگرد مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود. خون‌سردی و شجاعت شیروودی در این حادثه باعث شد از همان روز به بعد روابط سردی که بایکدیگر داشتیم از بین برود و دوستی عمیقی جایگزین کرد.

پیش از شروع جنگ تحمیلی نیروهای ضد انقلاب با تهاجم وسیعی به پادگان مهاباد، توانستند مقدار زیادی تجهیزات زرهی از جمله تانک و نفربر را غارت کنند، و آن‌ها را در روستای اشکان در نزدیکی مرز عراق پنهان نمایند. عوامل ضد انقلاب سپس با همین امکانات به پادگان سردشت که در اختیار ژاندارمری بود حمله کردند و تلفات جانی و خسارت‌های مادی فراوانی بر نیروهای خودی وارد آوردند. خلبانان هوانیروز تا آن روز تجربه رویارویی با تانک را نداشتند. متخصصین موشک‌های ضد تانک هم هنوز موفق نشده بودند سامانه این سلاح را راه اندازی کنند تا خلبانان با توانایی کامل در عملیات حاضر شوند. می‌دانستیم که گلوله‌های ۲۰ میلی‌متری برای مقابله با تانک کارساز نیست. به همین دلیل در برخورد‌های روز اول کمی سردرگم شده بودیم.

با توجه به ضعف شایدهی که داشتیم عملیات را شروع کردیم. کوشش به عمل آوردیم از آنچه داریم به نحو احسن استفاده کنیم. اگر راکت نمی‌توانست بدنه تانک را بشکافد نقطه دیگری را که فکر می‌کردیم حساستر است هدف قرار می‌دادیم. تلاش ما بی‌فایده

چیزی را توی سرش می‌کوبیدم. بیخیال و در حالی که جمعیت او را دربر گرفته بود سر جایش ایستاده بود و به من لبخند می‌زد.

روایت سرهنگ خلبان حسین فرید علی پور

با شهید علی اکبر شیروودی در عملیات‌های مختلف در مناطق کردستان شرکت داشتیم. در نتیجه این همکاری خلق و خوی یکدیگر آشنا شده بودیم. شیروودی پیش از آغاز جنگ تحمیلی در یکی از عملیات‌های غرب کشور از من خواست با او پروازی داشته باشم. به او گفتم صاحب اختیار هستید و من در خدمت شما هستم. باوجودی که ارشدتر از او بودم و از چگونگی پروازهای او شناخت کامل داشتیم پرسیدم برابر مقررات شما پرواز کنیم، یا برابر مقررات استاندارد پرواز؟ او در جواب گفت: برابر مقررات من! به او گفتم با مقررات شما پرواز نمی‌کنم. بروید یک نفر هم تیپ خودتان پیدا کنید. این گفت و گوی کوتاه باعث شد روابط دوستانه‌مان تا مدت‌ها سرد شود. اما هیچگاه موجب بروز اختلال در انجام مأموریت‌های عملیاتی‌مان نشد. در این گونه مواقع یادمان می‌رفت که اختلاف سلیقه داریم.

اولین پرواز با شیروودی را در منطقه سرپل ذهاب انجام دادم. کمک خلبان او بودم و آنچه را می‌گفت انجام

- یکی از دلایل مهم علاقه
- شهید محمد بروجرودی و سپاه پاسداران غرب کشور به شهید
- شیروودی شجاعت کم نظیر او بود. ضد انقلاب و نیروهای عراقی او را خوب شناخته بودند و توان ایستادگی در برابر او را نداشتند. در این زمینه تأکید می‌کنم که دشمنان برای نجات از دست شیروودی آرزوی مرگ او را داشتند

از جان مردم امکانات کافی در اختیار نداریم. موضوع را با اکبر در میان گذاشتم و اصرار کردم از سخنرانی صرف‌نظر نماید. وقتی احساس نمودم گوش او به این حرف‌ها بدهکار نیست پیشنهاد کردم دست کم یک کلت کمری همراه داشته باشد. از این پیشنهاد خنده‌اش گرفت و گفت: ترس! اینها شهامت انجام هیچ کاری را ندارند.

مردم یک ساعت قبل از آغاز سخنرانی به مسجد هجوم آورده بودند. جوانان با دیدن قیافه و لباس پرواز اکبر برای حضور اشتیاق بیشتری نشان می‌دادند و خوب او را تماشا می‌کردند. با هجوم مردم به مسجد ترس بیشتری به جانم افتاد. من و یکی دو نفر از نیروهای سپاه که به اسلحه‌های قدیمی مسلح بودند تنها نیروهای حفاظتی محل سخنرانی شیروودی شده بودیم. برای برقراری امنیت بیشتر تنها توانستیم با قرار دادن خودرویی که قواره بزرگی داشت یکی از راه‌های عبوری به مسجد را بسته و تا حدودی خیالم را آسوده کنم. بعد کنار نزدیکترین تیر برق به مسجد طوری ایستادم که بتوانم اکبر را به راحتی ببینم.

قبل از شروع سخنرانی سفارشات لازم را به اکبر کردم. به او گفتم در صورت بروز هرگونه حادثه زود به زیر منبر مسجد برو و تا او را صدا نکرده‌ام بیرون نیاید. تأکید هم کردم در همه حال مرا در دید خود داشته باشد تا اگر احساس خطر کردم با علامت من عکس العمل نشان دهد. هوا هم خیلی سرد بود و لباس گرم‌کن خود را به او دادم. باز هم اصرار کردم تا یکی از کلت‌های کمری را با خودش ببرد. باز هم نیش خندی زد و تسبیحی را که مادر بزرگش به او داده بود دستش گرفت و داخل مسجد شد.

بچه‌های سپاه رامسر مثل ما درگیر مسائل جنگ نبودند و اصول حفاظتی را هم خوب نمی‌دانستند. متأسفانه با شروع سخنرانی اکبر شیروودی فراموش کردند که چه وظیفه‌ای برعهده دارند و تشنه شنیدن سخنان او میان انبوه جمعیتی که هر لحظه بیشتر می‌شد گم شدند. احساس کردم هر لحظه که می‌گذرد به طول سال است. هوای اطراف هم خفقان‌آور شده و نور لامپ تیر برق هم مثل گردسوزهای قدیمی کم و زیاد می‌شد و به دلهره‌ام می‌افزود. خیلی دلم می‌خواست فریاد بکشم اکبر زودتر تماش کن که من در حال تمام شدن هستم اما مردم شعار می‌دادند: افشا کن! افشا کن! اکبر هم پر حرارت مجلس را اداره کرده بود و به سخنانش ادامه می‌داد. میان اوج هیاهو و شعارهای مردم که هر لحظه افزایش می‌یافت ناگهان برق قطع شد و مسجد و بازار در تاریکی مطلق فرو رفت که تا آن روز ندیده بودم. چند لحظه می‌خکوب سر جایم ایستادم و گوشه‌ایم را برای شنیدن صدای غیر طبیعی باز کردم. از هیچ کس صدایی برنخواست و کسی هم به دنبال قطع برق فریادی نکشید. مثل اینکه زمان از حرکت ایستاده باشد سکوت سردی مسجد و محله را فرار گرفت. آه از نهادم برآمد و به خود گفتم دیدی چقدر ساده اکبر را از دست دادی. تازه به خودم آمده بودم و می‌خواستم به سمت مسجد بروم که برق آمد. در آن لحظه خیلی دلم می‌خواست نزدیک اکبر بروم و

● در طول مدتی که با اکبر
● شیروودی ارتباط داشتیم یک
● بار هم نشد بشنوم از کسی
عیبجویی کند. سخنان امام
(ره) را از یاد نمی برد. معتقد بود
برای ارشاد و راهنمایی به زمان
نیاز داریم و باید از تخصص‌ها
استفاده کرد. در عین حال در
مقابل ضد انقلاب بسیار تلخ و
محکم بود

روایت سرهنگ خلبان علی میلان

در منطقه عملیاتی دشت دیره و تنگ قاسم آباد در محور سرریل ذهاب کمک خلبان شهید علی اکبر شیروودی بودم. علی پور و اسد آمدنخت هم با بالگرد ضد تانک مسئولیت انهدام تجهیزات زرهی ارتش عراق را برعهده داشتند. نیروهای عراقی پس از پیشروی و اشغال موضعی در خاک کشورمان به ایجاد سنگرهای تانک اقدام کرده بودند. موقع پرواز و شناسایی فقط لوله آن‌ها را می دیدیم. هدفیابی و هدایت موشک در این گونه مواقع بسیار سخت است و در صد کمی از موشک‌ها به هدف اصابت می کند. عراقی‌ها با این روش نیروهای ایرانی را زمین گیر و ما را میان زمین و آسمان سرگردان کرده بودند. در چند مرحله از عملیات سعی کردیم تانک‌ها را از سنگرها بیرون کشیده و منهدم کنیم اما هر بار ناموفق تر از گذشته به پایگاه بر می گشتیم، تا اینکه شبی باران سختی باریدن گرفت. شیروودی از بروز این پدیده طبیعی به حدی اظهار خوشحالی کرد که باعث تعجب همه خلبانان شد. دلیل آن همه شادی زمانی برای ما روشن شد که صبح روز بعد قبل از طلوع آفتاب خواست آماده پرواز باشیم.

بعد از روستای نساوار وارد منطقه‌ای به نام کاسه کبود شدیم. زمین گل آلود و جمع شدن آب در سنگرها باعث شده بود تانک‌ها بیرون آمده و برای موشک‌های ما بهترین طعمه باشند. با توجه به آمادگی زمین و زمان شیروودی از علی پور خواست برای شکار تانک‌ها آماده باشد. برای اینکه وضعیت بهتری را برای او و اسد آمدنخت ایجاد کند اعلام کرد ما هم از محل دیگری به عراقی‌ها حمله می کنیم تا ضمن سرگرم کردن آن‌ها وقت کافی برای ردیابی هدف‌ها داشته باشیم. ابتدا با عبور از چند تپه در تنگ کورک تا جایی که امکان داشت خود را به تانک‌های عراقی نزدیک کردیم. شیروودی وقتی مطمئن شد علی پور آماده عملیات است درگیری با نیروهای عراقی را آغاز کرد. از همان محل هم به راحتی می توانستیم بالگرد ضد تانک را ببینیم. هر بار که موشکی رها می کرد و تانکی منهدم می شد صدای علی پور را می شنیدم که محکم تکبیر می گفت.

برای اجرای مرحله دوم آماده بودم که شیروودی گفت: علی آماده هستی؟
جواب مثبت دادم و با هوشیاری مراقب اطراف شدم.

جواب داد می خواهم خودرو را واژگون کنم. با این وصف هدایت خودرو بر اثر ضربات کوبنده بالگرد از اختیار راننده خارج شد و به چپ و راست پیچید. راننده سعی داشت از واژگون شدن خودرو جلوگیری کند، اما شیروودی این فرصت را به او نمی داد و هر بار ضربه‌ای به روی آن می کوبید. طوری که سقف خودرو به داخل فرو رفت. از یک طرف راننده پژو قدرت تفکر و تصمیم گیری را از دست داده بود و در عین حال تصمیم نداشت تسلیم شود. از طرف دیگر هم شیروودی هم دست بردار نبود. از طریق بیسیم با او تماس گرفتم و از او خواستم از ادامه کار صرف نظر کند. گویا خودش هم به این نتیجه رسیده بود که امکان دارد اتفاقی رخ بدهد.

اکبر شیروودی با شنیدن پیام من کمی از پژو فاصله گرفت. اما لحظه‌ای بعد دوباره با همان سرعت به تعقیب پژو ادامه داد. این بار ارتفاع را کم کرد و پایه فرود بالگرد را به داخل اطاق خودرو فرو برد. ناگهان نوک بالگرد لحظه‌ای پایین آمد و پشت خودرو از زمین کنده شد. قلب من هم به شدت درون سینه‌ام به تپش افتاد. برای اینکه صحنه را زیر نظر داشته باشم هدایت بالگرد را به دست کمک خلبان سپردم و خواستم دقیقاً مواظب مسیر پرواز باشد. اکبر پس از اینکه پایه فرود را به داخل خودرو فرو برد و ارتفاع خود را بیشتر کرد. پایه فرود از قسمت جلو زیر بدنه بالگرد جدا شد. نوک پایه مثل قلاب سقف خودرو را محکم گرفته بود.

وضعیت را به شیروودی اطلاع دادم و از او خواستم مواظب دره مقابل باشد. امیدی نداشتیم بتواند خود را از آن وضع خطرناک نجات دهد. آنقدر سماجت به خرج داد تا اینکه بر اثر سنگینی وزن خودرو پایه فرود از بدنه بالگرد جدا شد و پژو به همراه سرنشینان به قعر دره سقوط کرد. وقتی به پایگاه بازگشتم شیروودی بدون احساس خستگی دقایقی را در آسمان پایگاه چرخید تا کارکنان فنی لاستیک‌های فرسوده تهیه نمایند، و آن‌ها را جایگزین پایه فرود قرار دهند.



شهید شیرودی و یکی از خلبانان همزم او



و گفت من همین جا هستم. اگر کاری از دستم بر می آید بگوئید؟ از هر طرف زیر باران گلوله قرار گرفته بودیم و راه فرار نداشتیم. عراقی ها می خواستند انتقام تانک های منهدم شده شان را از ما بگیرند. بنابراین هر لحظه حلقه محاصره را تنگتر می کردند.

شهید خلبان شیرودی شجاعت خاصی داشت. در مدیریت و فرماندهی هم تبحر داشت و می دانست چگونه عمل کند. ضمن اینکه انسانی رئوف و مهربان بود، در عین حال خشن و سخت که هر کسی نمی توانست او را درک کند. وقتی شرایط را به این صورت دید یک لحظه روی زمین نشست و با لحنی پر خاشگروانه از من خواست بالگرد را ترک کرده به سمت علی پور بروم. با تعجب علت این درخواست را پرسیدم.

شیرودی گفت: با بالگرد نمی شود از این مهلکه فرار کرد. تو برو سمت شیارها و خودت را به علی پور برسان. من هم منتظر زمان مناسب می مانم تا از این محل بیرون بیایم. به علی پور بگو با باقی مانده مهماتم برای او آتش دفاعی می ریزم تا تو را از منطقه خارج کند. فقط سعی کند هر چه سریعتر از منطقه بیرون برود.

اشک درون چشمانم حلقه زد و به او گفتم: تا زمانی که تو داخل بالگرد نشسته ای من هم کنار تو می مانم. اکبر مهلت نداد حرفم تمام شود و از زمین بلند شد. وصف اینکه چه بر ما گذشت خیلی سخت است. عراقی ها هم فکر می کردند موقعیتی که ما در آن قرار گرفته ایم محل تجمع کل ارتش ایران است. سلاحی نبود که علیه ما به کار نرفتند. انفجارها آنقدر زیاد شد که گلوله ها خاک خشک را از دل زمین بیرون می کشیدند. شیشه اتاقت جلو هم کاملاً پوشیده از گل شده بود و نمی توانستم برای رفع خستگی اکبر مدتی فرامین هدایت را به دست بگیرم. آخرین ثانیه های عمر را شمردم و به لحظه بسته شدن چشمانم فکر کردم. تا به آن روز کاری را که شیرودی انجام داد تجربه نکرده بودم. نمی دانم چه کرد و بالگرد با چه قدرتی به پرواز درآمد. لحظه ای به خود آمدم که از شدت نزدیک بودن به زمین حس کردم می توانم با دست خاک بردارم. ملخ اصلی بوته ها را از جا می کند و بدنه بالگرد به شدت می لرزد. رزمایش آنقدر سریع و خطرناک انجام گرفت که فریاد علی پور بلند شد: شیرودی را زدند.

هر وسیله پرنده ای با توجه به قدرت موتور ملخ، وزن گرما و سرمای منطقه و دیگر عوامل مؤثر در حد محدودی قادر به انجام رزمایش است. انتظار بیش از آن باعث سقوط خواهد شد. در این میان تخصص و مهارت خلبان است که می تواند درصد بروز حادثه را کم کند. کاری که شیرودی انجام داد چیزی مافوق تصور بود. از آن همه گلوله شلیک شده دست کم می باید یکی به ما برخورد می کرد، اما توانستیم به سلامت از مهلکه خارج شویم.

شیرودی گردشی نزدیک به سطح زمین انجام داده و سپس از پشت تپه ای آرام آرام بالا آمدیم. درست رو به روی تانک ها سر در آوردیم. زمین گل آلود اجازه حرکت به عراقی ها را نمی داد. خدمه هم با چرخاندن برجک و گاه شلیک گلوله سعی در دفاع از خودشان داشتند. مشکلی که برای دشمن پیش آمده بود باعث نشد حتی ذره ای از دلهره و ترسی که داشتیم کم شود. مثل اینکه حادثه را با زنجیر محکمی به خود بسته بودم. زیرا همان لحظه که از پشت تپه سر بیرون آوردیم نعره ای بلند شد...

اکبر موشک! دو سه تا موشک به طرف ما شلیک شده بود. از هر طرف قصد فرار می کردیم هدف یکی از آن موشک ها قرار می گرفتیم.

صدای اکبر که با فریاد «یا ابوالفضل!» بلند شد حس کردم روحم مثل بخار از بینی ام بیرون آمد. تنها محلی که می توانستیم از آن به عنوان سپر استفاده کنیم همان تپه ای بود که از پشت آن بیرون آمده بودیم. سریع با کم کردن ارتفاع داخل گودالی رفتیم. همزمان موشک ها یکی پس از دیگری به سینه تپه خوردند و منفجر شدند. گل ولایی زمین بر اثر انفجارها در هوا پراکنده و روی شیشه بالگرد نشست. من و اکبر دید کافی نداشتیم. اکبر از تنها روزنه ای که باز بود بالگرد را به سختی هدایت می کرد. تماس نزدیک با مرگ که می خواست جانم را بگیرد حواس درستی برایم باقی نگذاشته بود. در آن شرایط که هیچ چیز نمی توانست عادی باشد، خنده اکبر غیر عادی بود. بدتر از آن احوال پرسی او بود که صدایم را درآورد.

به او گفتم اکبر چی گفتی؟ گفتم علی نترسیدی؟

نمی دانم خودم خندیدم یا لبهام برای آرام شدن روحم از یکدیگر باز شدند. جوابی هم که به اکبر دادم شاید بخشی از همین حس غریب بود. گفتم: اکبر از اینکه برای تو اتفاقی بیفتد می ترسم. اکبر گفت علی تو نگران من نباش.

خلبان علی پور موشک هایش که تمام شد اعلام عقب نشینی کرد و خواست به پایگاه بازگردیم. هنوز برای خروج از گودال هیچ اقدامی نکرده بودیم که ناگهان آتش توپخانه کاتیوشا به رویمان باز شد. وضع به حدی خطرناک شد که علی پور از رفتن منصرف شد

اولین پرواز با شیرودی را در منطقه سرپل ذهاب انجام دادم. کمک خلبان او بودم و آنچه را می گفت انجام می دادم. معتقد بودیم که باید دست به دست هم داده و دشمن را از خاک کشورمان بیرون کنیم. خونسردی و شجاعت شیرودی در عملیات رزمی، دشمنان را به وحشت می انداخت

پس از رسیدن به پایگاه از شیرودی پرسیدم چه روشی را به کار برده است؟ بدون اینکه احساس غروری از خود نشان دهد جواب داد: فکر نکن شیرودی کاری انجام داده است. دیدی که در چه مهلکه ای گیر افتاده بودیم. نه من نه خلبان دیگری قادر به فرار از آن محل نبود. اما کسی وجود دارد که قادر است هر کس را در هر وضعیتی از خطر برهاند.

شیرودی هوش بخصوصی داشت. از هر مسیر فقط یک بار که پرواز می کرد برایش کافی بود تا بتواند دوباره از آن استفاده کند. در هیچ پروازی گم نشد. در حالی که در پرواز کوهستان به دلیل عوض شدن ترکیب عوارض زمین هر لحظه این امکان وجود دارد که خلبان از مسیر اصلی خارج شود به ویژه اگر پرواز در ارتفاع نزدیک به سطح زمین صورت پذیرد. در کنار این عوامل ترس از دشمن دلهره و اضطراب هم برای گم شدن عامل های مؤثری هستند. با این اوصاف نشنیدم شیرودی در پروازی حتی برای ثانیه ای مسیر را عوضی رفته باشد. ذهن و چشمانش درست مثل رادار کار می کردند.

قبل از شروع هر عملیات به تنهایی برای شناسایی و ارزیابی قدرت دشمن پرواز می کرد که بیشتر وقت ها قبل از طلوع آفتاب صورت می گرفت. تدبیری که به کار می بست در تمامی عملیات ها کاربرد داشت. استثنایی وجود نداشت که اطلاعات به دست آمده اش قابل استفاده در عملیات ها نباشد. شهید شیرودی خصوصیات بارز فراوانی داشت که با تعارف ساده قابل بیان نیست. فقط در بعد تخصصی آنچه می توانم بگویم این است که شیوه های کار این شهید در هیچ بعدی در حد استانداردهای ما نبود و ما هم قادر به انجام آن نبوده و نیستیم. ■



پروین دخت داوودیان کلهر

روایتی از نقش شهید شیرودی در دفاع از عشایر مرز نشین غرب کشور

و بیلاق و قشلاق اقتضا می‌کند تا اسلحه یکی از ارکان حفظ امنیت ایل باشد. بنابراین هر کس اسلحه‌ای داشت آماده دفاع شد. برنو، پرن، تک لول و دولول و اسلحه‌های دست سازی که امیدی به آن‌ها نمی‌رفت میان دستان مردم غیرتمند قرار گرفت. سپاه پاسداران هم صدها قبضه کلاشینکف و ژ - ۳ میان مردم پخش کرد. زنان و مردانی هم که اسلحه نداشتند سلاح سرد و چوب و چماق به دست گرفتند. بدین صورت نیروی دفاعی کشور در منطقه غرب شکل گرفت. کسانی که سربازی رفته بودند جلودار شدند و همگی پیمان بستند تا آخرین قطره خون از آب و خاک‌شان دفاع کرده و اجازه ندهند نیروهای متجاوز عراقی به شهر گیلانغرب نزدیک شوند.

جالب اینکه در این صف آرایی، گروه‌های غیر

- دشمن با ایمان به هدفی به
- میدان نیامده بود تا برای حفظ
- آن از جان خود بگذرد. اما سه عامل باعث شد تا مردم با راهکار مقاومت به پیروزی برسند. وحدت، عشق به انقلاب و ایران، و عامل سوم اینکه ستون پنجمی نداشتیم تا ما را بفروشد

تغییر کرد. آرد نانوائی‌ها تمام شد و خودروها بدون سوخت ماندند. مرکز استان هم پشتیبانی و تدارکات را قطع کرد. برنامه‌های تلویزیون عراق که در منطقه بدون آنتن قابل دریافت بود نشان می‌داد با پایین کشیدن پرچم ایران از بالای پاسگاه‌های مرزی و برافراشتن پرچم عراق، مناطق مختلف غرب کشور در حال سقوط است. زمانی که قصر شیرین به تصرف عراقی‌ها درآمد تصاویر تلویزیون‌های دچار اختلال شد. این نشان می‌داد که مرکز رادیو و تلویزیون قصر شیرین به دست آن‌ها افتاده است.

در آن هنگام اعلام کردند بچه‌های تیپ ارتش حاضر به عقب نشینی نیستند و تیپ در محل تمرکز خود باقی خواهد ماند. ژاندرمری هم نیروهای آزاد و مستقل به نام جوانمرد در اختیار داشت که آن‌ها هم اعلام آمادگی کردند با متجاوزان بجنگند. تعدادی از نیروهای سپاه پاسداران هم به آن‌ها ملحق شدند و در کنار هم نبرد با نیروهای متجاوز عراقی را آغاز کردند. از طرف دیگر مردم شهر هم وقتی از طریق رادیو و تلویزیون هجوم وحشیانه ارتش عراق به آب و خاک‌شان را دیدند، احساس کردند مصیبت سختی بزودی دامن‌گیرشان خواهد شد. از این رو دست به کار شدند.

مردم ایل کلهر به منظور تأمین امنیت جانی خود و دام‌هایشان همیشه مسلح هستند. زندگی کوهستانی

درآمد

در پی پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هوانیروز هنر خود را به صورت تمام عیار به نمایش گذاشت و مردم به روشنی دیدند که خلبانان این نهاد مقدس در امور پروازی و عملیات رزمی چه مهارت‌هایی دارند و چه رشادت‌های کم نظیری نشان داده‌اند. کافی است بگوییم که یکی از مقامات بلند پایه کشور در آن روزها گفته بود: «اگر هوانیروز نبود غرب ایران هم نبود». هوانیروز طوری عمل کرد که رژیم بعث عراق برای روحیه دادن به یگان‌های نظامی خود، یگان هلی کوپتری ارتش عراق را هوانیروز نامید. شکی نیست که این همه شجاعت و رشادت پرسنل هوانیروز کشورمان به خاطر فداکاری جانبازانی است که جان خود را در راه حفظ استقلال و آزادی میهن هدیه کردند.

جبران از دست دادن خلبانانی امثال کشوری، شیرودی، سهیلیان، عقیلی، وطن پور، آسیایی، باغبان نژاد که نقش بسزایی در حفظ تمامیت ارضی به راحتی امکان پذیر نیست. ولی جای خوشبختی است که هوانیروز یگان سازنده‌ای است که هر روز افراد ورزیده و متعهدی به ملت تقدیم می‌کند تا از آرمان‌های مقدس آنان دفاع نمایند. خانم پروین دخت داوودیان از زنان دلاور ایل کلهر است که با حضور همپای رزمندگان اسلام در جبهه‌های غرب کشور خاطرات خود را از آن روزهای سرنوشت ساز به شیوه‌ای زیبا روایت کرده که باهم می‌خوانیم:

ایل معروف کلهر در تیر ماه سال ۱۳۵۹ به بیلاق برگشت و در منطقه ماهی دشت استان کرمانشاه سکونت یافت. هنگام عبور از مرز متوجه جابه‌جایی نیروهای عراقی شدیم. بوی خوبی به مشام نمی‌رسید. ایل کلهر این گونه تحرکات را بارها تجربه کرده بود و پیش‌بینی می‌کردیم حوادثی در شرف وقوع است. مرداد همان سال تیپی از ارتش در محور قصر شیرین و گیلان غرب مستقر شد. امکان بروز حادثه هر لحظه احساس می‌شد، و مردم برای پشتیبانی از نیروهای ارتش با هر وسیله ممکن آماده می‌شدند. با استفاده از یخچال‌های خانگی برای آن‌ها یخ تهیه می‌کردند. فکر همه افراد عشایر به سوی جگر گوشه‌های خود متمرکز شده بود تا در جنگ احتمالی از آنان پشتیبانی به عمل آورند.

اواخر شهریور ماه تحرکات رژیم حزب بعث عراق شدت گرفت و سرانجام جنگ با بمباران شهرها و فرودگاه‌های کشور رسماً آغاز شد. در سایه نا باوری مردم دستور دادند تیپ مستقر در منطقه در اسرع وقت عقب نشینی کند. در این گیرودار سرو کله بالگردهای عراقی هم پیدا شد و مردم شهر را به گلوله و راکت بستند. هنوز طعم شیرین پیروزی انقلاب را نچشیده بودیم که درگیر جنگی شدیم که سرانجامش روشن نبود. وضعیت منطقه در همان سه روز اول جنگ با سرعت غیر قابل تصور

عراقی ناشی از پیشروی‌ها چنان بالا بود که در منطقه شایع شده بود که فرمانده یک تیپ عراقی، بارانی به دست در کنار تانکی ایستاده است. از او پرسیده بودند چرا با بارانی آمده‌ای؟ او در جواب گفته بود: «تا تهران راهی نیست... می‌خواهم به شمال ایران بروم که می‌گویند آنجا باران می‌بارد». در حقیقت دشمن با ایمان به هدفی به میدان نیامده بود تا برای حفظ آن از جان خود بگذرد. اما سه عامل باعث شد تا مردم ما با راهکار مقاومت به پیروزی برسند. اول وحدت، دوم عشق به انقلاب و ایران و عامل سوم اینکه ستون پنجمی نداشتیم تا ما را بفروشد. عراقی‌ها مست از پیروزی و رویاهایی که در سر می‌پروراندند بدون انتظار حرکتی از سوی ما پیش آمدند. نیروهای ما هم در یک موقعیت مناسب ناگهان و یکپارچه از سنگرها بیرون ریختند. توپخانه ستوان طاهری هم عقبه آنان را زیر آتش گرفت. تیپ عراقی بین زمین‌های گل آلود و آتش توپخانه به محاصره درآمد و نتوانست عکس العمل مناسبی نشان دهد. در چنین وضعیتی مردم به سوی سربازان عراقی هجوم بردند. عراقی‌ها شوکه شده بودند. انتظار چنین حرکتی را نداشتند. زنان با چوب، چماق سنگ و وسایل آشپزخانه چنان وحشت به دل آن‌ها انداخته بودند. تعدادی هم دامن‌های بلند و پرچین‌شان را از میان جالیز با خیابان و گوجه پر می‌کردند و همزمان فشنگ و مهمات بین رزمندگان تقسیم می‌کردند. زیبایی حماسه زمانی شکل گرفت که دست‌های پینه بسته و زخمی زنان میان گل‌های رنگارنگ دامن فرو می‌رفت و چیزی را تقسیم می‌کرد که نه تنها تداوم بخش زندگی مردم منطقه بلکه تمام مردم ایران بود. گفتن و نوشتن این مطالب اصلا نمیتواند زیبایی کار آن روز را نشان دهد. هیچ ذهنی قادر به ترسیم رقص آن گل‌ها نیست و هیچ

شب غریبی بود... مردم روستاهای اطراف با گله‌های گوسفند، قاطر، اسب و آنچه که می‌توانستند با خود همراه بیاورند در ساعات اولیه صبح وارد تنگه شدند. مصیبت گریبان همه را گرفته بود، و تصویری مبهم از آینده از مقابل چشمانمان می‌گذشت. هرکس به دنبال پناهگاهی امن بود. صبح روز ششم با انفجار اولین گلوله توپ وضع شهر گیلانغرب و آسایش نسبی تنگه بر هم خورد. تا آن لحظه کسی چشم روی هم نگذاشته بود. این بار وحشت و ترس وجود کوچک‌ترها را هم فرا گرفت و بزرگترها دندان خشم روی هم ساییدند. عراق تا دروازه شهر و نزدیک باغات کشاورزی پیش آمده بود.

بین مدافعان منطقه هماهنگی شده بود تا توپخانه ستوان طاهری تا نزدیک شدن نیروهای عراقی عکس العملی از خود نشان ندهد. نیروهای رزمنده هم همین تصمیم را گرفته بودند تا هنگام ضربه از مهمات کمتری استفاده کنند. اگر نیروهای عراقی اطلاع پیدا می‌کردند، همان‌اندک توان مقابله را هم از دست می‌دادیم. شب قبل هم کشاورزان آب را میان زمین‌ها رها کرده بودند تا حرکت تجهیزات سنگین عراقی کند شود و تانک‌های آنان در گل فرو روند. غرور و سرخوشی نیروهای

عراقی‌ها مست از پیروزی و رویاهایی که در سر می‌پروراندند بدون انتظار حرکتی از سوی ما پیش آمدند. نیروهای ما هم در یک موقعیت مناسب ناگهان و یکپارچه از سنگرها بیرون ریختند. توپخانه ستوان طاهری هم عقبه آنان را زیر آتش گرفت

نظامی و آزاد مردان و شیر زنان جلودار بودند. بعد از اینکه نیروها سازماندهی شدند، و جنگ چریکی شکل گرفت، متجاوزان عراقی ناگزیر به عقب نشینی شدند. بزرگان ایل کلهر و مسئولان شهر در اولین اقدام برای حفاظت از جان افراد سال خورده و زنان و کودکان و افرادی که توان رزم نداشتند، آن‌ها را به دو تنگه دیاله و جلیلوند در شمال شهر گیلان غرب منتقل کردند. به این صورت میدان رزم مشخص شد و خیال رزمندگان از سوی افراد مسن و کودکان راحت شد. البته آن‌ها هم بی‌کار نماندند و به ساخت کوکتل مولوتف مشغول شدند.

پنجم مهر ماه من از روی ارتفاعات تنگه جلیلوند با دوربین شکاری مقاومت نیروهای خودی با نیروهای متجاوز را تماشا می‌کردم. عراقی‌ها تا چم امام حسن جلو آمده بودند. شهرهای قصر شیرین، سرپل ذهاب، نفت شهر و سومار سقوط کرده بودند. اگر مردم گیلان غرب هم شهر را خالی کرده بودند بی شک شهر هدف بعدی بود. ۲۳ ساله بودم و این حوادث را می‌دیدم. حوادثی که با گذشته تلخی که شاه و ساواک برای من و خانواده‌ام به وجود آورده بود گره می‌خورد، و مرا در اوج جوانی از خواستنها دور می‌کرد و به سویی می‌کشاند که می‌باید از همه چیز دست می‌کشیدم. این احساس را من و همه ایل کلهر و شهر گیلانغرب درک می‌کردیم.

ارتش بعث عراق با آتش توپخانه مسیر پیشروی خود را از وجود هر جنبه‌های پاکسازی می‌کرد و جلو می‌آمد. هیچ امیددی به آینده نداشتیم. نمی‌دانستیم در مقابل آن همه امکانات ماشین جنگی و قوی ارتش عراق و آن هجوم سریع و گسترده چه باید بکنیم. محرز بود که برای تحقق هدف‌هایی که طرح‌شان را ریخته بودیم بهای سنگین باید بدهیم. امروز در باورم نمی‌گنجد که چگونه و با چه شهامتی مردم توانستند آن حماسه را بیافرینند.

شرایط زندگی مردم در داخل تنگه بسیار بد بود. هیچ امکاناتی نداشتیم. هر لحظه امکان داشت با فرود بمبی با آتش توپخانه عراق تعداد زیادی قتل عام شوند. به بزرگان پیشنهاد کردم که هر چه زودتر نسبت به جابجایی مردم و اسکان آن‌ها در محل امنی اقدام نمایند، تا دست کم از مقطوع النسل شدن ایل جلوگیری کنیم. نداشتن امکانات حمل و نقل اولین مشکل عمده ما بود و امکان داشت با دور شدن از شهر همان امکانات اولیه را هم از دست می‌دادیم. مشکل دیگر وجود افراد مسن و کودکان و مجروحان بود که می‌بایستی آنان را در آن شب تاریک از میان صخره‌ها و شیب‌های تند بالا بکشیم. ترس از پرتگاه و حرکت حیوانات خرنده همچون مار و عقرب و تشنگی کودکان مزید بر علت شد تا به فکر تأمین امنیت در همان محل باشیم.



در پرواز آن روز هوانیروز خلبان‌هایی چون کشوری، شیرودی، سهیلیان و شمشادیان حضور داشتند و توانستند تا ساعت ۱۱ تیپ عراقی را بکلی از بین ببرند. بالگردها وقتی برگشتند نزدیک به زمین بودند. گویبی میان شادی مردم که برایشان دست تکان می‌دادند به زمین و آسمان فخر می‌فروختند

یا قصه‌ای نانوشته‌ام و دستی می‌خواهد تا آنها را تمام کند. در آن لحظه‌های شاد همه جا بودم. میان کوچه و خیابان. میان زمین‌های مزارع و باغ‌ها. میان تیغه‌های کوه و صخره‌ها و کنار زنان و مردانی که زخم گلوله لبخند بر لبان‌شان آورده بود. شاهد بودم که کسی چشمش را برای از دست دادن چیزی تر نکرد. شادی حضور بالگردها و هواپیما. آتش توپخانه بود که سراغ تک تک دل‌ها را می‌گرفت و چشم‌ها را به آهنگ اشک فرا می‌خواند. مجروحان را با هر وسیله ممکن به تنگه آوردند. هنوز گروهی برای مداوا تشکیل نشده بود و هر کس با دانسته‌ها و تجارب خود مجروحان را درمان می‌کرد. در این میان پیر مردی را دیدم که خون، ریش سفیدش را پوشانده بود و گریه می‌کرد. آرام به او نزدیک شدم و پرسیدم: پیر مرد! تو که مرگ شرافتمندانه را پذیرفتی چرا گریه می‌کنی؟ پیر مرد گفت: برای زخم صورتم گریه نمی‌کنم. میان نیروهای عراقی کسی را دیدم که فارسی زبان بود و قرآنی نشانم داد و از من خواست بگویم نیروهای ایرانی کجا هستند. از خدا خواستم مرا ببخشد. قسم دروغ خوردم و گفتم از قصر شیرین

شامه‌ای نمی‌تواند بوی خیار سبز و هندوانه شکسته را بفهمد. کدام گوش تیز است که بتواند ترانه شاد زنان و مردان گیلان غرب را از میان صدای انفجارها تشخیص بدهد که فریاد می‌کشیدند، مردم ایران آسوده باشید که ما در مقابل دشمن ایستاده‌ایم؟ تصور کنید زانی را که خون آلود گاه خاک آلود و با پای برهنه در حالی که فرزندش بدوش دارند، میان زمین‌های هموار و ناهموار میدوند و لهله سر می‌دهند و برای آزادی مردم خویش می‌جنگند.

ساعت نه بامداد بود... مشغول شنیدن خبرهای رادیو بودم که یک فروند هواپیمای نیروی هوایی خودمان از آسمان منطقه گذشت. ناگهان چند لحظه بعد صدای غرش خشمناک هفت فروند بالگرد هوانیروز همه را در جای خود میخکوب کرد و امید از آسمان باریدن گرفت. غوغا کردند و خستگی را از تن، و بی‌خوابی را از چشمانمان گرفتند، و توان مضاعف به ما دادند. بعدها شنیدم در پرواز آن روز هوانیروز خلبان‌هایی چون احمد کشوری، علی اکبر شیرودی، حمید رضا سهیلیان و شمشادیان حضور داشتند و توانستند تا ساعت ۱۱ تیپ عراقی را بکلی از بین ببرند. بالگردها وقتی وارد منطقه شدند در ارتفاع بالا پرواز می‌کردند، و وقتی برگشتند نزدیک به زمین بودند. گویبی میان شادی مردم که برایشان دست تکان می‌دادند به زمین و آسمان فخر می‌فروختند.

پس از این حمله پیروزمندانه مردم به جمع آوری غنایم جنگی پرداختند. تانک‌های فرو رفته در گل و منهدم شده اسباب بازی بچه‌ها شده بودند. ضد هوایی‌ها و اسلحه‌های سبک و سنگین جمع آوری و همراه با مواد غذایی و داروها بین مردم تقسیم شد. من مسخ حادثه ناباورانه فکر کردم در خوابی سنگین شاهد سرودن قطعه شعری ناتمام و

تا گیلان غرب ارتش ایستاده است. و بعد تفی به روی زمین انداختم.

از من پرسید برای چه تف کردم. گفتم: ممکن است تو از رژیم ناخشنود باشی اما چه طور راضی شدی آب و خاک و ناموست را به دست دشمن بفروشی؟

خواستم یقه‌اش را بگیرم و خفه‌اش کنم که با قنடاق تفنگ به صورتم کوبید. از اینکه نتوانستم او را بکشم ناراحتم.

سخن پیر مرد که تمام شد یکی از زنان ایل در حالی که دست دختر کوچکش را گرفته بود به او نزدیک شد. زخم را نگاه کرد و قسمتی از روسری دخترش را جدا کرد و آن را با شعله‌های آتش خاکستر کرد و سپس آن را روی زخم پیر مرد قرار داد.

نمی‌دانم تا به حال کسی برای حماسه‌های مردم گیلان غرب شعری سروده و یا کسی برای زخم پای کودکان داستانی نوشته است؟ این پرسش را مطرح می‌کنم که تاکنون کدام رسانه از فدکاری ارتش و مردم در همین چند متر خاک سرخ حرفی زده است. اگر سر به روی خاک اینجا بگذاری زمین شاعر است و زمان برایت قصه‌ها خواهد گفت. می‌دانم هنوز مردم نمی‌دانند در آن روزها زنان و دختران گیلان غربی صورت‌های‌شان را به گل و دوده آلوده کردند تا دامان پاکشان آلوده اسارت نگردد. هیچ کس نمی‌داند که مردان مسلح ایل آماده بودند تا در صورت نزدیک شدن نیروهای عراقی زنان و دختران‌شان را بکشند تا به اسارت دشمن در نیایند. ولی ما زنان و دختران می‌دانستیم و خبر داشتیم چه کسی ما را خواهد کشت. می‌دانم هنوز کسی از پنجه‌های خون آلود زنان این خطه عکسی نگرفته است و کسی نگفته است که زنان باردار و شیرده چگونه بر صورت متجاوزین عراقی خراش انداختند.

زنی را دیدم که اشک روی صورت گل آلودش نقاشی بهار را ترسیم کرده بود. گویبی چشمه‌سار عشق از میان گل جوشیده و باریکه سپید امید را به درخشش نور پیروزی می‌دوخت. لبخندش تلخی غم را روی صورتش پوشانده بود و دست‌های خون آلودش را برای خلبان‌های هوانیروز تکان می‌داد. پرسیدم چرا گریه می‌کنی و چرا دستهایت خونین است؟ در حالی که بغض گلویش را گرفته بود گفت: وقتی خلبان‌های هوانیروز سراغ دشمن رفتند نذر کردم برای سلامتی آنها گوسفندی قربانی کنم. وقتی برگشتند گوسفندی را کشتم اما نتوانستم دست خونی به روی بالگردها بزنم.

ساعت ۱۱ همان روز پس از انهدام کامل تیپ عراقی با خیالی آسوده رادیو را روشن کردم تا خبرهای این رویداد را بشنوم. گوینده عراقی با کمال پر رویی فریاد می‌کشید نیروهای ارتش عراق با استقبال گرم مردم گیلان غرب وارد شهر شده‌اند. ■



شادی از شیرزبان گیلانغرب در روایتی با نهادم عراقی‌ها



کتاب شناسی شهید شیرودی

دردم

زنده نگه داشتن یاد و خاطرات شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی و دوران هشت سال دفاع مقدس مسئولیت سنگینی است که برعهده تاریخ نگاران و نهادهای فرهنگی جمهوری اسلامی نهاده شده است. در ارتباط با شهید عزیز علی اکبر شیرودی تاکنون آثار ارزشمندی از سوی برخی از دوستان و همزمان آن شهید و نیز از سوی معاونت فرهنگی بنیاد شهید و ایثارگران و همچنین از طرف هواپیمایی نیروی ارتش جمهوری اسلامی ایران (هوانیروز) منتشر شده است. در این آثار زندگینامه، مبارزات دوران طاغوت، شجاعت‌ها و رشادت‌های این شهید بزرگ که به مالک اشتر جبهه‌های غرب کشور در دوران بحران کردستان و نیز جنگ تحمیلی به طور مشروح بیان شده است. مهمترین این آثار عبارتند از:

کتاب «آن‌ها خودی نبودند»

این کتاب ارزشمند توسط سرتیپ دوم خلبان، آقای رحمان فضات جانشین پیشین فرماندهی هوانیروز در ۵۲۰ صفحه تألیف و تدوین شده است. در این کتاب موقعیت جغرافیایی، سیاسی و اجتماعی کردستان، احزاب سیاسی که در آن برهه در کردستان فعال بودند، غائله سنندج، نقش هوانیروز در پایان دادن به بحران کردستان شرح داده شده است. «آن‌ها که خودی نبودند» همچنین حاوی اسناد روزشمار و وقایع کردستان و تصاویر شهدای خلبان هوانیروز می‌باشد که می‌تواند منبع خوبی برای علاقه‌مندان به ویژه پژوهشگران باشد. آقای نویسنده در پیشگفتار این کتاب نوشته است: پس از چاپ و تألیف دو جلد کتاب «هوانیروز» به روایت اسناد و جراید» با بینش و همت بخش فرهنگی فرماندهی محترم هوانیروز امیر سرتیپ دوم خلبان کیومرث احدی و اوامر و هدایت آن فرماندهی، گروه معارف جنگ هوانیروز بر آن شد تا فعالیت‌ها و عملکرد هوانیروز در غرب و غائله به وجود آمده توسط گروهک‌های ضد انقلاب در سه استان کردستان و آذربایجان غربی و کرمانشاه را که با حمایت استخبار جهانی و فریب خوردگان داخلی قصد تجزیه کشور را داشتند به رشته تحریر درآورد تا نسل‌های آینده این مملکت به این حقیقت واقف شوند که نیروهای مسلح به ویژه خلبانان و پرسنل هوانیروز چه دلآوری‌ها و جانفشانی‌هایی از خود نشان دادند تا و جب به و جب خاک میهن جمهوری اسلامی ایران حفظ شود و به دست ناپاکان نیفتد.

از خانواده معظم شهدا در غائله کردستان که به علت کمبود وقت و عدم دسترسی به آن‌ان امکان چاپ و عکس و بیان خاطره شهیدانشان به وجود نیامد و همچنین تمام عزیزان به خصوص گروه معارف جنگ شهید صیاد شیرازی و پرسنل نیروی زمینی ارتش و برادران سپاه که با انجام مصاحبه حضوری در تدوین

این اثر همکاری داشته ولی نامی از آنان به میان نیامده پوزش می‌خواهیم. وظیفه حکم می‌کند که در ازای تشویق و همراهی این عزیزان و بزرگان و خلبانانی که با مصاحبه حضوری و بیان خاطرات خود با نگارنده صادقانه همکاری نموده‌اند زبان به سپاس و قلم به قدرانی به کار برده و بالاترین امتنان را از این همکاران همیشه سرافراز داشته و آرزوی موفقیت و سربلندی روزافزون را برای آنان از خداوند متعال مسئلت نمایم. در متن این کتاب به نقل از سرهنگ خلبان شیخ حمیدی آمده است: لشکر قزوین به شهر سقز رسید. سرهنگ پور موسی فرماندهی لشکر لهجه شمالی داشت. شهید شیرودی کمی بالهجه شمالی با او صحبت کرد. اینجا لازم می‌دانم بگویم که عمدتاً رهبری پرواز عملیات بر عهده شیرودی بود. حالا یک مشورت هم بود. یعنی شب با هم که در اتاق نشستیم. البته اتاق که نداشتیم. یک ساختمان تقریباً سفت کاری شده بود که الان مهمانسرا شده است. چون منطقه هم نا امن بود. به هر حال شب‌ها که می‌نشستیم و با هم صحبت می‌کردیم، مشورت هم می‌کردیم که ستون چگونه وارد شهر بانه شود؟ و یا اینکه در حال حاضر به مصلحت هست که ستون وارد شهر شود؟ شهید سرتیپ صیاد

در یکی از شب‌ها که بانه هنوز آزاد نشده بود جلسه‌ای با شرکت شیرودی و کشوری و صیاد و تعدادی از فرماندهان نظامی تشکیل شد. بحث در رابطه با استقرار ضد انقلاب در بانه و ارتفاعات «گردنه خان» آن بود. در آن جلسه قرار شد یک گروهان با بالگردها به گردنه خان هلی‌برد شوند

شیرازی هم که آن زمان سرگرد بود در جلسات حضور داشت و بیشتر با شهید شیرودی مشورت می‌کرد. یادم هست صیاد شیرازی در آن زمان به دلیل اینکه ستون با ایمنی کامل وارد شهر شود خیلی حرص و جوش می‌خورد.

البته منظور از شهر بانه بیشتر پادگان بانه هدف اصلی ما بود. اگر محاصره پادگان بانه شکسته می‌شد، شهر هم نجات پیدا می‌کرد و مردم به امنیت می‌رسیدند. در یکی از شب‌ها که بانه هنوز آزاد نشده بود جلسه‌ای با شرکت شیرودی و کشوری و صیاد و تعدادی از فرماندهان نظامی تشکیل شد. بحث در رابطه با بانه و «گردنه خان» بود که نیروهای ضد انقلاب در ارتفاعات آن مستقر بودند. در آن جلسه قرار شد به استعداد یک گروهان از افرادی که در پادگان بودند با بالگردها به گردنه خان هلی‌برد شوند. حفظ امنیت جاده سقز به بانه بر عهده گروه ضربت بود که تحت فرماندهی سرگرد صیاد قرار داشت. فردای آن روز هلی‌برد توسط بالگردهای ۲۱۴ هوانیروز با اسکورت کبراها با موفقیت انجام شد و نیروهای خودی گردنه خان را پاکسازی کرده و در آن استقرار یافتند. ارتفاعی که بیشتر مد نظر نیروهای پیاده برای پاکسازی از افراد ضد انقلاب بود مشرف به شیب شرقی گردنه خان یعنی شیبی بود که به سوی سقز می‌رفت.

صیاد شیرازی و افراد او از نظر غذایی در مضیقه بودند. شیرودی قصد داشت مقداری آذوقه برای آن‌ها بفرستد که صیاد گفت: ما تا ۴۸ ساعت آینده به هیچ‌گونه خوراکی احتیاج نداریم.

گویا مقداری خرما با خود برده بودند که با همان خرماها سد جوع می‌کردند. صیاد شیرازی هم با توجه به آن خرماها که همراه داشتند به شیرودی گفته بود: شما فقط به فکر امنیت ستون برای سالم رسیدن به بانه و پادگان آن باشید.

شیرودی به سرگرد پور موسی فرمانده لشکر قزوین

شهید شیرودی به صیاد شیرازی گفت: شما موقعیت را همانجا نگه دارید. با همان گروهی که آن بالا هستید بمانید تا ما کارها را انجام بدهیم. ما آن روز شروع به پرواز کردیم و تا عصر دنبال تانک‌های به غنیمت رفته به دست ضد انقلاب گشتیم

باید آن‌ها را پیدا می‌کردیم. بعد از دو ساعت پرواز و به علت تمام شدن سوخت و برای مهمات و سوخت گیری بازگشتیم. حدود ۱۰۰ گلوله ۲۰ میلیمتری داشتیم که این تعداد گلوله در بالگرد کبرا قابل بحث نیست. آن روز شهید شیرودی با شهید سهیلیان و من (خلبان شیخ حمیدی) با شهید کشوری هم پرواز بودم. در حال بازگشت به سمت سقز که ناگهان شیرودی در رادیو فریاد زد: ما دو تا از تانک‌های اسکورپین را دیدیم. با وجود اینکه از روی تانک‌ها عبود کرده بودیم اما متوجه آن‌ها نشده بودیم. این تانک‌ها را به طور کامل استتار کرده بودند. شیرودی به ما گفت دور بزنید ما هم دور زدیم و او تانک‌ها را به ما نشان داد دو دستگاه تانک را لای درخت‌های بلوط استتار کرده بودند. شیرودی از ما پرسید: شما چند تا ۲۰ میلی متری دارید؟ گفتم: ۱۰۰ گلوله.

گفت: با ۱۰۰ گلوله نمی‌شود دو تانک را زد. در رادیو به او گفتم: تو کارت نباشد. سپس به کشوری گفتم: درست است که اقدام ما ریسک است اما به نزدیک تانک‌ها می‌رویم و به صورت ساکن می‌ایستیم و آن‌ها را می‌زنیم.

ساکن بودن بالگرد در هوا را هاور می‌گویند. اگر یک هاور با ارتفاع انجام بدهیم گلوله‌ها صد درصد به تانک اصابت می‌کنند. آنگاه گلوله‌های توپ ۲۰ میلی متری می‌توانند داخل زره نفوذ کرده و منفجر شوند. ما طوری هاور کردیم که دو دستگاه تانک اسکورپین که در شیب کوه با فاصله‌ای حدود ۴۰ تا ۵۰ متر و مقداری متمایل به ما بودند تحت تسلط ما باشند. اطراف تانک‌ها افراد ضد انقلاب زیادی پراکنده بودند. کشوری گفت: دارند به سمت ما تیراندازی می‌کنند.

به او گفتم: احمد تو ساکت باش من الان کار را تمام می‌کنم! کار شلیک به سوی تانکی که روی آن نشانه گیری کرده بودم را شروع کردم. حدود ۳۰ تا ۴۰ گلوله به سمت تانک شلیک کردم تا منفجر شد. ارتفاع ما نسبت به زمین بسیار کم و آنقدر نزدیک به تانک بودیم که ارتفاع شعله‌های تانک از ارتفاع پرواز ما بالاتر بود. از تانک اول که خیالم راحت شد بلافاصله روی دومین تانک نشانه گیری و شلیک کردم. آن تانک هم منفجر

بار بود که در دوران پرواز با بالگرد کبرا روبروی یک تانک قرار می‌گرفتم. عصر آن روز یکی از تانک‌های اسکورپین را در جاده نزدیک بانه دیدیم که به طرف این شهر در حال حرکت بود. به شیرودی گفتم: تانک را بزنیم. چون شیرودی مهمات نداشت و مهمات خود را در موارد دیگری مصرف کرده بود. فقط چند عدد راکت و تعدادی هم توپ ۲۰ میلیمتری داشتیم. البته هراسان بودیم. اولین مورد برخورد ما با تانک بود. من شروع به شلیک روی تانک کردم. راکت اول را شلیک کردم که متأسفانه به هدف نخورد.

به خاطر همان هم جر و بحثی میان من و کشوری که در کابین پیش آمد. کشوری به من گفتم: تو نتوانستی تانک را بزنی. خودم می‌زنم. فرامین را از من گرفت و شیرجه زدیم. متأسفانه ایشان هم نتوانست تانک را بزند. البته راکت‌ها اطراف تانک به زمین می‌خوردند. شلیک همان راکت‌ها باعث شدند تانک از حرکت بایستد و افرادی که داخل آن بودند پیاده شوند و به زیر پل‌ی که روی جاده بود فرار کنند. من دوباره فرامین را گرفتم اما شیرجه نزدم. ارتفاع را کم کردم و به صورت ارتفاع پایین طوری که تانک روبروی ما قرار گیرد حرکت کردیم. زمانی که به فاصله یک کیلومتری تانک رسیدیم راکت را شلیک کردم. راکت به شنی تانک اصابت کرد و تانک از کار افتاد. چند گلوله هم با توپ ۲۰ میلیمتری به تانک زدیم و آن تانک ربه‌ده شده را از چنگشان بیرون آوردیم.

هوا تاریک شده بود. مجبور شدیم به سقز بازگردیم. قرار گذاشتیم فردا صبح زود دوباره پرواز کنیم. حوالی ساعت پنج بامداد بود که استارت زدیم و پرواز کردیم. در طول دو ساعت پرواز هدف‌هایی را پیدا کردیم و زدیم. هدف اصلی ما تانک‌های اسکورپین بودند که

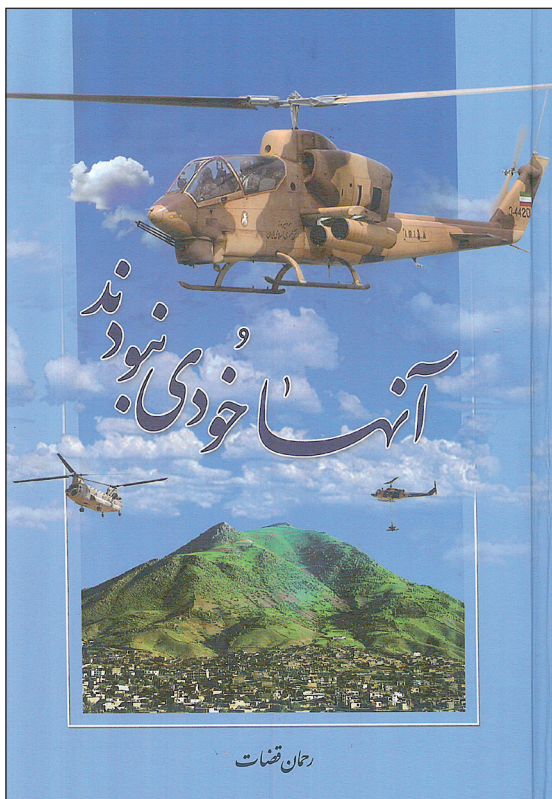
تأکید کرد: تا زمانی که به شما اطلاع نداده‌ایم به سمت بانه حرکت نکنید.

در نزدیکی بانه باند خاکی وجود داشت. شیرودی برای بار دوم به فرمانده لشکر گفت: ستون را تا نزدیک آن باند می‌برید اما جلوتر نمی‌روید تا من از بالا با شما هماهنگ کنم. فرمانده لشکر هم قبول کرد. ستون در مرحله اول تا بالاترین نقطه گردنه خان رفت و در آنجا مستقر شد. قرار هم بر این بود که ستون تا آنجا برود و فردای روز بعد با هماهنگی به سوی بانه حرکت کند. در آن شب کاملاً مهتابی سرهنگ خلیان شیخ حمیدی و شهید شیرودی و شهید کشوری در اتاق سرهنگ مدرکیان بودند. ساعت حدود ۲ نیمه شب بود که شخصی هراسان به اتاق آمد و گفت: بلند شوید! بیچاره شدیم! ستون نظامی از هم پاشید. شیرودی از او پرسید: موقعیت آن‌ها کجاست؟ او گفت: در نزدیکی شهر بانه است.

بعدها متوجه شدیم که فرمانده لشکر قزوین تصمیم انفرادی گرفته بود ستون را به سوی شهر بانه حرکت داده و به شهر و پادگان وارد کند. اطلاع نداشت که کمین بزرگی سر راه ستون گذاشته‌اند. او اگر این کار را خودسر انجام نمی‌داد بالگردهای شیرودی و کشوری و تعدادی از خلبانان دیگر هوانیروز فردا مسیر را پاکسازی می‌کردند و ستون با اسکورت آن‌ها و بدون دادن تلفات وارد شهر می‌شد. اما عمل خودسرانه فرمانده لشکر باعث شد که ستون به کلی متلاشی و اکثر نیروهای آن کشته و زخمی شوند و تعدادی از تانک‌ها و تجهیزات ستون را افراد ضد انقلاب به غنیمت بگیرند.

نیمه شب بود و کاری از دست کسی ساخته نبود. چرا که خلبانان حق پرواز در شب را هم نداشتند. صبر کردیم تا هوا روشن شد. ساعت حدود پنج بامداد بود که دو فروند بالگرد به سمت شیب غربی گردنه خان که بر شهر بانه اشرف داشت به پرواز در آمدند. در آنجا ستون را دیدیم که کاملاً از هم پاشیده شده است تمام وسایل انفرادی پرسنل و کادر لشکر که در ساک‌های شخصی قرار داشتند روی جاده پراکنده شده بودند. یک سری از تانک‌ها و نفربرها از بین رفته بودند. هیچ کاری از دست ما بر نمی‌آمد. هفت تانک اسکورپین را افراد ضد انقلاب از ستون به غنیمت گرفته و با خودشان برده‌اند. آن تانک‌ها اگر پیدا و نابود نمی‌شدند در درسی بزرگی به وجود می‌آمد. تصمیم گرفتیم به اتفاق شهید کشوری و شهید سهیلیان برای پیدا کردن تانک‌های فوق دو فروندی عملیات جستجو انجام دهیم. هیچ منبع اطلاعاتی نداشتیم که تانک‌های اسکورپین کجا هستند.

شهید صیاد شیرازی هم به پادگان آمد و خیلی تأسف می‌خورد که چرا ستون بدون هماهنگی حرکت کرده است. کاری که انجام شده بود و ما باید یک جوری جمع و جورش می‌کردیم. شیرودی به صیاد گفت: شما موقعیت را همانجا نگه‌دار. یعنی با همان گروهی که آن بالا هستید بمانید تا ما کارها را انجام بدهیم. ما آن روز شروع به پرواز کردیم و تا عصر دنبال تانک‌ها گشتیم. من تا آن موقع با هیچ تانکی مقابله نکرده بودم. اولین



اکبر زودتر خود را به کابین بالگرد کشوری رساند و آن را باز کرد. تمام قسمت سمت راست کابین پر از خون شده بود. خون از ناحیه گردن و شانه و دست به پایین آمده بود و در بعضی قسمت‌ها هم لخته شده بود. من و اکبر جلو رفتیم تا کشوری را پیاده کنیم ولی او اجازه نداد

شد. سایت را جای خودش گذاشتم و به کشوری گفتم: برگردیم!...

در آن لحظه شهید شیروودی و شهید سهیلیان بالای سر ما در حال پرواز بودند. یکباره صدای انفجاری شدید به گوش رسید و دو گلوله کالیبر کوچک به کابین ما اصابت کرد. پس از انفجار و برخورد گلوله‌ها به کابین من صدای کشوری را که کاملاً بلند و واضح بود از میکرفون شنیدم که می‌گفت: لا اله الا الله... شهدان... الله اکبر...

پس از آن متوجه شدم که بالگرد در حال سقوط به داخل درختان بلوط است. ارتفاع ما خیلی کم بود شاید حدود ۱۰ متر با زمین فاصله داشتیم. بلافاصله دست‌انجماد به سوی فرامین رفتند و کنترل را گرفتیم. بالگرد در حال سقوط بود که آن را به سختی بالا کشیدم و در حالی که سینه بالگرد با درختان تماس داشت از سقوط نجات پیدا کردیم. طاقت نیاوردم و از کشوری پرسیدم: چرا فرامین را رها کردی؟

در جواب گفتم: من رها نکردم. در همان لحظه شیروودی در حال و هوای آتش گرفتن تانک بود شروع به جیغ زدن و داد و فریاد می‌کرد. همان جیغ کشیدن و سر و صدای شیروودی باعث شد که ما نتوانیم بهتر با هم حرف بزنیم.

از طریق رادیو به شیروودی گفتم: اکبر داد و بیداد نکن! انگار برای ما مشکل پیش آمده. جیغ نزن ببینم مشکل چیست؟ و دوباره از کشوری پرسیدم: احمد چرا فرامین را رها کردی؟

کشوری همان جواب قبلی را این بار هم به من داد. من فرامین را رها نکردم.

من که هنوز قانع نشده بودم دنبال حرفم را گرفتم و گفتم: چرا، رها کردی! ما داشتیم سانحه می‌دیدیم.

کشوری برای بار سوم گفت: نه، من فرامین را رها نکردم.

این بار به او گفتم: احمد سمت من که جایی گلوله نخورده نگاه کن ببین به کجاهای کابین تو گلوله اصابت کرده؟ ما صدای اصابت شدید گلوله را شنیده بودیم.

کشوری در جوابم گفت: نه، کابین عقب هم چیزی نشده و موردی نداره. و پس از آن اضافه کرد گردن من خیلی درد می‌کند.

با شنیدن این حرف سریع برگشتم و به او نگاه کردم که آه از نهادم برآمد. از قسمتی از گردش خون با فوران

بیرون می‌زد. صورتم را سریع چرخاندم که متوجه نگرانی و اضطرابم نشود.

اما او فهمید و از من پرسید چی شده؟ چرا هول کردی؟

در حالی که سعی می‌کردم خونسردی خود را حفظ کنم گفتم: نگران نباش چیزی نیست! فقط یک مقدار قرمز شده...

دوباره گفتم: دستم خیلی درد می‌کند.

فوری پرسیدم: کدام دست؟ چپ یا راست؟

با حالت ضعف مانندی گفتم: دست راستم. خیلی درد داره...

در ناحیه گردن همان جایی که خون فوران می‌زد درست در امتداد دست راستش بود. فهمیدم آن درد هم احتمالاً باید از خونریزی گردن باشد که به دستش منتقل شده است.

با اینکه فرامین دستم بود و باید هواسم را به جلو متمرکز می‌کردم اما طاقت نمی‌آوردم و گاه گاهی سر می‌چرخاندم و به او نگاه می‌کردم. این بار که نگاه کردم مقداری به جلو خم شده بود. همان لحظه بود که چشمانم روی قسمتی از لباس پروازش که به اندازه ۱۰ سانت پاره شده بود خیره ماند. فوران خون هم تقریباً در حدود همان پارگی بود. مقداری از خون روی شانه و درجه‌اش را قرمز کرده بود. دلم می‌خواست می‌توانستم یک طوری زخم و محل اصابت گلوله یا ترکش را که زیر آن پارگی بود ببینم.

خونریزی گردن شدید و همچنان ادامه داشت. یک لحظه به خودم گفتم: نکند این خونریزی و زخم او را از بین ببرند. بیشتر نگران شدم. در همان بحران و نگرانی شیروودی هم پی در پی تماس می‌گرفت و می‌پرسید: چی شده؟ چرا حرف نمی‌زنید؟

برای اینکه کشوری ناراحت نشود به او گفتم: احمد فیش هلمت را بیرون بکش که سر و صدا اذیت نکند. سرت را هم بنداز عقب و راحت بخواب الان می‌رسیم. کشوری در جواب من با لحن خاصی گفت: چرا داری

به من دروغ می‌گی؟ من دهنم شیرین شده... در حالی که سعی می‌کردم متوجه بغض گلویم نشود

گفتم: خب که چی؟ شیرین شده باشد مهم نیست.

با همان لحن و حالت ضعف گفتم: می‌دانی! من دیشب که حمام رفتم غسل شهادت کردم. این شیرین شدن دهانم هم معنی‌اش این است که دارم شهید می‌شوم.

مهلت ندادم حرفش تمام شود و به او گفتم: این چه حرفی است داری می‌زنی؟ چرا برای خودت حرف در می‌آوری؟ شهید شدن یعنی چه؟ تو که مشکلی نداری.

در این موقع شیروودی از توی رادیو پرسید: چی شده؟ برای احمد اتفاقی افتاده؟

شیروودی خیلی به کشوری علاقه داشت و او را بسیار دوست می‌داشت. به دلیل اینکه او هم دچار اضطراب نشود گفتم: چیزی نشده بعداً برات توضیح می‌دهم. دوباره به احمد گفتم: تو هیچ مشکلی نداری. بگیر بخواب. الان می‌رسیم به یک منطقه امن تو فقط یک کم ترسیدی.

چون جوابی نداد حدس زدم به کما رفته و بیهوش شده است. این بار طاقت نیاوردم و مجبور شدم به شیروودی بگویم: اکبر سر و صدا نکن احمد گلوله خورده.

حرف من هنوز تمام نشده بود که شیروودی هراسان فریاد زد چرا از اول نگفتی؟

فریاد زدم: نمی‌توانستم. خودش درست خبر نداشت کجایش گلوله خورده و من هم نمی‌خواستم بفهمد.

شیروودی که از لحن صدایش معلوم بود خیلی نگران است گفت: مستقیم ادامه می‌دهیم به طرف تبریز. امکانات پزشکی تبریز از همه شهرهای منطقه بیشتر و بالاتر است.

اکبر چنان مضطرب و هول شده بود که اصلاً یادش رفته بود با سوختی که داریم تا سقز به زور می‌توانیم پرواز کنیم تا چه رسد به تبریز. به او گفتم: اکبر اولاً خونسردی خودت را حفظ کن. دوماً این سوختی که ما داریم تا سقز بیشتر نمی‌توانیم پرواز کنیم. فقط یک



بعد از پیروزی انقلاب یکی از اتاق‌های خانه شیروودی اسلحه خانه شده بود، تا در صورت بروز هرگونه حادثه از آن‌ها استفاده کنیم. جلسات محرمانه در خانه او برگزار می‌شد. زیرا احتمال می‌دادیم که بنی صدر اقدام به کودتا کند

حالی افتادن بود که او را بغل کردیم. همانجا دوباره بیهوش شد. او را سریع به داخل بهداری کوچکی که در پادگان سقز وجود داشت بردیم. در داخل بهداری یک نفر که نمی‌دانم پزشک بود یا پزشکیار فقط اقدام به پانسمان او کرد و کار دیگری انجام نداد و گفت: باید عکس گرفته شود و تا زمانی که عکس گرفته نشود کاری نمی‌شود کرد. امکانات آن بهداری در حد همان پانسمان جراحات سطحی بود. چند دقیقه‌ای کنار او بودیم که شیروودی به من گفت: تو کنارش باش. من می‌روم پرواز. هر مسئله‌ای پیش آمد سریع به من اطلاع بده.

به او گفتم: تنها نرو بگذار من هم با تو بیایم! مخالفت کرد و گفت: نه، تو بالای سر احمد باش! ببین چه می‌شود. من می‌روم بانه ببینم چه خبر است. او پرواز کرد و من حدود سه ساعت در کنار و بالای سر شیروودی بودم. به هوش آمده بود و می‌شود گفت حالش تا اندازه‌ای خوب بود. هم جلوی خونریزی را گرفته بودند و هم خون و سرم به او وصل بود. آن چند ساعت یعنی از لحظه‌ای که تیر خورد تا آن موقع برای من مثل یک عمر گذشت. سه چهار ساعت بعد شیروودی هم آمد و خودش را به ما رساند. با دیدن وضعیت شیروودی خوشحال شد و خدا را شکر کرد. شیروودی به من گفت: الحمد لله حالش خوب است. بلند شو برویم پرواز!

کتاب «سیمرغ»

این کتاب تحت عنوان روایتی از ایمان و سلحشوری شهید علی اکبر شیروودی و شهید احمد کشوری بقلم سرهنگ خلیان حجت شاه محمدی و امیر معصومی در سال ۱۳۷۸ توسط انتشارات هفت در تهران منتشر شده است. در متن این کتاب آمده است که بین اسلام آباد و قصر شیرین در منطقه غرب کشور ناحیه‌ای به نام «کرنه غرب» وجود دارد که ارتفاعات گهواره نیز بخشی از آن می‌باشد. طبق اطلاعات واصله و شناسایی‌هایی که از قبل صورت گرفته است، این منطقه یکی از مهمترین مراکز فعالیت ضد انقلاب و جمع آوری اسلحه و مهمات به شمار می‌رفت. در بهار سال ۱۳۵۸ عده‌ای از عوامل ضد انقلاب در ارتفاعات گهواره تجمع کرده و قصد حمله به شهر اسلام آباد غرب را داشتند. اخبار مربوط به پایگاه هوانیروز کرمانشاه رسید و این پایگاه پس از شناسایی‌های مقدماتی تیم آتشی مرکب از سه فروند بالگرد کبرا و یک فروند بالگرد نجات به سمت

مگر نگفتم تو همان موقعیت بمان؟ چرا از زمین بلند شدی؟ من به تو دستور می‌دهم همان کاری که گفتم انجام بده.

این داد و بیداد شیروودی حدود ۳۰ ثانیه طول کشید تا تماس قطع شد. هنوز چند ثانیه‌ای نگذشته بود که صدای هاشمی از رادیو شنیده شد: اکبر جان! من الآن روی زمین هستم و طبق دستوری که تو دادی محموله را زمین گذاشتم و آماده برای دستور بعدی شما هستم...

ما با حد اکثر سرعت خودمان را به سقز رساندیم. در حال فرود بودیم که کشوری به هوش آمد. با به هوش آمدن او من مقداری خوشحال شدم. صورتش را چرخاند و پرسید: ما کجا هستیم؟

آرام به او گفتم: احمد جان بگیر بخواب! زیاد هم تکان نخور!

دوباره پرسید: ما کجا هستیم؟

گفتم: خیالت راحت باشد. رسیدیم.. سقز هستیم. بلافاصله فرود آمدم و بالگرد را خاموش کردم. حتی صبر نکردم که دو دقیقه استاندارد هم روشن بماند. از بالگرد که پیاده شدم شیروودی را دیدم که دوان دوان به سوی ما می‌آید. او پشت سر من به زمین نشسته و در حال دویدن بود.

اکبر زودتر از من خودش را به کابین کشوری رساند و آن را باز کرد. در آن موقع بود که دیدیم تمام قسمت سمت راست کابین کشوری پر از خون است. خون از ناحیه گردن و شانه و دست به پایین آمده بودند و در بعضی قسمت‌ها هم لخته شده بود. من و اکبر جلو رفیقتم تا کشوری را پیاده کنیم که گفت: اگر دستم را بگیرید بچه‌ها می‌فهمند و روحیه آن‌ها خراب می‌شود. اجازه بدهید خودم پیاده شوم.

باز هم طاقت نیاوردیم و دستهای مان به سوی زیر بغلهای او رفت که یکباره فریاد زد: گفتم که خودم می‌خواهم پیاده شوم. ولم کنید!

این بار ناچار چند قدم عقب کشیدیم. از بالگرد پیاده شد اما بیشتر از سه چهار قدم نتوانست راه برود. در

کار بکن! تو ارتفاع بگیر و برو جلو. تماس هم بگیر و بگو یک فروند بالگرد ۲۱۴ استارت بزند و آماده باشد تا ما برسیم. آنجا که رسیدیم کشوری را داخل بالگرد ۲۱۴ می‌گذاریم و سریع به تبریز می‌رسانیم.

شیروودی با قبول کردن حرف‌های من ارتفاع گرفت و شروع به تماس گرفتن کرد. من صدا او را می‌شنیدم که فریاد می‌زد: هر کس صدای من را می‌شنود زود جواب دهد!

یکی از خلبانان کرمانشاه به نام هاشمی صدای شیروودی را می‌گیرد و می‌گوید: من صدایت را می‌گیرم. اکبر از او می‌پرسد: موقعیت کجاست؟

هاشمی در جواب اکبر می‌گوید: مقداری نان و پنیر بار زدم و می‌خواهم برای نیروهای سرهنگ شیرازی ببرم. این نان و پنیر هم گویا پس از دو یا سه روز اولین محموله غذایی بود که می‌خواستند برای گروه شهید صیاد شیرازی به بالای ارتفاعات گردنه خان ببرند.

شیروودی با شنیدن حرف هاشمی با تأکید به او گفت: نمی‌خواهد این کار را بکنی. فقط هر چه را من می‌گویم انجام بده. همین الآن هر چه داخل بالگرد داری خالی کن و در همان وضعیت بمان تا من با تو تماس بگیرم. البته هاشمی از جریان زخمی شدن احمد اطلاعی نداشت و ما هم نمی‌توانستیم این موضوع را با رادیو اعلام کنیم. چون بلافاصله افراد ضد انقلاب فهمیده و خوراکی تبلیغاتی بسیار خوبی برای آن‌ها و منطقه و حتی رسانه‌های دنیا می‌شد. متأسفانه هاشمی چون از جریان اطلاع نداشت اصرار داشت که محموله را حتماً به گروه صیاد شیرازی برساند که در آن ارتفاع گرسنه و تشنه مانده بودند.

شیروودی دوباره با فریاد و دستور به او گفت: من به تو می‌گویم سریع بارت را خالی کن و در همان موقعیت بمان!

هاشمی در جواب گفت: من از زمین بلند شده‌ام. یک لحظه می‌روم این محموله را می‌دهم و سریع باز می‌گردم.

اما شیروودی که عصبانی شده بود با فریاد گفت:



بود. درست موازی سر شیروودی. گویا هنگام برخورد به شیشه به نقطه آخر رسیده بود. زیرا پس از سوراخ کردن شیشه تنها در فاصله چند سانتیمتری به داخل لباس شیروودی راه یافته بود و او که از داغ بودن گلوله و سوختن پوستش هیچ راهی جهت رهایی از آن را نداشت تنها به گفتن کلمه «آخ سوختم» اکتفا کرده بود. خنده‌ام گرفت و سوزشی را که شیروودی تحمل می‌کرد احساس کردم. با ادای آخرین کلمات شیروودی، تیم آتش مجدداً حالت طبیعی خود را باز یافت کشوری گفت: پس مشخص شد که این جونورا لای تخته سنگ‌ها هستند. خب یکی از ماها باید بره پایتتر و منطقه را بررسی کند.

هنوز حرف کشوری تمام نشده بود که سهیلیان گفت احمد من می‌روم. اما قبل از اینکه عکس العملی نشان بدهد صدای شیروودی را شنیدم که گفت من رفته‌م و بدون فوت وقت به طرف زمین پایین رفت. کشوری در جواب شیروودی گفت: بابا ناسلامتی به من میگن فرمانده تیم آتش. دستکم فرصت دهید تا اجازه رفتن رو بدهم و بعد بروید. شیروودی با خنده‌ای شیرین جواب داد: احمد آقا ببخشید اجازه می‌دهید؟

کار ساده‌ای نبود که یک وسیله پرنده بدون اطلاع از موقعیت دشمن در ارتفاع پایین به شناسایی مشغول شود اما در آن لحظات حساس که قلب من با شدت تمام در حال تپیدن بود راهی به جز آن را نمی‌دیدم. زیر لب آیه مبارکه زیر را زمزمه کردم و خودم و شیروودی را به خدا سپردم: «(وجعلنا من بین یدیهما سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون)».

شیرجه اول بدون حادثه بود اما وقتی شیرجه دوم را شروع کردیم چند گلوله به سمت ما شلیک شد که تنها توانستیم سرخی آنها را برای چند لحظه جلوی بالگرد ببینیم. هرچه به اطراف و رو برو نگاه کردیم کسی یا چیز مشکوکی به چشم نمی‌خورد. لذا بار دیگر به همان سمت شیرجه کردیم و این بار نیز چند گلوله به استقبالمان آمد. شیروودی با فشار دادن دکمه رادیو گفت: احمد پیداش کردم. لای اون شکاف روبروست دیدیش؟

کشوری جواب داد: من هنوز آنان را ندیده‌ام. شما عملیات را شروع کنید من و سهیلیان مراقب شما هستیم.

دیگر احتیاجی به نزدیک شدن به هدف نداشتیم. برای ما مشخص بود که اشرا در کجا پنهان شده بودند. شیرجه‌ای دیگر و شلیک راکت‌ها و در پی آن گلوله‌های سرخ بالگرد به سمت شکاف پرواز کردند. با اولین انفجار تعداد زیادی از ضد انقلابیون از لای شکاف کوه بیرون آمدند و شیروودی گفت: احمد داشته باش از توی شکاف ریختن بیرون.

ولی قبل از اینکه گردش خود را شروع کنیم، شیروودی دو راکت دیگر را به سمت هدف شلیک کرد.

هنوز محل شکاف را در دید داشتم که انفجار عظیمی کوه را به لرزه درآورد. گویی دو راکت آخر به محل شکاف برخورد کرده بود و انبار مهماتی را که داخل آن قرار داشت منفجر و متلاشی کرد.

وقتی چرخش خود را کامل کردیم و به سمت هدف

هشت، ده تای دیگر هم فرض کردم گوشامم تیزه تیزه.

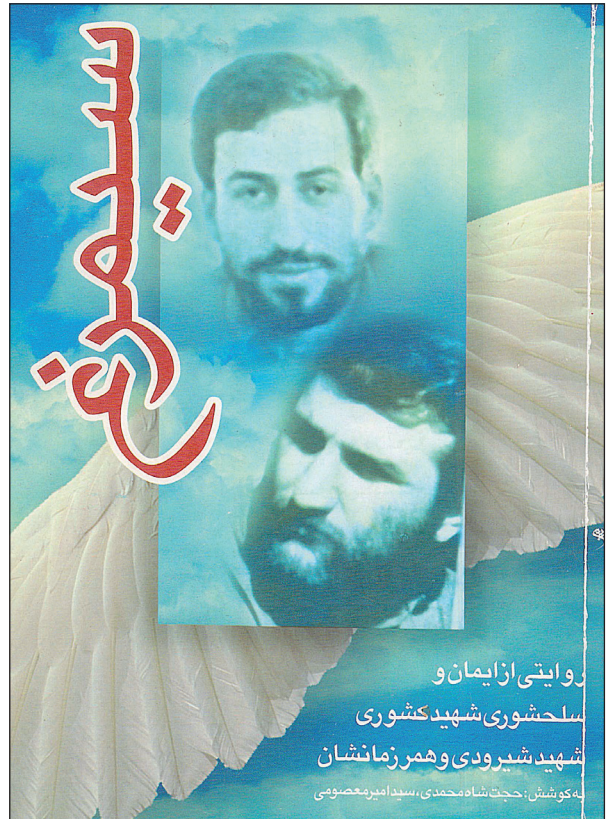
من با رد و بدل شدن این دو پیام کوتاه در خود غروری را حس کردم که تا آن موقع در هیچ مأموریتی نداشتم. فکر می‌کردم شیروودی و کشوری مانند دو دیوار ضد گلوله هستند که من میان آن دو قرار دارم. لذا بی هیچ ترسی و بی خیال به صندلی خود تکیه داده بودم و غرق شادی عملیات و پیروزی‌های بعدی آن گردیدم.

چندین بار پیپی منطقه را دور زدیم، اما هیچ عکس العملی از طرف اشرا صورت نگرفت. گویا اطلاعات رسیده کاملاً غلط بود. از اینکه می‌دیدم باید منطقه را بدون درگیری در کنار شیروودی و کشوری ترک کنم بسیار ناراحت شدم. سعی کردم در شناسایی منطقه کوچکترین حرکتی را از چشم خود دور ندارم اما هیچ جنبنده‌ای را که بتوانم بهانه قرار دهم نمی‌دیدم. همان طور که به بیرون نگاه می‌کردم ناگهان صدای شیروودی را شنیدم که گفت: آخ سوختم، آخ...

مکتی کوتاه در رادیو ایجاد شد و من هراسان از اینکه شیروودی را زده‌اند فرامین کنترل بالگرد را به دست گرفتم تا بدون فوت وقت از منطقه خارج شوم. اما هنوز فشاری را به فرامین کنترل وارد نیاورده بودم که صدای خنده شیروودی مرا در جایم می‌خکوب کرد. نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است زیرا او را که در کابین عقب نشسته بود نمی‌دیدم. ولی همین که صدای خنده‌اش را شنیدم جانی دیگر گرفتم و دستهایم را که به روی کنترل فرامین ماسیده بود کنار کشیدم و او را صدا کردم: اکبر چی شده؟

متعاقب آن کشوری و دیگر بچه‌ها که صدای سوختم را از زبان شیروودی شنیده بودند همین سؤال را کردند و شیروودی با خنده‌ای دوباره گفت: هیچی نشده ناراحت نباشید. یه گلوله خورد بالای سرم و افتاده تو لباسم خیلی داغه نمی‌تونم راحت بنشینم! تا آنجایی که می‌توانستم سرم را به عقب برگردانم گلوله‌ای شیشه سمت چپ بالگرد را سوراخ کرده

● می‌بایستی در این عملیات
● شیروودی را یاری دهم. از
● اینکه خدای نکرده اتفاقی
بیفتد و صدمه‌ای به او برسد
سخت ناراحت بودم. به مرگ
خودم اهمیت نمی‌دادم، اما
دلم نمی‌خواست کوچکترین
صدمه‌ای به شیروودی که شاخص
بزرگترین عملیات‌های هوانیروز
بود وارد شود



روایتی از ایمان و
سلاحشوری شهید کشوری
شهید شیروودی و هم‌زمانشان
به کوشش: حجت‌شاه محمدی، سید امیرمحمودی

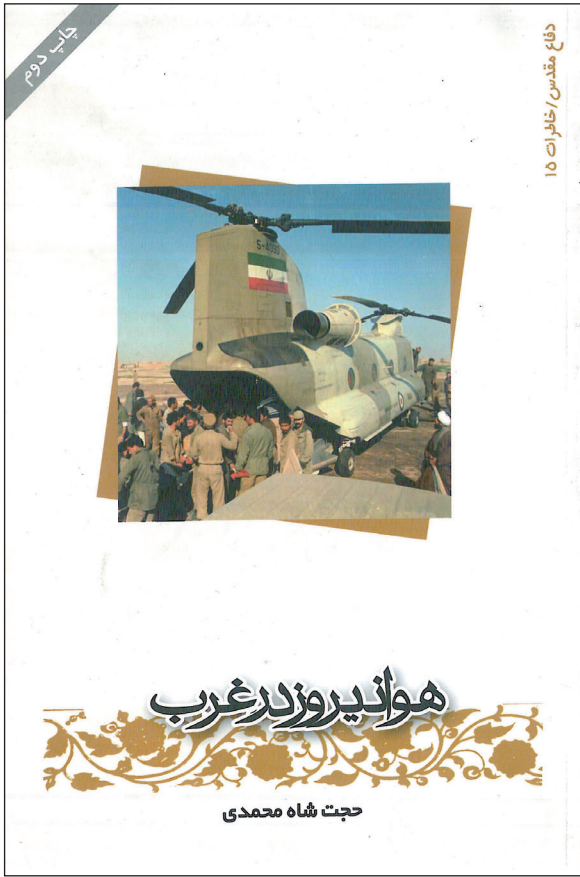
منطقه مورد نظر اعزام کرد.

رهبری تیم آتش به عهده شهید سرگرد خلبان احمد کشوری که در آن هنگام درجه ستوانی داشت واگذار شد. دو فروند دیگر را ستوانیار شیروودی و ستوان حمید رضا سهیلیان تشکیل می‌دادند و خوشبختانه در آن تیم آتش نیز من به عنوان کمک خلبان شیروودی پرواز می‌کردم. خلبانی که یکی از بزرگترین قهرمانان و رادمدان عرصه پیکار با دشمنان اسلام بود.

در ساعت مقرر پس از بررسی مجدد طرح عملیات توسط شیروودی و کشوری هر سه فروند به پرواز درآمدیم و من از اینکه در این عملیات همراه شیروودی پرواز می‌کردم بسیار شاد و مسرور بودم. شهر کرمانشاه و کوه‌ها و تپه‌های مسیر پرواز را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم تا اینکه شهر اسلام آباد را دیدیم. می‌دانستم که لحظاتی دیگر وارد منطقه مورد نظر می‌گردیم و من می‌بایستی در این عملیات شیروودی را یاری دهم. از اینکه خدای نکرده اتفاقی بیفتد و صدمه‌ای به او برسد سخت ناراحت بودم. به مرگ خودم اهمیت نمی‌دادم اما دلم نمی‌خواست کوچکترین صدمه‌ای به شیروودی که شاخص بزرگترین عملیات‌های هوانیروز بود وارد شود. لذا چشم و گوشم را کاملاً باز کردم تا بتوانم با بهترین وضعیت از او که برایم مظهر پیروزی بود محافظت کنم.

کشوری با رسیدن به منطقه گهواره اولین هشدار را به شیروودی داد و گفت: بچه‌ها مواظب باشید ممکنه از روی صخره‌ها و توی چاله چوله‌ها به طرف ما شلیک کنند.

شیروودی در جواب به این هشدار با خنده به او گفت: احمد جون مثل همیشه دو تا چشم داشتم هفت،



هوانیروز در غرب

حجت شاه محمدی

روزی اطلاع دادند که نیروهای سپاه پاسداران در منطقه کامیاران در محاصره نیروهای ضد انقلاب قرار گرفته‌اند، و برای شکستن محاصره آنان به بالگرد جنگنده نیاز است. زمان ساعت بعد از خدمت بود و می‌دانستم اکبر در پایگاه نیست. سریع به خانه‌اش رفتم به او خبر دادم. لحظه‌ای تأمل نکرد. لباس پوشید و با همدیگر به پایگاه رفتیم. بدون آنکه به فرماندهان اطلاع دهد، همراه یکی از دوستان مورد اعتماد خود به سمت کامیاران به پرواز درآمد. هیچ کس آگاه نشد که او به کجا رفته است. اما وقتی برگشت درد سرهایش با فرماندهان شروع شد و مورد سرزنش قرار گرفت. یکی از دلایل مهم علاقه شهید محمد بروجردی و سپاه پاسداران غرب کشور به شیروزی شجاعت او بود. موقع حضور در منطقه عملیاتی متهوران وارد عمل می‌شد. ضد انقلاب و نیروهای عراقی، شیروزی را شناخته بودند و نمی‌توانستند در مقابل او ایستادگی کنند. به راحتی می‌گویم که برای رهایی از دست او آرزوی مرگش را داشتند. به همین دلیل وقتی اطلاع پیدا می‌کردند که قرار است شیروزی عملیاتی را در منطقه فرماندهی کند اسلحه و مهمات انبار می‌کردند. در اولین روز جنگ پایگاه هوانیروز کرمانشاه هدف حمله هواپیماهای عراقی قرار گرفت. از سرپل ذهاب هم خبرهای نگران کننده می‌رسید که نیروهای دشمن در حال پیشروی در خاک ایران هستند. وضعیت پادگان آشفته شده بود. بالگردها را وارد عملیات شناسایی کردیم. اوضاع مرزها باور نکردنی بود. تانک‌های عراقی انگار در جاده‌های آسفالت حرکت می‌کردند. سریع به پایگاه برگشتم و وضعیت را گزارش دادیم.

همین دیدگاه دارد. در متن این کتاب به خصوصیات اخلاقی شهید شیروزی، اعتقاد به مبانی مذهبی و آرمان‌های مقدس جمهوری اسلامی ایران اشاره شده و آمده است که تقوای شیروزی چنان بود که دوستانش از نفس‌های گرم او توان می‌گرفتند. به گفته همین دوستان در عبادت هم خالص بود. نویسنده در بیان زندگینامه شهید علی اکبر شیروزی از دوران کودکی در شیروزی و در دوران تحصیلات دبیرستانی در تهران و پس از پیوستن به هوانیروز نوشته است که ایشان انسانی خستگی ناپذیر و برای هر نوع مأموریتی آماده بود. شب و روز برای او معنا نداشت. وجود خود را به امام و انقلاب هدیه کرده بود. اگر به من اطلاع می‌دادند که مشکلی در پایگاه پیش آمده و نیاز به کمک وجود دارد با او در میان می‌گذاشتم و او هم سریع وارد عمل می‌شد. چون نظامی بود و می‌باید با فرماندهان هماهنگی می‌کرد. اما قوانین نظامی دست و پای او را می‌بست و او را از انجام هر کاری باز می‌داشت. بعد از پیروزی انقلاب یکی از اتاق‌های خانه شیروزی اسلحه خانه بود و انواع سلاح‌ها را در آنجا جمع آوری کرده بودیم، تا در صورت بروز هرگونه حادثه از آن‌ها استفاده کنیم. جلسات محرمانه ما در خانه او برگزار می‌شد. زیرا احتمال می‌دادیم بنی صدر اقدام به کودتا کند و برای برخورد با آن بدون آگاهی مسئولان هوانیروز یک فروند بالگرد کبرا با تمام اسلحه و مهمات در پایگاه آماده پرواز داشتیم که هیچ وقت کسی از مأموریت آن خبر نداشت. روزی مقداری اسلحه و مهمات از طرف سپاه پاسداران به او دادند تا در صورت لزوم از آن‌ها در منطقه شمال استفاده شود. ایشان هم آن‌ها را در نقطه‌ای از جنگل‌های شمال دفن کرده بود که جز خودش کسی از محل آن اطلاعی نداشت. در کنار مسئولیت‌های بالا برای اجرای مأموریت‌های واگذار شده هم لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد، و منتظر دستور نمی‌شد.

صدای خنده شیروزی مرا در
جایم می‌خکوب کرد. نمی‌دانستم
چه اتفاقی افتاده است. ولی
همین که صدای خنده‌اش را
شنیدم جانی دیگر گرفتم و
دست‌هایم را که به روی کنترل
فرامین ماسیده بود کنار کشیدم
و او را صدا کردم: اکبر چی
شده؟ گفت یک گلوله داغ داخل
لباسم شده است

قرار گرفتیم هنوز قطعات سنگ به هوا پرتاب می‌شد. سهیلیان و کشوری هم به سمت اشراری که در حال فرار بودند گلوله شلیک می‌کردند. عملیات با انهدام انبار مهمات و کشته شدن اشرار به پایان رسید و همگی سرشار از شادی پیروزی به سمت کرمانشاه به پرواز درآمدیم. هنگام بازگشت به سمت پایگاه هوانیروز کرمانشاه در حالی که از شادی موفقیت این عملیات در پوست خود نمی‌گنجیدم به فکر گلوله‌ای که در لباس اکبر شیروزی قرار گرفته بود افتادم و از او پرسیدم: اکبر حالت چطوره؟ شیروزی جواب داد: خوبم. گفتم: حال خودتو نمی‌پرسم.. حال گلوله را می‌پرسم! او با لبخند گفت: فکر کنم دیگه گلوله غیب شده باشه. چون چیزی احساس نمی‌کنم. گفتم پیداش کن یادگاری خوبیه. گفت: آگه می‌خواستم گلوله‌هایی رو که به طرفم شلیک شده برای یادگاری جمع کنم حالا می‌بایست دستکم به وانت گلوله همراه خودم داشته باشم.

کتاب «هوانیروز در غرب»

سرهنک خلیان حجت شاه محمدی در این کتاب ۲۹۵ صفحه‌ای که در سال ۱۳۸۹ منتشر شده جزئیات حماسه‌های خلیانان هوانیروز از جمله شهید علی اکبر شیروزی در سرپل ذهاب و ارتفاعات بازی دراز در دوران دفاع مقدس را شرح داده است. نویسنده در این کتاب دو هدف عمده را مورد بحث و بررسی قرار داده که عبارتند:

۱- بی‌توجهی ابو الحسن بنی صدر اولین رئیس جمهور ایران و فرمانده وقت کل قوا به گزارش‌های نیروهای مرزی در مورد استقرار انبوه نیروهای عراقی در آن سوی مرز همچنین حملات پی در پی هواپیماهای دشمن به مناطق مرزی کشورمان که باعث سردرگمی و بلاتکلیفی فرماندهان نظامی متعهد ارتش جمهوری اسلامی گردید و نیروهای عراقی توانستند با خیال راحت حملات زمینی‌شان را آغاز کنند. در میان فرماندهان نظامی خودی کسانی بودند که از سر دلسوزی و احساس تکلیف بدون توجه به دستورات غیر منطقی بنی صدر پا به میدان رزم گذاشتند و از همان روزهای اول جنگ ضمن جلوگیری از پیشروی نیروهای عراقی موجب شگفتی ملت ایران شدند. نمونه بارز این گونه شجاعت‌ها و دلاوری‌های به یاد ماندنی، خلیانان رشید هوانیروز پایگاه کرمانشاه هستند که تعداد اندک‌شان به فرماندهی شهید علی اکبر قربان شیروزی شجاعانه در مقابل تجاوز دشمن ایستادند و توانستند برگ زرینی بر اوراق حماسه‌های ملت ایران اضافه کنند.

۲- بررسی چگونگی شروع جنگ تحمیلی در منطقه غرب کشور که به دلیل گستردگی و طولانی بودن مرزها و کشور عراق فقط به منطقه قصر شیرین، ارتفاعات بازی دراز و سرپل ذهاب اشاره شده است. بررسی و نوشتن وقایع گیلان غرب خود مقوله‌ای است که از اهمیت ویژه برخوردار است و حکایت از

علی پور با بالگرد ضد تانک پرواز می کرد. گفت که سامانه موشکی هیچ کدام از بالگردها کار نمی کند. آه! حیف شد. کاش موشک داشتی می رفتیم پشت کوه کمین می کردیم و اگر بالگرد عراقی می آمد میزدیمش. بالگردها را به نقاط امن بردند. اکبر از رادیو با بقیه خلبانها حرف می زد.

بقیه بالگردهای غیر قابل پرواز را از پایگاه خارج کنیم. این حرف او خلاف مقررات بود اما می خواست حتی به قیمت جانش هم شده همه بالگردها را نجات دهد. صبح روز بعد به سرپل ذهاب رفتند. مبارزه با اشرار و ضد انقلاب ارتش را درگیر کرده بود و همین می توانست عامل پیشرفت عراقی ها در خاک ایران باشد.

فرمانده تیپ ابودر برای اینکه نیروها از جاده مین جمع کنند و بیاورند جایزه تعیین کرده بود. چون همه جاده ها و راهها مین گذاری شده بود و همین مانع پیشرفت نیروها می شد.

وقتی با بالگردها در مناطق مختلف مرزی به پرواز درمی آمدند لشکرهای عراقی را می دیدند. یک لشکر از قصر شیرین یکی از منطقه از گله و سومی هم از بایسی به سمت گیلان غرب حرکت می کردند. تانکها و نیروهای رزمی آنان نیز در جاده های ورودی شهرها در حرکت بودند.

اکبر با فرمانده پادگان به گفت و گو نشست.

این طور پیش برود همان طور که خود صدام گفته سه روزه به تهران خواهد رسید. فرمانده پادگان از بنی صدر که فرمانده کل قوا بود دستور داشت که هرچه سریعتر انبار مهمات پادگان را منهدم و نیروها و تجهیزات را از پادگان تخلیه کند.

حدی زیاد شده بود که تانکها و نفربرها با یکدیگر برخورد می کردند، یا بعضی در مسیر بازگشت واژگون می شدند. زمان و موقعیتی بهتر از این برای شکار آنها پیدا نمی کردیم.

عملیات تا نزدیک غروب آفتاب طول کشید. برای هدر ندادن وقت برخلاف استانداردهای پرواز در حالی که موتور بالگردها روشن بود مهمات گیری می کردیم و سوخت می زدیم. کارکنان فنی هم در میان گرد و غبار ناشی از باد ملخ بالگردها در حالی که چشمهای شان پر از خاک می شد راکتها و موشکها را نصب می کردند. پادگان تخلیه شده و ما تنها بودیم. این صحنه با اینکه بسیار غم انگیز بود اما ما را از ادامه عملیات منصرف نکرد تا اینکه هوا تاریک شد و دیگر نتوانستیم به عملیات ادامه دهیم. همه نگران بودیم نکند با فرا رسیدن شب عراقی ها خود را به شهر سرپل ذهاب و پادگان برسانند.

کتاب «وداع»

این کتاب بقلم خانم شمسی خسروی در ۱۶۰ صفحه و در سال ۱۳۸۸ توسط انتشارات سازمان عقیدتی سیاسی ارتش جمهوری اسلامی ایران منتشر شده است. نویسنده در این اثر ارزشمند شرح حال زندگی شهید علی اکبر شیروودی هنگام اقامت در کرمانشاه و ازدواج با خانم شهناز شاطر آبادی را به سبک زیبایی بیان کرده است. چگونگی فعالیت های این شهید گرانقدر در بحران کردستان و نیز مقاومت در برابر یورش دشمن بعثی به میهن اسلامی و حضور او در جبهه های غرب کشور و نیز مخالفت با ایده های خیانتکارانه ابو الحسن بنی صدر مهمترین محورهای این کتاب را تشکیل می دهد که با هم می خوانیم:

اکبر نشسته بود تو بالگرد کبرا و با فرماندهی پایگاه صحبت می کرد.

یعنی چه؟ برای چی نیروی هوایی مقابله به مثل نمی کند؟

خلبان فرید علی پور صدای او را از موج رادیو شنید. او هم بالگردش را به پرواز درآورده بود تا آن را از پایگاه خارج کند، و از تیررس بالگردهای عراقی نجات دهد و در کوه های مجاور استتار کند.

چی شده اکبر جان؟ میدانی چه خبر است؟ می گویند کودتا شده.

نخیر! جنگ شده. عراق حمله کرده و این در حالی است که ما هیچ دفاعی نداریم. در صدایش حزنی آمیخته به خشم بود.

من تا پیش از انقلاب به خاک و وطن و این چیزها تعصب نداشتم ولی حالا برای حفظ یک وجب از خاک وطنم جان می دهم. هنوز مأوریت کردستان را یادم نرفته. چه خونها دادیم تا آنجا را حفظ کردیم.

تو هوا چرخید و دوباره دکمه رادیو را فشار داد.

راستی علی پور موشک داری؟

در آن هنگامه شیروودی به دفتر فرماندهی رفت. وقتی برگشت چهره اش از عصبانیت گلگون شده بود. می گفت دستور داده اند هرچه سریعتر پادگان ابودر سرپل ذهاب را تخلیه کنیم. در حالی که هنوز یک گلوله توپ هم در پادگان نینفاده است. یکی از خلبانها در همان لحظه از راه رسید و خبر داد که عراقی ها لحظه به لحظه نزدیکتر می شوند و باید هرچه سریعتر به سراغ شان برویم.

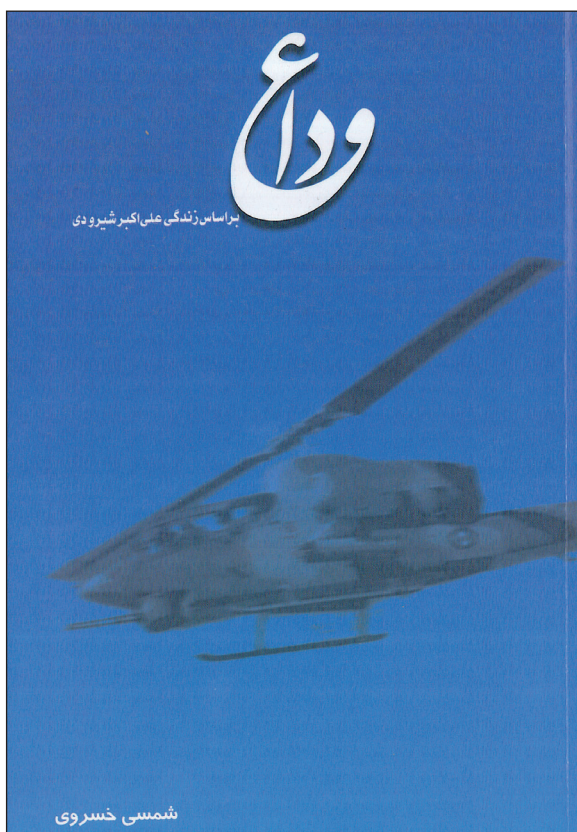
شیروودی در حالی که به شدت عصبانی بود و صدای او می لرزید فریاد کشید: دشمن در سراسر مرزها در حال پیشروی است آن وقت معلوم نیست چه کسی دستور عقب نشینی صادر کرده است. اگر این طور باشد پس هرجا دشمن پیشروی کرد ما باید عقب نشینی کنیم... دست آخر هم بگویم خسته نباشید... بفرمایید این مملکت مال شما؟

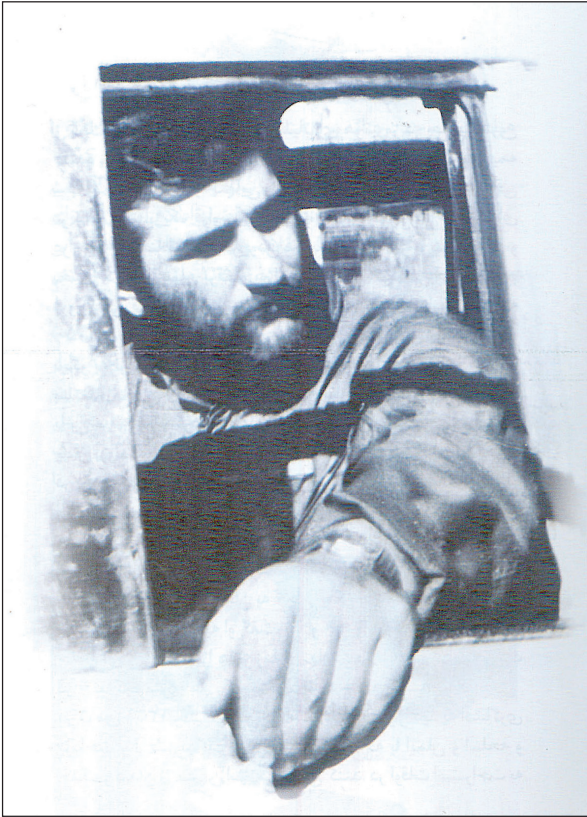
دستور داده اند پس از تخلیه پادگان زاغه مهمات را هم با راکت از بین ببریم تا دست عراقیها نیفتد... ولی نظر من این است تا جایی که می توانیم بمانیم و مقاومت کنیم... حیف نیست این همه مهمات و موشکهای خودمان را از بین ببریم؟ ما باید تا جایی که امکان دارد این مهمات را روی سر عراقی ها بریزیم... اگر پیشروی آنها متوقف شد چه بهتر... وگرنه بالگردها را از این جا دور می کنیم... آیا با این فکر موافق هستید؟

خلبان شهید سهیلیان از میان خلبان برخاست و به شیروودی گفت من حرفی ندارم و تا آخرین لحظه هم می مانم. خلبانانی که شک و تردید داشتند تحت تأثیر جواب سهیلیان قرار گرفتند و ماندند.

با این وصف مسئول مهمات مرتب موشکهای تاو را سوار بالگردها می کرد و ما بدون معطلی به طرف نیروهای عراقی پرواز می کردیم. ستون تانکهای دشمن هم بدون توقف به طرف سرپل ذهاب در حرکت بودند. دشمن که پیروزی را حق مسلم خود می دانست در همان دقایق اول حمله چنان ضرباتی را از خلبانان هوانیروز دریافت کرد که برخی از تانکها سردرگم به دنبال راه فرار به دور خود می چرخیدند. بر اثر انهدام آنها و خودروهای حامل مهمات سطح منطقه را دود سیاهی همانند ابرهای تیره پوشانده بود. عراقی ها نمی دانستند چگونه مورد حمله واقع شده اند. سردرگم و بدون هدف به طرف ما شلیک می کردند. بی نظمی و از هم گسیختگی متجاوزان به

- شیروودی در حالی که به شدت عصبانی بود فریاد کشید:
- دشمن در سراسر مرزها در حال پیشروی است... آن وقت معلوم نیست چه کسی دستور عقب نشینی صادر کرده است. اگر این طور باشد پس هرجا دشمن پیشروی کرد ما باید عقب نشینی کنیم... دست آخر هم به دشمن بگویم بفرمایید این مملکت مال شما؟





وجودش را پر می کرد. صدای سید رضا موسوی دوباره اوج گرفت. دلم نمی آید این چند جمله را برایتان نگویم. شب چهلم احمد کشوری است. اصلاً شاید کسی که او نگرانش است در همین جمع نشسته باشد. داخل سرسرا چند نفر حرف می زدند. سید رضا عبای سیاه را رو شانه اش مرتب کرد و عمامه اش را جلوتر کشید. گوش کن ایمن را هم بگویم و رفع زحمت کنم. سکوت همه جا را فرا گرفت.

دو سه شب پیش خواب کشوری را دیدم. در یک فضای نورانی قدم می زد. نمی شد گفت توی باغ است یا جای دیگر.. نور بود و اشعه های آن روی صورت من می تابید. کشوری ناراحت بود. همین طور راه می رفت و قیافه اش گرفته بود. گفتم: شما چرا ناراحتید؟ اینجا که جایگاه خوبی است. نباید غمگین باشید.

شهید آه کشید و گفت: درست است که من به معبود و معشوق خودم رسیدم ولی چیزی که باعث نگرانی من شده این است که برای یکی از دوستانم مشکل پیش آمده. من برای همین ناراحتم. نزدیکتر رفتم و پرسیدم: آن دوست شما را من می شناسم؟

هیچ نگفت. دوباره اصرار کردم. ایشان همچنان سکوت کرده بود. قیل از آنکه برود گفت: به زودی نگرانی هایم رفع می شود. سید رضا ناخود آگاه تو صورت اکبر نگاه کرد. او را بارها همراه احمد دیده بود. اکبر بی تاب شد. شانه هایش از رنجی که می کشید می لرزید. رفت جلو و سید رضا را در آغوش گرفت. به خدا داغ احمد کمر مرا شکسته است. چنان بغض آلود و پردرد گفت که اشک به چشم سید رضا هم نشست. کسی که مشکلی داشت و کشوری غصه اش را می خورد همین شیروودی بود. از ذهن سید رضا گذشت اما به زبان نیاورد.

روزی شهید آیت الله اشرفی اصفهانی آمده بود پادگان

**شیروودی می گفت: خائن ها...
منتظر نشسته اند که نیروهای
بعثی خانه و زن و بچه مان را از
چنگ مان در آورند. به خدا قسم
از این لحظه هر کس به سمت
نیروهای متجاوز عراق پرواز و
حمله کند آزاد است. اما اگر
کسی عقب نشینی کند خودم او
را می زنم**

اکبر بر آشفت. عقب نشینی؟ آن هم در حالی که هنوز یک گلوله توپ هم اینجا نیفتاده؟ فرمانده پادگان ایستاد و رو برایش. به هیکل ورزیده و قد کشیده اکبر نگاه کرد.

دستور این است. دستور فرمانده کل قوا است. عراقی ها هر لحظه دارند نزدیکتر می شوند.

اکبر داد کشید. یعنی چه؟ دشمن در سراسر مرزهای ما در حال پیشروی است. باید عقب نشینی کنیم؟ دستور داده اند پس از تخلیه پادگان زاغه مهمات را از بین ببریم تا دست عراقی ها نیفتد. اما ما این کار را نمی کنیم. فرمانده با غیظ نگاه او کرد که مثل شیر می خروشد. من گزارش رد نمی کنم و این تمرد شما را اطلاع...

اکبر با غیظ به سوی او رفت. خلبانان دیگر که با بهت این مشاجره را نگاه می کردند قبل از اینکه کار به جای باریک بکشد برای پادرمیانی جلو آمدند. با وساطت آنان فرمانده سر فرو افکند و رفت. اکبر زیر لب غر زد.

خائن ها... منتظر نشسته اند که نیروهای بعثی خانه و زن و بچه مان را از چنگ مان در آورند. به خدا قسم از این لحظه هر کس به سمت نیروهای متجاوز عراق پرواز و حمله کند آزاد است. اما اگر کسی عقب نشینی کند خودم او را می زنم.

خلبانان دیگر را صدا زد. عصبانی بود و عرق از سرو تنش می جوشید. باید عقلمان را یک کاسه کنیم ببینیم چه کاری به نفع و طنمان است.

حرفهای فرمانده پادگان را دوباره تکرار کرد. آیا کسی موافق اجرای دستور است؟ هیچ کس راضی به اجرای دستور نبود. خلبان وهاب زاده که نزدیک اکبر نشسته بود سر تکان داد.

چه معنی دارد که با دست خودمان مهمات مان را منهدم کنیم؟

اکبر دستی به گوشه سیبیلش که روی لب بالایی را پوشانده بود کشید.

اگر قرار باشد عقب نشینی کنیم و انبار مهمات را منهدم کنیم باید تا غروب پرواز کنیم و مهمات موجود در انبارها را رو نیروهای عراقی مستقر در مرزها بریزیم. وقتی آتش دشمن شدیدتر شد جلسه می گذاریم که ببینیم می توانیم به همین شکل ادامه دهیم یا نه. حیف نیست این همه مهمات و موشکهای مان را از بین ببریم؟ ما می توانیم همین مهمات را رو سر عراقی ها بریزیم.

صدای حجت الاسلام سید رضا موسوی از بلندگوهای مدار بسته سالن اجتماعات پخش می شد. نه تنها در سرسرا که صدا در محوطه باز بیرون هم می پیچید. از خدمات احمد کشوری در طول چند ماه جنگ تحمیلی و از رشادت هایی که با استفاده از جسارت، مهارت و از تخصصش در منطقه انجام داده بود سخن گفت. خلبان ها و مسئولان در جای جای سرسرا نشسته بودند. جای سوزن انداختن نبود. اکبر شیروودی در ردیف های جلو نشسته بود و گاه با یادآوری خاطره ای از احمد به تصویر قاب شده او خیره می شد. حسرت از

ابو ذر. بعد از نماز جماعت سخنرانی کرد و قدردانی از زحمات خلبانان هوانیروز. حاضرین برای سلامتی رزمندگان اسلام و نابودی لشکر کفر شعار می دادند. بعد از مراسم اکبر رفت جلو و با آیت الله روپوسی کرد و ایشان «قبول باشد» گفت.

قبول حق... التماس دعا..

آیت الله ایستاده بود کنارش و با رزمندگانی که مشکلات خود را می گفتند حرف می زد، و اکبر منتظر ایستاده بود تا همه بروند و او بتواند صحبت کند. این پا و آن پا کرد.

حاج آقا انگار خواسته بودید مرا ببینید.

آیت الله اشرفی دست رو شانه اش گذاشت و راه افتادند طرف خروجی محوطه که به دفتر منتهی می شد. خواستم برای هفته آینده تشریف بیاورید و بعد از نماز جمعه در خصوص وظایف و کارهایی که امروز بر ذمه مردم است صحبت کنید.

سرفرو افکند.

من راهی سفرم.

حاج آقا پرسنده نگاه صورت او کرد.

اکبر دست رو موهای صافش کشید و آن ها را از رو پیشانی عقب زد.

من تا جمعه دیگر زنده نیستم حاج آقا!

آیت الله اشرفی اصفهانی یکه خورد. لبه عبایش را گرفت و جلو کشید. دانه تسبیح از بین انگشتانش رد شد و روی دانه های دیگر افتاد. صورت اکبر را که جدی بود و سخن از رفتن می زد پایید. نگاه کرد به نگهبانی که جلو در دفتر نگهبانی می داد. صاف و اسلحه به دست ایستاده بود.

خدا کند حفظ شوی. شهید نشوی. بمانی و خدمت کنی.

سراغم آمد تا به آن روز به تنهایی به جنگ تانک‌ها نرفته بودم. کاری هم از دستمان بر نمی‌آمد. نه گلوله و نه راکت‌ها اثری بر بدنه فولادین و ضخیم تانک نمی‌گذاشت.

ابتدا با عبور از چند تپه در «تنگ کورک» تا می‌توانستم خود را به تانک‌های عراقی نزدیکتر کردیم. شیروودی وقتی مطمئن شد علی‌پور در نقطه‌ای مطمئن آماده عملیات است درگیری با نیروهای عراقی را آغاز کرد. از نقطه‌ای که ما حمله را آغاز کرده بودیم می‌توانستیم به راحتی بالگرد ضد تانک را ببینیم. هر بار که موشکی رها می‌کرد و تانکی منهدم می‌شد صدای علی‌پور را از رادیو می‌شنیدیم که محکم تکبیر می‌فرستاد.

برای اجرای مرحله دوم آماده بود. شیروودی از من پرسید: «آماده هستی؟» من هم جواب مثبت دادم و با هوشیاری مراقب اطراف شدم. ابتدا گردشی نزدیک به سطح زمین انجام داد و سپس از تپه‌ای آرام آرام بالا آمد. این بار درست روبروی تانک‌های دشمن قرار داشتیم که به علت گل‌آلود بودن زمین قدرت حرکت نداشتند. بنابراین خدمه آن‌ها با چرخاندن برجک و گاه شلیک گلوله سعی در حفاظت از خود داشتند. در تمامی این لحظات به دلیل نزدیکی به آن‌ها خیلی نگران بودم. زمانی که فریاد کشیدم و به شیروودی گفتم چهار موشک به سویمان در حرکت است حس کردم تا چند لحظه دیگر شهید می‌شوم. شیروودی وقتی فریاد مرا شنید با گردشی تند خود را پشت تپه کشاند و هم زمان با این عمل موشک‌ها یکی پس از دیگری به سینه تپه اصابت کردند. در همین حال چیزی که انتظارش را نداشتیم به سراغم آمد. گل و لای پخش شده در آسمان قسمت زیادی از شیشه کابین را پوشاند و دید مرا نسبت به اطراف کور کرد.

در آن وضعیت شیروودی صدایش را بلند کرد که: «علی نترسی». از اینکه میان زمین و آسمان پودر شوم ترسی نداشتیم اما وجود شیروودی برایم مهم بود که صدمه نبیند. در جوابش گفتم: «از اینکه حسی در وجودش بود که لحظه می‌ترسم». مثل اینکه حسی در وجودش بود که لحظه مرگش را به او یاد آوری می‌کرد. در جواب حرفم پاسخ داد: «تو نگران من نباش.. من خودم می‌دانم چه روزی خواهم مرد. آن لحظه را به خوبی حس می‌کنم». با اتمام موشک‌های ضد تانک علی‌پور اعلام عقب نشینی کرد. ما هم کاری نداشتیم و می‌بایست برمی‌گشتیم. اما همین که کمی از تپه فاصله گرفتیم آتش توپخانه و کاتیوشا به سوی ما روانه شد. وضعیت به حدی خطرناک شد که علی‌پور هم از رفتن به پایگاه منصرف شد و گفت اگر کاری می‌تواند برایمان انجام دهد. وضعیت او خوب بود. اما راه‌های فرار به روی ما کاملاً بسته شده و عراقی‌ها هر لحظه زاویه آتش خود را به روی ما تنگتر می‌کردند.

شیروودی شجاعت خاصی داشت. در فرماندهی و جنگ دید روشن و واضحی از خود نشان می‌داد. انسانی بود با قلبی رئوف و چهره‌ای مهربان و در مقابل دشمن بسیار خشن و سخت بود. وقتی شرایط را به این صورت دید یک لحظه روی زمین نشست و از من خواست از بالگرد پیاده شوم.

زمانی که فریاد کشیدم و به شیروودی گفتم چهار موشک به سویمان در حرکت است حس کردم تا چند لحظه دیگر شهید می‌شوم. شیروودی وقتی فریاد مرا شنید با گردشی تند خود را پشت تپه کشاند و هم زمان با این عمل موشک‌ها یکی پس از دیگری به سینه تپه اصابت کردند

در چندین مرحله از عملیات سعی کردیم آن‌ها را از سنگرها بیرون کشیده و منهدم نماییم. اما هر بار ناموفق‌تر از گذشته به پایگاه بازمی‌گشتیم تا اینکه شبی باران سختی به باریدن کرد. شیروودی از بروز این پدیده طبیعی به حدی اظهار وجد و خوشحالی کرد که باعث تعجب همه ما شد. علت آن همه شادی زمانی برای ما روشن شد که صبح روز بعد قبل از طلوع آفتاب به ما گفت تا آماده پرواز شویم. بعد از عبور از ده «نصار» وارد منطقه‌ای به نام «کاسه کبود» شدیم. زمین گل‌آلود و جمع شدن آب در سنگرها باعث شده بود تانک‌ها از محل اختفا بیرون آمده و برای موشک‌های ما بهترین طعمه شوند.

با توجه به آمادگی زمان و زمین، شیروودی از علی‌پور خواست برای شکار تانک‌ها آماده شود و برای آنکه وضعیت بهتری را برای اسد آمندخت (موشک انداز) تدارک ببیند اعلام کرد از مسیری دیگر به عراقی‌ها حمله می‌کند، تا ضمن سرگرم کردن آن‌ها وقت کافی را به اسد برای ردیابی هدف‌ها بدهد. حس غریبی به

اکبر رد نگاه حاج آقا را دنبال کرد. یکی از نگهبان‌ها محاسن سیاه و موهای سیاه داشت. هیکل چهار شانه و رشید. سراپایش را ورنانداز کرد. یاد احمد در دلش زنده شد.

نه.. می‌دانم که اتفاق خواهد افتاد. شهید کشوری را در خواب دیدم.

رفتند تو دفتر. حاج آقا نشست روی صندلی و اکبر هم روی صندلی مقابل.

بفرمایید.

اکبر ایستاده بود و در حال و هوای خودش.

احمد را خواب دیدم. تو یک باغ سرسبز و خوش آب و هوا. صدای شرشر آب و آواز پرندها را از لابه‌لای درخت‌ها می‌شنیدم. احمد از دور به طرف من می‌آمد. من فقط نگاه می‌کردم. گفت: اکبر آماده باش. یک عمارت خوبی برایت در نظر گرفته‌ام. باید بیایی توی آن عمارت بنشین. من اصلاً نمی‌توانستم باهاش حرف بزنم. زبانم باز نمی‌شد که چیزی بگویم. حرفهایش را زد و رفت.

حاج آقا به چهره اکبر نگاه کرد که پریده رنگ بود و خستگی روزها در صورت تکیده‌اش دیده می‌شد.

خیر است انشاء الله.

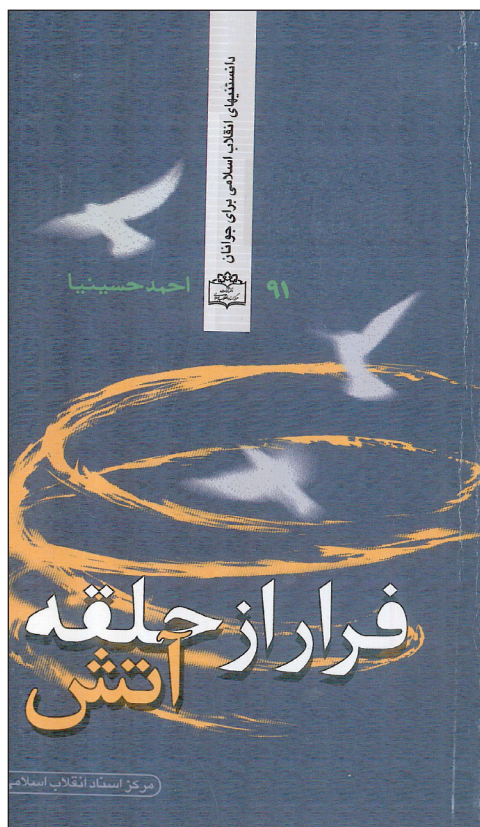
اکبر هیچ نگفت. فکوره به سنگفرش کف دفتر نگاه می‌کرد. دوباره آیت الله اشرفی چهره او را و مژه‌های بلندش را نگاه کرد. لباس پرواز تنش بود و محاسن و موهایش از همیشه بلندتر. از اندیشه فقدان شیروودی قلبش به درد آمد. اکبر که بلند شد با او خدا حافظی و دیده بوسی کرد و از عقب سر او را پایید.

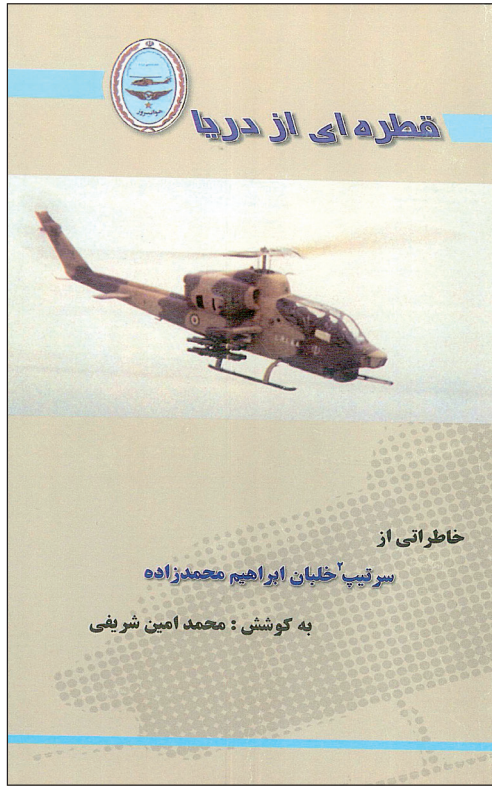
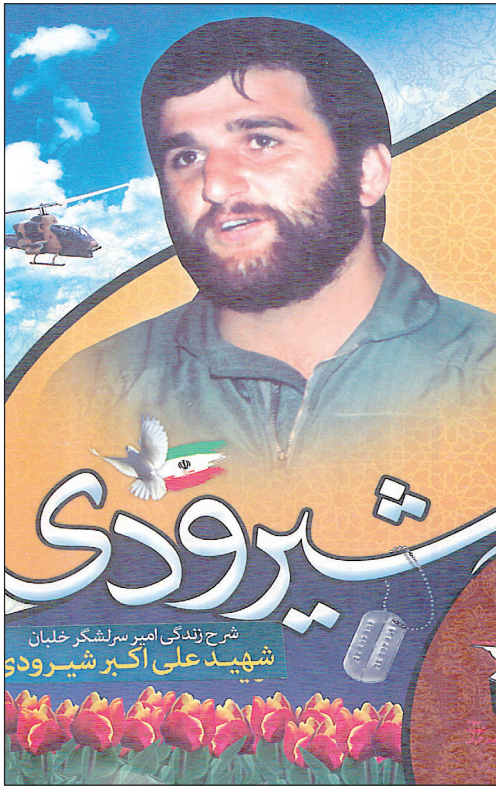
اوایل جنگ گاهی روزها چیزی نمی‌خوردیم و اگر نان خشکی برای خوردن به دستمان می‌رسید انگار کباب بریان بود. سبب زمینی که گیر می‌آوردیم کلاه‌مان را از خوشی می‌انداختیم هوا.

صدای اکبر بود که در ذهنش تداعی می‌شد و می‌چرخید و او هر لحظه دور و دورتر می‌شد.

کتاب «فرار از حلقه آتش»

این کتاب در ۱۷۰ صفحه بقلم احمد حسینیا و در آبان سال ۱۳۸۹ توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی منتشر شده است. این کتاب حاوی مجموعه خاطرات گروهی از فرماندهان و درجه داران ارتش جمهوری اسلامی در دوران دفاع مقدس می‌باشد. در خاطرات سرهنگ خلبان علی میلان درباره شهید علی اکبر شیروودی در این کتاب آمده است: در یکی از عملیات‌های سریل ذهاب کمک خلبان شیروودی بودم. علی پور و اسد آمندخت هم با بالگرد ضد تانک ادوات زرهی عراق را شکار می‌کردند. منطقه عملیاتی در دشت «دیره» و «تنگ قاسم آباد» قرار داشت. نیروهای عراقی پس از پیشروی و اشغال مواضع، اقدام به ایجاد سنگرهای تانک کرده بودند. موقع پرواز و شناسایی با بالگرد تنها لوله تانک‌های عراقی را می‌دیدم. هدف‌یابی و هدایت موشک در این گونه موارد بسیار سخت بود، و درصد کمی از موشک‌ها به هدف اصابت می‌کرد. عراقی‌ها با این روش نیروهای ما را زمین گیر و ما را نیز میان زمین و آسمان سرگردان کرده بودند.





با تعجب از این عمل علت را پرسیدم. جواب داد: «فرار از این مهلکه غیر ممکن است. تو برو به سمت شیارها و خودت را عقب بکش. به علی پور هم اطلاع می‌دهم به سراغت بیاید. خودم هم با همین مقدار مهمات عراقی‌ها را سرگرم می‌کنم تا شما فرار کنید».

یک لحظه همه چیز را فراموش کردم. در حالی که اشک درون چشمانم حلقه زده بود شجاعت و شهامتی تازه در وجودم احساس کردم. با این حس به شیرودی گفتم: «تا زمانی که در داخل این بالگرد نشسته‌ای من هم کنارت می‌مانم». حرفم که تمام شد از زمین ارتفاع گرفت و آماده فرار از حلقه آتش شد.

وصف اینکه در اطراف ما چه می‌گذشت بسیار سخت است. شاید عراقی‌ها هم فکر می‌کردند در محلی که ما ایستاده‌ایم ارتش ایران تجمع کرده است. سلاحی نبود که به سویمان گلوله شلیک نکند. زیر کمان توپخانه و کاتیوشا قرار گرفته بودیم و خمپاره‌ها نیز اطرافمان را می‌کوبیدند. انفجارها آن قدر زیاد شد که خاک خشک از دل زمین گل‌آلود بیرون می‌زد و در اطراف ما فرود می‌آمد. با توجه به

اینکه شیشه‌های کابین در اثر پخش شدن گل دید مرا کم کرده بود. گرد و غبار و دود انفجارها هم مزید بر علت شد که دیگر نتوانستم حتی کمترین فاصله مقابل و اطرافم را ببینم.

حس کردم دیگر به انتهای خط رسیده‌ام. آن روز مانوری را که شیرودی انجام داد بدون تجربه قبلی و بر اساس ابتکارش بود. نمی‌دانم چه کرد و با چه قدرتی بالگرد را به پرواز درآورد. فقط لحظه‌ای متوجه شدم آن قدر به زمین نزدیک هستم که می‌توانم با دست خاک بردارم. ملخ اصلی حسین چرخش گاه بوته را نشان می‌گرفت و بدنه بالگرد در اثر فشار زیاد می‌لرزید. مانور خیلی تند و سریع و خطرناک انجام شد. به طوری که خلبان بالگرد نجات، علی پور را صدا کرد و گفت: «شیرودی را زدن». هر وسیله پروازی با توجه به قدرت موتور، ملخ، وزن بالگرد گرما سرما و دیگر عوامل در حد و حدودی قادر به انجام مانور است. انتظار بیش از آن باعث سقوط خواهد شد. در این میان تخصصی و حرفه‌ای بودن خلبان است که می‌تواند در صد بروز سانحه را کمتر کند. اما کاری که شیرودی در آن روز انجام داد چیزی مافوق تصور من بود. از آن همه گلوله حد اقل یکی باید به ما برخورد می‌کرد. پس از رسیدن به پایگاه از شیرودی پرسیدم با چه تدبیری توانست خودش و من و بالگرد را نجات دهد. در حالی که کمترین حسی از خود خواهی و غرور در وجودش ببینم جواب داد: «فکر این را نکن که شیرودی کاری انجام داده است خودت دیدی در چه مهلکه‌ای گیر افتاده بودیم. نه من و نه هیچ خلبان دیگری قادر به فرار از آن محل نبود. اما کسی وجود دارد که قادر است در هر شرایطی هر کسی را که بخواهد نجات می‌دهد».

● ● ●
**شیرودی شجاعت خاصی داشت.
در فرماندهی و جنگ دید
روشن و واضحی از خود نشان
می‌داد. انسانی بود با قلبی رئوف
و چهره‌ای مهربان و در مقابل
دشمن بسیار خشن و سخت بود**

کتاب «قطره‌ای از دریا»

در مقدمه این کتاب ۷۳ صفحه‌ای که در سال ۱۳۸۹ منتشر شده آمده است: دوران هشت سال دفاع مقدس ملتی بزرگ از مرزهای شرف و افتخار که سرتاسر حماسه و عزت است را نمی‌توان در چند متن و کتاب یا فیلم خلاصه کرد و به نسل‌های بعد منتقل نمود. این صفحات زرین تاریخ معاصر این مرز پرگوهر را شیر زنان و دلیر مردان بزرگی خلق کردند که با دل دریایی و شور الهی خود توانستند تحت رهبری امامی بزرگوار پایه‌های تمدن نوین ایران اسلامی را بنیان نهاده و هزینه‌های آن را نیز پرداخت کنند. بعضی از این انسان‌های از خود گذشته و فداکار، با روح لطیف، دستی هم به قلم برده و ادامه آن جنگ غرور آفرین و سخت‌افزاری را در جبهه نرم و در حوزه فرهنگ روی کاغذ آورده‌اند. این کتاب شامل بخشی از خاطرات امیر سرافراز سپاه اسلام، سرتیپ دوم بازنشسته خلبان ابراهیم محمدزاده جمعی یگان همیشه پیروز هوانیروز است که جهت نشان دادن قطره‌ای از دریای بیکران ایثار و ایمان رزمندگان اسلام در دوران بروز بحران در مناطق غرب کشور و نیز دوران هشت سال دفاع مقدس به زیور طبع

آراسته شده است.

نویسنده در خاطرات به یاد ماندنی خود نقش مدیریتی و فداکارانه خلبان شهید علی اکبر شیرودی در برخورد با ضد انقلاب در کردستان را تحسین برانگیز توصیف کرده و نوشته است: موقعی که پادگان سقز به محاصره ضد انقلاب درآمد و احتمال می‌رفت بالگردهای موجود آسیب ببینند، به همه خلبانان دستور داد به پرواز درآیند، و روی دشمن مانور دهند، و ضد انقلاب را از پادگان دور نمایند. سپس شهید شیرودی با پرواز ارتفاع پایین به کمک ستون‌های زرهی اعزامی به سنج و سقز شتافت به گونه‌ای که به نیروهای محاصره شده در پادگان‌ها روحیه می‌بخشید. اگر نبود ایثار و از جان گذشتگی این عزیزان، معلوم نبود چه سرنوشتی منتظر پادگان و شهر سقز خواهد بود. لذا خدا را شکر که به ما و این جمع افتخار حضور در این عملیات غرورآفرین و اثرگذار را عطا فرمود تا بتوانیم به عنوان سربازان این آب و خاک، بخشی از دین خود را به مردم و میهن اسلامی ادا نماییم.

کتاب «شرح حال زندگی امیر سرلشکر

خلبان علی اکبر شیرودی»

این کتاب که در سال ۱۳۸۰ توسط بنیاد شهید و امور ایثارگران شرستان تکابین منتشر شده است به تشریح زندگی‌نامه این شهید گرانمایه در چهار مقطع تاریخی پرداخته است. این چهار مقطع عبارتند از: ولادت شیرودی تا مرحله انقلاب، حضور چشمگیر در بحران کردستان، شرکت در جنگ با ارتش متجاوز یعنی عراق و سپس مرحله شهادت او در ارتفاعات بازی دراز در غرب استان کرمانشاه. ■



كان بيننا كـ«مالك الاشر»

كل العقبات التي تعترضهم حتى يتمكنوا من احراز النصر المؤزر من خلال إلحاق الهزيمة بالعدو المتربص بهم.

لقد كان لانتصار الثورة الإسلامية المظفرة في إيران بفضل قيادة الامام الخميني الحكيمة والمشاركة الشعبية الفاعلة فيها والتي أدت إلى إنهاء عهد الاستبداد والملكية البغيضة بالغ الأثر على القوى العظمى الاستعمارية والأنظمة المتسلطة في المنطقة ما أدى إلى تخوفها من اشعاعات الثورة لسائر الشعوب المظطهدة في كافة مناطق العالم. ولذلك حاولت هذه القوى إلى وقف زحف هذه الثورة الشعبية المباركة. ومنذ اليوم الاول من نجاح الثورة قامت العناصر المناوئة للثورة التي باعت نفسها للاجنبي بثمن بخس، بإثارة الفتن في محافظة كردستان وعدد آخر من المناطق المحرومة في إيران ووجهت اسلحتها نحو صدور القوى الثورية التي كانت تخطط لإعادة بناء البلاد والاهتمام بمكافحة المحرمان المتقشحي منذ عهود.

وفي تلك المرحلة المصيرية من تاريخ إيران استغللت العناصر المناوئة للثورة المناطق الجبلية الغربية للبلاد لبيسط سيطرتها ومصادرة امن سكانها المحرومين. ولكن طيارو القوات البرية المسلحة الغياري وفي مقدمهم الشهيد شيرودي بالتعاون مع جميع القوات المسلحة والمؤسسات الأهلية بقوة أمام القوى المناوئة للثورة حيث قاموا بمكافحتهم بما يملكون من قوة وعزيمة. ان طيارو القوات البرية وجميع المهندسين والفنيين المضحين من خلال قيامهم بألاف الساعات من الطلعات الجوية القتالية واللوجستية، سطوروا ملاحم بطولية قل نظيرها في تاريخ الحروب، وكان للطيار البطل شيرودي دور حاسم في تلك المعارك. وقد نعاها الامام الخميني بعد استشهاده بالقول ان «شيرودي من الشهداء المغفور لهم». فعليه رحمة الله يوم ولد ويوم يبعث حياً.

● رئيس التحرير

قال الله الكريم في محكم كتابه الحكيم «والذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله والذين آووا ونصروا أولئك هم المؤمنون حقا، لهم مغفرة ورزق كريم» وقال أيضاً «والذين جاهدوا فينا لنتهينهم سبلنا وإن الله لمع المحسنين». هذه الآيات البيّنات تدل على ان الهجرة والجهاد في سبيل الله تعتبر من أهم المعايير والقيم التي تجسد شخصية الانسان الالهية. وكان شهيدنا الغالي والخالد الذكر على اكبر شيرودي وباعتراف جميع اصدقائه المقربين وزملائه المجاهدين منذ أن عرف نفسه أصبح نرساً مهاجراً في سبيل مقارعة الأعداء حيث اختار طريق الجهاد والطيران بجناحين قويتين وسريعتين لاتخطئان الهدف، تحت قيادة ولي امر المسلمين الحكيمة آيت الله روح الله خميني (قدس سره) ليحقق بذلك أهداف وتطلعات المجتمع الاسلامي في الحياة الحرة والعيش الكريم.

ومتلماً تجلت شخصية مالك الاشر النخعي في صدر اسلام، في الولاء لقائده ومقتداه امير المؤمنين وسيد الوصيين الامام علي بن ابيطالب (ع). في عصرنا الحاضر أيضاً تجلت شخصية الشهيد شيرودي، الذي عرف بمالك اشتر جهات ومحاور الجهاد في غرب البلاد بالولاء لروح الله الموسوي الخميني (قدس سره) والولاء لخلفه الامام الخامنئي. لذلك فقد وظف جميع قدراته وامكانياته ومواهبه المستدامة لخدمة الاسلام، ومحاربة الأعداء المحليين وعملاء الاجنبي، الذين عقدا العزم على مناهضة الثورة الاسلامية والشعب الايراني المسلم، وجسد بوضوح في شخصه معالم الرجل الشيعي المخلص والمضحى من أجل مبادئه السامية.

وفي اطار التعريف بالمثل العليا وبمواصفات ومكنتزات هذا الرجل من الناحيتين الروحية والعملية، ينبغي القول ان العديد من الشخصيات العسكرية والمدنية الذين أجرينا معهم حوارات خاصة لاعداد هذا العدد من مجلة شاهد ياران فقد أكدوا ان الشهيد على اكبر قربان شيرودي كان رجلاً شجاعاً وواعياً، عرف أعداء بلاده، انتصف بالذكاء السياسي وحسن التدبير في ادارة الامور العسكرية، وأيضاً كان ثورياً حازماً لايعرف المهادنة واللين عندما يتعلق الأمر بالدفاع عن القيم الاسلامية. حيث وقف في تلك الايام العصيبة والمصيرية بذكاء وشجاعة قل نظيرهما أمام تلك الفتن السياسية والارهابية التي عصفت بالبلاد. وفي تلك المرحلة الحرجة كتب رسالة رسمية لقائد القوة الجوية للقوات البرية للجيش النظامي (سلاح الهليكوبتر) في قاعدة كرمانشاه عاتبه فيها على قرار منفرد اتخذه بتفريع درجته العسكرية وقال بالحرف الواحد «انني بأوامر من قائدي العزيز الامام الخميني، شاركت في جميع الحروب، من أجل احياء الاسلام والحفاظ على هذا البلد الاسلامي، وكان هدفي السامي نصره الاسلام».

ان الاخوة الاعزاء الذين عرفوا هذا الشهيد الكبير عن قرب، قد أكدوا لنا بأن الهجرة والجهاد، الحرب والسياسة، العبادة لله وحده والتضحية في الدفاع عن المحرومين، والقدرة على التأثير بالكلمة الطيبة وحسن قيادته وادارته لطيارى الوحدات القتالية والقطعات اللوجستية في قاعدة كرمانشاه تعتبر من أهم مميزات على اكبر شيرودي. مما لاشك فيه أن هذه الخصائص الالهية والمميزات الانسانية التي امتاز بها شهيدنا تمثل قدوة حسنة للانسان الكامل على مر التاريخ. لأن مثل هؤلاء الناس من خلال ما يتمتعون به بصيرة ثابتة لايعرفون المساومة على مبادئهم أو التنازل عن مواقفهم المبدئية ويواصلون طريقهم بشجاعة وثبات رغم



The Malik Ashtar of West War Zones

It is said in Holy Quran that hegira and Jihad for Allah are the most important criteria in evaluating divine characters. Martyr Ali Akbar Shiroudi, according to what his friends and comrades say about him, turned to a darting eagle for hegira and Jihad under the command of Imam Khomeini, the Guardian of all Muslims, and for the good of Muslim World from the time he knew himself.

Just as Malik Ashtar, the close companion of Imam Ali (Peace be upon him), in Early Islam, Martyr Shiroudi (the Malik Ashtar of West war zones) was absolutely obedient to the Guardian (Velayah) of his time. Spending all his capabilities and endless capacities for Islam while fighting with sworn enemies of Islamic Revolution and Iranian nation, he was a true pattern of being a Shiite of Imam Ali.

Speaking about Martyr Ali Akbar Qurban Shiroudi's morality, it is enough to say that all military and political figures with whom we had interview for this issue, called him , an efficient military manager, a brave man with insight in distinguishing enemies from friends, and a steadfast revolutionary in defending Islamic Revolution values who stood against the political plots in Islamic Revolution turning points with great expediency, and denied any military promotion or office. In an official letter to the contemporary commander of Kermanshah Air Corps base, Martyr Shiroudi said: "I have gone to war to revive Islam and the Islamic Iran. I have had no objective, save the victory of Islam. I have gone to war by the command of the beloved leader, Imam Khomeini."

Those who knew Martyr Shiroudi in person have stressed that hegira and Jihad, insight in war and politics, prayer and loving people, eloquence and great capabilities of Martyr Shiroudi in managing Kermanshah Air Corps transportation and combat units pilots were actually part of his character. No doubt such humane and divine features have belonged only to perfect human beings throughout history, the ones who have been steadfast in their stance and brought enemies to their knees with their unprecedented insight and bravery.

The victory of Islamic Revolution of Iran under the wise leadership of Imam Khomeini and Iranian people's wide participation, and putting an end to the tyrant regime of Pahlavi was bitter to imperialistic powers and regional hegemony. Fearing the spread of Islamic Revolution, they started to stop it: It was not more than a few days from the victory of Islamic Revolution that foreign dirty plots executed by traitors in Kurdistan and many other deprived areas in Iran started to undermine the revolutionaries' will in reaching their main goal, reconstructing Iran, removing poverty resulted from the former regime's mismanagement, and promoting social justice.

In such a turning point in the history of Islamic Revolution, the brave pilots of IRI Air Corps took their part just like other civilian institutions and units fighting with anti-revolutionaries, and played a great role in securing the connecting routes in West mountains by repelling the anti-revolutionaries and traitors. By doing around thousands of hours of combat and preparation flights, IRI Air Corps personnel and pilots created an unprecedented epic in the contemporary history of Iran. Martyr Shiroudi was one of these pilots and didn't break his promise of loyalty to Islamic Revolution so that the founder of Islamic Revolution said about him: "Shiroudi is blessed. He is now benefiting from divine blessings."

Editor in chief

